وزارت آموزش و پرورش

توانا بود هرکه دانا بود

فارسی و تاریخ ادبیات

سال دوم دانشسرای راهنمایی

۱۳۵۳



شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا ـ شمارهٔ ۳۰۶ ـ ۳۰۸

تهران

بها ۸۵ ریال

فارسی و تاریخ ادبیات

توانا بود هر که دانا بود

وزارت آموزش و پرورش

فارسی و تاریخ ادبیات

سال دوم دانشسرای راهنمایی

(تاریخ ادبیات ومکتبها وتمرینهای مربوط به آنها مخصوص دورهٔ علوم انسانی است)

تألیف:

حسن صدر حاج سید جوادی ـ حسن انوری

باهمکاری

نورالدین مقصودی

این کتاب با موافقت وزارت آموزش و پرورش تألیف شده است

تهران ۱۳۵۳

چاپ اول ۱۳۵۱

چاپ دوم ۱۳۵۳



شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا، شمارهٔ ۳۰۶-۳۰۸

تهران

این کتاب در بیست هـزار نسخه در چاپخانهٔ سکه چاپ و در شرکت افست (سهامی خاص) چاپخانهٔ بیست و پنجم شهریور صحافی شده است.

فهرست مطالب

مناجات

ای ز دردت خستگان‌را بوی درمان آمده | یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صدهزاران همچوموسی‌مست درهرگوشه‌ای | رب ارنی گو شده دیـدارجویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید | بـر سر کـوی غمت الله‌گویان آمده
سینه ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده | دیده هـا بینم ز درد عشق گـریان آمده
عـاشقانت نعرهٔ الفقر فخـری می‌زنند | بر سر کـوی ملامت پـایکوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه‌ای | همچو مجنون‌گرد عالم مست‌وحیران آمده

ای‌کریمی‌که بخشندهٔ عطایی و ای حکیمی‌که پوشندهٔ خطایی و ای صمدی‌کـه از ادراک ما جدایی و ای احدی‌که درذات و صفات بی‌همتایی و ای قادری‌که خدایی را سزایی وای خالقی‌که‌گمراهان را راهنمایی، جان ما را صفای خود ده و ما را از فضل وکرم خود آن ده که‌آن به.

یارب دل ما را تو برحمت جان ده | درد همـه را بصابـری درمان ده
این بنده چه داندکه چه می‌باید جست | داننده تـویی هر آنچه دانی آن ده

الهی عذر ما بپذیر وبرعیب ما مگیر! الهی همهٔ عمر خود بربادکردیم وبرتن خود بیداد کردیم وشیطان لعین را شادکردیم، بود ونبود ما یکسان ازغم مارا شادی رسان! الهی ازپیش خطرو از پس راهم نیست، دستم‌گیرکه جز فضل توپناهم نیست. الهی ترسانم از بدی خود، بیامرز مرا بخودی خود! الهی درسر خمار توداریم و دردل اسرارتو داریم؛ و بر زبان اشعار تو داریم؛ اگر جوییم، رضای تو جوییم و اگر گوییم، ثنای تو گوییم! الهی بنیاد توحید ما خراب مکن وباغ امیدما بی‌آب مکن. الهی برسر ما خاك خجالت نثار مکن و مارا به بلای خودگرفتار مکن! الهی ازدو جهان محبت توگزیدیم وجامهٔ بلابرتن‌خود بریدیم وجامهٔ پلاس پوشیدیم و پردهٔ عافیت دریدیم !

الهی دلی ده‌که درشکرتو جان بازیم وجانی ده‌کـه‌کارآن جهان سازیم! الهی دانایی ده

که ازراه نیفتیم وبینایی ده‌که درچاه نیفتیم! الهی‌تضمینی ده‌که در آز بر ماباز نشود وقناعتی ده‌که صعوهٔ حرص ما باز نشود وچشم امید ما جـز به روی تو باز نشود! الهی دستم‌گیر که دست‌آویز ندارم وعذرم بپذیرکه پای‌گریز ندارم! الهی مگوی‌که چه‌آورده‌ایدکه درویشانیم ومپرس‌که چه آورده‌ایدکه رسوایانیم! الهی تحقیقی ده‌که ازدنیا بیزار شویم و توفیقی‌ده‌که دردین استوار شویم! الهی نگاه دارکه پشیمان نشویم و به راه‌آرکه سرگردان نشویم! الهی تو بسازکه دیگران ندانند و تو نوازکه دیگران نتوانند! الهی بسازکار من و منگر به‌کردار من! الهی دلی ده‌که طاعت افـزون‌کند وتوفیق طاعتی‌که به‌بهشت رهنمون‌کند! الهی طاعت مجوی‌که تاب آن نداریم وازهیبت مگوی‌که تاب آن نیاریم! الهی دلی ده‌کـه درآن آتش هوی نبود وسینه‌ای‌ده‌که درآن آب زرق وریانبود! الهی دیده‌ای ده‌که جز ربوبیت تونبیند و دلی ده‌که داغ عبودیت توگزیند! الهی نفسی ده‌که حلقهٔ عبودیت تو درگوش‌کند وجانی ده که زهر حکمت تو نوش‌کند! الهی یافت توآرزوی ماست و دریافت تو نه به قوت بازوی ماست. آن راکه خواندی واسطه‌ای درمیان نبود وآن راکه راندی هیچ گناهی نکرده بـود! الهی آنچه توکشتی آب ده وآنچه عبدالله‌کشت برآب ده! الهی ازکشتهٔ تو بوی خون نیاید و ازسوختهٔ تو بوی دود؛ چرا که سوختهٔ تو بسوختن شاد است وکشتهٔ تـو بکشتن خشنود! الهی ما دردنیا معصیت می‌کردیم دوست تومحمد غمگین می‌شد ودشمن تو ابلیس‌شاد! الهی اگر فردا عقوبت‌کنی باز دوست تو محمد انـدوهگین شود ودشمن تو ابلیس شاد! الهی دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بردل دوست منه!

الهی‌اگرابلیس آدم را بدآموزی‌کرد، گندم آدم راکه روزی‌کرد؟! الهی چون حاضری چه جویم وچون ناظری چه‌گویم؟! الهی می‌بینی ومی‌دانی وبرآوردن می‌توانی! الهی چون همه آن‌کنی‌کـه خود خواهی پس ازاین بندهٔ مفلس چه می‌خواهی؟! الهی می‌خواهندکـه در تو نگرند وعبدالله می‌خواهدکه تو در وی نگری!...

الهی‌اگرچه بهشت چشم وچراغ است بی‌دیدار تو درد وداغ است! الهی جمال تراست، باقی زشتند وزاهدان مزدوران بهشتند! الهی بحور و قصور ننازیم اگـر نفسی باتو پردازیم! اگر به دوزخ بری دعوی‌دار نیستیم واگر به‌بهشت بری خریدار نیستیم.

در دوزخ اگر وصل تو درچنگ آید — از مـال بهشتیان مـرا ننگ آید
ور بی تو به صحرای بهشتم خوانند — صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا به‌درگاه تولجاج است، چون دانی‌که بنده به‌چه محتاج است! الهی‌کاش عبدالله خاك بودی تا نامش ازدفتر جهان پاك بودی.

دی آمد و نیامـد از من کاری — امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نـاآمده به بـود ازین سرباری

الهی همه از تو ترسند وعبدالله ازخود، زیراکه از تو نیکی‌آید و ازعبدالله بدا الهی اگر همهٔ عالم بادگیرد چراغ مقبل‌کشته نشود واگر همهٔ جهان آب‌گیرد ایاغ مــدبر شسته نشودا الهی اگر چه نور درعبادت است اماکار به عنایت است.

آنجا که عنایت الهی باشد فسق آخر کار پادشاهی باشد
و آنجای‌که مهرکبریایی باشد سجاده نشین کلیسیایی بـاشد

الهی دیگران مست شرابند من مست ساقی، مستی ایشان فانی است و از من باقی.

مست توام از جرعه و جام آزادم مــرغ توام از دانــه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ور نه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی اگر مدعا فرمان است قلم رفته را چه درمان است؟! الهی چون تو در غیب بودی من درعیب بودم وچون توازغیب پیدا شدی من ازعیب جدا شدم! الهی اگرعبدالله را بخواهی سوخت دوزخ دیگر باید آرایش او را و اگر او را بخواهی نواخت بهشتی دیگر بـاید آسایش اورا! الهی بیزارم ازآن طاعتی‌که مرا به‌عجب آورد وبندهٔآن معصیتم که مرا به‌عذر آوردا الهی مکش این چراغ افروخته را ومسوز این دل سوخته را ومدر این پردهٔ دوخته را ومران این‌بندهٔآموخته را! الهی‌هرپای‌که شکسته‌تربود بربام عبدالله نهی وهردلی‌که سوخته‌تر بود برمقام او راه دهی !

الهی چون توانستم ندانستم وچون‌که دانستم نتوانستم! الهی به حرمت‌آن نام که توآنی و به حرمت آن صفات‌که چنانی به فریادم رس‌که می‌توانی!...

الهی اگرکار بگفتار است برسر همه تاجم و اگر به‌کردار است به موری محتاجم! الهی براین بساط پیاده‌ام، رخ به هرکه آورم اسپ جفا برما می‌تازد، ازآن‌کــه فرزیــن طاعت همه کج‌رو است!...

الهی‌دیده‌ای که دشمن بین است فگار شود وچشمی‌که دوست بین است یکی‌درهزار شودا الهی‌آنچه دوختی درپوشیدیم، هیچ ازما نیامد ازآنچه درکوشیدیم، نه ظالمی‌که‌گوییم زنهار، و نه ما را با تو حقی‌که گوییم بیار،آنچه روا داری میدار واین برداشتهٔ خود را فرو مگذارا الهی والذین جاهدوا در قرآن است قلم رفته را چه درمان است ؟! الهی چـون سقا هم تمام است شراباً طهورا کدام است؟

الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد ! الهــی همه از روز پسین ترسند و عبدالله از روز پیشین! الهی ما را گندم مده، نان ده. ورز مده انگور ده. الهی دست عبدالله به چرمی بسته به که با خامی نشسته!...

الهی‌کار نه به رنگ ‌وپوست است بلکه به عنایت دوست است! الهی مرا در دل مهر تو

بکار است ورنه چراغ مرده را چه مقدار است؟ چه‌کنم تا تراشایم وخون دل ازدیده بیالایم! الهی نه‌کلید دارم‌کـه دربگشایم نه کرم دارم‌که برخود ببخشایم! ای‌یگانه‌ای‌که در آفرینش مقدسی، چه شود اگر در دم بازپسین مفلسی را به فریادرسی؟!

بی‌حکم تو چرخ یك زمانی نبود — بی امر تـو خلق را زبانی نبود
گر بگذری از کرده و ناکردهٔ من — من سود کنم تـرا زیـانی نبود

تـوضیح :

ربِّ أَرنی
ای پروردگار من بنما مرا. مأخوذ از آیهٔ ۱۳۹، سورهٔ ۷ قرآن مجید:
و لما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك...

اَلفَقْرُ فَخْری
حدیث نبوی است یعنی فقر باعث افتخار من است. مراد ازفقر دراینجا نیازمندی است. متصوفه گویند: بنده پیوسته نیازمند به حق است.

بیامرز مرا بخودی خود
مرا به حرمت خدایی خودت بیامرز.

الهی بر این بساط پیاده‌ام، رخ بـه هرکه آورم اسپ جفا برما می‌تازد، از آنکه فرزین طاعت همه کجرو است
کلمات بساط، پیاده، رخ، اسپ، فرزین (وزیر) درعبارت فوق از اصطلاحات شطرنج است. بساط به معنی سفره یا عرصهٔ شطرنج و بقیه نام مهره های شطرنج است.

وَالَّذینَ جاهدوا
و آنان که مجاهده می‌کنند. مأخوذ از آیـهٔ ۶۹، سورهٔ۲۹ قرآن مجید:
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا...

سقاهُم، شراباً طهورا

سقاهم، آشامانید ایشان را. شراباً طهورا، شرابی پاکیزه؛ مأخوذ از آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶ قرآن مجید: عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساورمن فضة و سقاهم ربهم...

تمرین

۱ـ دراشعار این درس کلمات نظیر یکدیگر یعنی کلماتی که به مناسبتی با یکدیگر بستگی دارند وهمچنین کلمات ضد یکدیگر پیداکنید؛ منظورکلماتی است که در یك بیت آمده است. (آوردن کلمات نظیر یکدیگررا دریك بیت صنعت مراعات‌النظیر وکلمات مخالف هم را صنعت مطابقه یا تضاد می‌گویند).

۲ـ بیست جمله ازاین درس بنویسید که مسجع باشد.

۳ـ درمناجات نامهٔ خواجه عبدالله انصاری نکاتی وجود داردکه متعصبان حمل برعصیانگری او نموده‌اند. نکات مزبور را دراین درس پیداکنید.

۴ـ صفتهای فاعلی عربی (اسم فاعل، صفت مشبهه) وفارسی متن را استخراج‌کنید وبنویسید.

۵ـ شرح حال خواجه عبداله انصاری را در۵ تا ۱۰ سطر بنویسید.

انتظار

هربادکه از سوی بخارا به من آید   زو بوی‌گل و مشك ونسیم سمن آید

برهر زن وهرمردکجا بر وزدآن باد   گوید مگر آن باد همی از ختن آید

نه‌نه زختن باد چنان خوش نوزد هیچ   کان باد همی از بر معشوق من آید

هرشب بگرایم به یمن تا تو برآیی   زیرا که سهیلی و سهیل ازیمن آید

کوشم‌که بپوشم صنما نام توازخلق   تا نام تو کم در دهن انجمن آید

با هرکه سخن‌گویم اگر خواهم اگر نه

اول سخنم نام تـو انـدر دهن آیـد

از اسرارالتوحید

تمرین

۱ـ قافیه و ردیف این قطعه کدام است؟
۲ـ شش کلمه بنویسید که با کلمات سمن، ختن، یمن، دهن هم قافیه باشد.
۳ـ در این شعر تعیین کنید که هر یك از ابیات با کدامیك از حواس شنوائی، بینائی، بساوایی (لامسه)، و بویایی ارتباط پیدا می‌کند.
۴ـ تشبیه مضمری را که در بیت چهارم هست توضیح دهید.



علوم و ادبیات دردورهٔ مغول وتیموری

حملهٔ مغول در اوایل قرن هفتم اتفاق افتاد ولی نتیجهٔ حمله وتسلط مغول در علوم وادبیات از قرن هشتم به بعدآشکارگردید زیرا همانطورکه ترقی و پیشرفت علوم و ادبیات بـه زمانی طولانی احتیاج دارد، انحطاط و تنزل آن نیزتدریجی است. در قرن هفتم هنوز تأثیرنهضتهای علمی و ادبی‌گذشته باقی‌بود و شعرا ونویسندگانی‌که قبل ازحملهٔ مغول پرورش یافته بودند به خلق‌آثارگرانبها و تألیف و تصنیف‌کتب اشتغال داشتند.

عده‌ای از شاعران، نویسندگان و دانشمندان ایران پس ازحملهٔ مغول جلای وطن‌کردند و به هندوستان وآسیای‌صغیر مهاجرت نمودند. برخی نیزبه‌کوششهای خویش ادامه دادند و بـه دربارسلاطین مغول و تیموری راه یافتند.کسانیکه به هندوستان وآسیای صغیرمهاجرت‌کردند زبان و ادبیات فارسی را درآن سرزمینها رواج دادند.

بطورکلی درقرن هفتم مانند سابق شوروا‌شتیاقی‌برای بوجودآوردن‌آثارعلمی وادبی وجود نداشت وتقلید ازگذشتگان رایج و شایع بود.

در دوران مغول وتیمورتاریخ نویسی، نجوم وهنرهای زیبا ترقی‌وپیشرفت‌کرد زیرا مغولان مانند مردم چین به ضبط وقایع روزانه فوق‌العاده علاقمند بودند و از سوی دیگرچون قومی فاتح‌بشمار می‌رفتند مورخین را به‌نوشتن تاریخ ودر نتیجه فتوحات وپیروزیهای خویش‌تشویق می‌کردند.

همچنین به‌حوادث‌آسمانی‌وتأثیرستارگان درسرنوشت انسان‌اعتقاد داشتند وبدین علت‌نجوم و ستاره شناسی‌را تشویق و ترغیب می‌کردند و درپیشرفت‌آن می‌کوشیدند.

هنرهای زیبا مانند نقاشی، معماری، خطاطی وتذهیب نیزدرعصرمغول وتیمورترقی‌کرد ولی درسایررشته های علمی پیشرفتی نصیب مردم ایران نشد و فکرعلمی و بحث و تحقیق درحال توقف باقی‌ماند.

تسلط مغول موجبات تنزل و انحطاط ادبیات را فـراهم ساخت. سخن اندك اندك ازحلیهٔ فخامت وجزالت عاری شد وبه خیال بافی و رکاکت میل نمود؛ و شعروسیلهٔ بیان ناله و فغان و زاری گردید. لغات مغولی وترکی‌علاوه برلغات عربی وارد زبان فارسی‌گردید. حماسه سرایی

وساختن قصیده متروک گردید وغزل رواج یافت. دراین عصرهمانطورکه اشاره شد زبان فارسی درخارج ازایران انتشاریافت و نـویسندگان ومؤلفان وگـویندگان بسیاری درآسیای صغیرو هندوستان و ممالک مجاورپیدا شدند.

این نکته را نیزباید متذکرشدکه محیط ایران عده‌ای از امرا وشاهزادگان مغول و تیمور را تحت تأثیرقرارداد بطوری‌که ازمیان‌آنان افراد صاحب ذوق پیداشدند وبه فضلا ودانشمندان اظهارعلاقه‌کردند. مجالس برخی ازآنان مانند بایسنقرمیرزا و الغ‌بیک و ابـوالغازی سلطان حسین، مجمع‌شعرا و مورخین و نقاشان وخطاطان ایرانی بود. برخی ازآنـان‌آثار فارسی را مطالعه می‌کردند و خود نیزدرشعروخط فارسی تسلط و تبحری قابل توجه داشتند. دانشمندان و محققان عصرمغول و تیموری عبارتنداز:

خواجه‌نصیرطوسی‌که درعلوم وحکمت و ریاضی و نجوم سرآمد دانشمندان عصرخویش بود و اغلب‌آثارش به‌زبان عربی است ولی تألیفاتی‌نیز به زبان فارسی‌دارد مانند اخلاق‌ناصری، اساس‌الاقتباس، معیارالاشعار، اوصاف‌الاشراف و تذکرهٔ نصیریه.

قطب‌الدین شیرازی‌که درطب، حکمت وموسیقی اطلاعات عمیقی‌داشت و تألیفات‌گرانبهایی از خود بیادگارگذاشت مانند درةالتاج، نهایت‌الادراک، تحفهٔ شاهی، شرح قانـون ابن‌سینا و شرح حکمةالاشراق سهروردی.

قاضی بیضاوی مؤلف نظام‌التواریخ وهمچنین تفسیرانوارالتنزیل و اسرارالتأویل.

قطب‌الدین رازی مؤلف لوامع‌الاسرار فی شرح مطالع‌الانوار.

سعدالدین تفتازانی مؤلف‌کتاب مطول.

سید شریف جرجانی مؤلف‌الکبری و صرف میر.

نظم دردورهٔ مغول و تیموری

در دورهٔ مغول به علت قتلها وغارتهای بسیار وخرابیها و ویرانیهای فراوان یأس وبدبینی ونیزبی اعتنایی وبی تفاوتی نسبت به علایق ومظاهردنیوی رواج یافت ومردم به‌خانقاهها‌روی آوردند. بدین جهت خانقاه اهمیت فوق‌العاده‌ای پیداکرد واز مراکزمهم اجتماع بشمار رفت. تصوف وعرفان رنگ فلسفی یافت وشعرعرفانی نمونه‌های‌کامل‌پیداکرد. درحقیقت لطیف‌ترین و عـالیترین معانی تصوف در قالب نظم ریخته شد و بزرگترین گویندگان اشعار عرفانی مانند مولوی، حافظ وجامی دراین‌دوران ظهورکردند ولی بطورکلی‌تسلط مغول‌موجب‌گردید که نظم ونثر ازتکامل بازماند. بجزچند تن از شعرای بزرگ مانند سعدی، مولوی، حافظ و

جامی گوینده مشهوری در این دوره ظهور نکرد. قصیده سرایی وحماسه سرایی از رونق افتاد و غزل و مثنوی و قطعه جای آنهاراگرفت. شعروشاعری محدود به بیان احساسات و عواطف شخصی واظهار شورو هیجان و سوز وگـداز درونی‌شد. شعرلطیف ترگردید و صنایع لفظی رواج یافت. سبکی که ازنیمهٔدوم قرن‌ششم به‌نام سبك عراقی بنیان‌گذاشته شده‌بود درعهد مغول و تیموری قوت‌گرفت. دراین سبك نفوذ لغت وزبان عرب بیشترشد و استعمال صنایع لفظی متداول‌گشت. شعرا که نسبت به اوضاع بدبین بودند به شکایت از جفای روزگار و جهل مردم پرداختند. خودستایی و فضل فروشی وگلایه از مجهول ماندن مقام قسمت مهمی از اشعار این دوره را تشکیل می‌دهد.

مرکزشعرو شاعری در این عهد از خراسان به عراق یعنی نواحی مرکزی و جنوب ایران انتقال یافت، تغییرات بسیاری اعم ازلفظ و معنی در روش‌گویندگان این عصرپدیدآمد و غزل درکاملترین‌صورت‌خود جلوه‌گرشد. عده‌ای ازگویندگان ازکشورمهاجرت‌کردند و درددربارهای ممالك همجوارمراکزی بوجودآوردند.

دورهٔ تیموروجانشینان او روی‌هم رفته عصرغزل وشعرعرفانی ولغز ومعما وسایرتصنعات و تکلفات ادبی است‌که دردورهٔ بعد رواج بسیارمی‌یابد.



سعدی (متوفی بین سالهای ۶۹۱ و ۶۹۵)

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله شیرازی معروف بـه سعدی، شاعر ونویسندهٔ بزرگ ایران در قرن هفتم زندگی می‌کرده است. خاندان سعدی ازعلمای دین بودند و پدرش درکودکی اوبدرود حیات‌گفت. سعدی ابتدا درشیراز به‌کسب علم پرداخت و سپس برای ادامهٔ تحصیل به بغداد شتافت و در مدرسهٔ نظامیه به تکمیل معلومات خویش مشغول شد. او طبعی ناآرام وکنجکاوداشت وبه‌سیر درآفاق و انفس متمایل بود. پس ازفراغت ازتحصیل به‌سفری طولانی پرداخت و شام و حجاز و فلسطین وآسیای صغیر و شمال افریقا را زیر پاگذاشت ؛ با طبقات مختلف مردم‌آمیزش‌کرد و تجربه‌های بسیار اندوخت. پس از این سفر، با جهانی تجربه و دانش به شیراز بازگشت. در این زمان اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی در فارس حکومت می‌کرد. شاعر، نزد وی تقرب یافت و تخلص خود را از نـام اوگرفت. سعدی در این زمان فراغتی یافت و به تألیف و تصنیف شاهکارهای جاودانی خود دست زد.

بعد از استیلای مغول بر فارس سعدی بار دیگر از شیراز عزیمت‌کرد و به قصد زیارت خانهٔ خدا به بغداد و حجاز رفت. در بازگشت از راه‌آسیای صغیر به‌آذربایجان عزیمت‌کرد و به خدمت خواجه شمس‌الدین جوینی وبرادرش عطاملك جوینی رسید و مورد تکریم ایشان قرارگرفت. او با شاعران عصر خویش مانند مجدهمگر و همام تبریزی ارتباط داشت.

نویسنده و شاعر عالیقدر ایران به سال ۶۵۵ سعدی‌نامه یا بوستان را به نظم درآورد و در سال بعد یعنی به سال ۶۵۶ به تألیف وتصنیف‌گلستان همت‌گماشت. غیر از این دوشاهکار بزرگ، دیوانی مشتمل بر غزلیات، قصاید، رباعیات و قطعات دارد. اما مهارت وی بیشتر در سرودن غزلیات عاشقانه است و در این باب‌کسی با او برابری نکرده است. شاهکار نثر او کتاب‌گلستان است‌که درآن مقامه نگاری فارسی به حدکمال رسیده است.

نثرگلستان سهل‌وممتنع است ومعانی ومفاهیم عمیق وعالی درعبارات نغز وموجز به‌شیوایی بیان‌گردیده و بانظم در هم‌آمیخته شده است. در این اثر، سعدی زیبایی لفظ و علو معنی را به‌کمال می‌رساند و با وجود رعایت سجع و قافیه و استفاده از صنایع بدیعـی، مفاهیم و معانی را به‌بهترین وجه بیان می‌نماید.

درعالم تربیت

سخن درصلاحست وتدبیروخوی — نه دراسب‌ومیدان وچوگان‌وگوی
تو با دشمن نفس هم خانه‌ای — چه در بند پیکار بیگانه‌ای ؟
عنان باز پیچان نفس از حرام — بمردی ز رستم گذشتند و سام
توخودراچوکودك‌ادب‌کن‌به‌چوب — به گرز گران مغز مردم مکوب
وجود تو شهریست پر نیك وبد — تو سلطان و دستور دانا خرد
رضا و ورع نیکنامان حر — هوی و هوس رهزن وکیسه بر
چو سلطان عنایت کند با بدان — کجا ماند آسایش بخردان؟
ترا شهوت وحرص وکین وحسد — چوخون دررگانند وجان درجسد
هوی و هوس را نماند ستیز — چو بینند سر پنجهٔ عقل تیز
رئیسی که دشمن سیاست نکرد — هم‌از دست دشمن ریاست نکرد
نخواهم درین نوع گفتن بسی — که حرفی بس ار کار بندد کسی

***

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت زآسمان بگذرد در شکوه
زبان درکش ای مرد بسیار دان — که فردا قلم نیست بر بی‌زبان
صدف وار گوهر شناسان راز — دهن جزبه‌لؤلؤ نکردند باز
فراوان سخن باشد آکنده گوش — نصیحت نگیرد مگر در خموش
چوخواهی که‌گویی نفس‌برنفس — حلاوت نیابی و گفتار کس
نباید سخن گفت ناساخته — نشاید بریدن نینداخته
تأمل کنان در خطا و صواب — به از ژاژخایان حاضر جواب
کمالست در نفس انسان سخن — تو خود را به‌گفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نبینی خجل — جوی مشك بهتر که یك توده گل
حذر کن ز نادان ده مرده گوی — چو دانا یکی‌گوی‌وپرورده‌گوی

صد انداختی تیر وهرصدخطاست
اگر هوشمندی یك انداز و راست

چراگوید آن چیز در خفیه مرد
که‌گر فاش‌گردد شود روی‌زرد؟

مکن پیش دیوار غیبت بسی
بود کز پسش گوش دارد کسی

درون دلت شهر بندست راز
نگر تا نبیند در شهر باز

از آن مرد دانا دهان دوختست
که بیندکه‌شمع‌از زبان‌سوختست

حکایت

تکش با غلامان یکی راز گفت
که این را نباید به‌کس بازگفت

به‌یك سالش آمد ز دل بر دهان
به یك روز شد منتشر در جهان

بفرمود جلاد را بی دریغ
که بر دار سرهای اینان به تیغ

یکی ز آن‌میان‌گفت‌وزنهارخواست
مکش‌بندگان‌کاین‌گناه‌از‌توخاست

تو اول نبستی که سرچشمه بود
چوسیلاب شدپیش‌بستن چه‌سود؟

تو پیدا مکن راز دل بر کسی
که او خود بگوید بر هرکسی

جواهر بـه‌گنجینه داران سپار
ولی راز را خویشتن پاس دار

سخن تانگویی برو دست هست
چوگفته شود یابد او بر تودست

سخن دیو بندست در چاه دل
به بالای کام و زبانش مهل

توان بـاز دادن ره نـره دیـو
ولی بـاز نتوان گـرفتن به ریو

تودانی‌که چون دیو رفت‌ازقفس
نیاید بلاحول کس باز پس

یکی طفل بردارد از رخش بند
نیاید به صد رستم اندر کمند

مگو آن که گر بر ملا اوفتد
وجودی از آن در بلا اوفتد

به‌دهقان نادان چه‌خوش‌گفت زن
به دانش سخن گوی یا دم مزن

مگوی‌آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته‌گندم نخواهی درود

چه نیکو زدست این مثل برهمن
بود حرمت هرکس از خویشتن

نباید که بسیار بازی کنی
که مر قیمت خویش را بشکنی

چو دشنام گویی دعا نشنوی
بجز کشتهٔ خویشتن ندروی

مگوی و منه تا توانی قدم
از اندازه بیرون وز اندازه کم

اگر تند باشی بیکبار و تیز
جهان از تو گیرند راه گریز

نه کوتاه دستی و بیچارگـی
نه زجر و تطاول بیکبارگـی

حکایت

یکی خوب خلق وخلق‌پوش بود   که درمصر یك‌چند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیك و دور   به‌گردش چو پروانه جویان نور
تفکر شبی با دل خویش کرد   که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر همچنین سر به‌خود در برم   چه دانند مردم که دانشورم ؟
سخن گفت‌ودشمن بدانست‌ودوست   که‌در مصر نادانتر ازوی‌هموست
حضورش پریشان شد وکارزشت   سفرکرد و بر طاق مسجد نبشت
در آیینه گر خویشتن دیدمی   به بی‌دانشی پرده ندریدمی
چنین زشت از آن پرده برداشتم   که خود را نکو روی پنداشتم
کم آواز را باشد آوازه تیز   چوگفتی و رونق نماندت گریز
ترا خامشی ای خداوند هوش   وقارست و، نااهل را پرده‌پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر   وگر جاهلی پردهٔ خود مدر
ضمیر دل خویش منمای زود   که هرگه‌که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد   به‌کوشش نشاید نهان باز کرد
قلم سر سلطان چه نیکو نهفت   که تاکارد بر سر نبودش نگفت
بهایم خموشند، گویا بشر   زبان بسته بهتر که گویا بشر
چو مردم سخن‌گفت باید بهوش   وگرنه شدن چون بهایم خموش
به نطقست و عقل آدمیزاده فاش   چو طوطی سخنگوی نادان‌مباش
به نطق آدمی بهترست از دواب   دواب از تو به گر نگویی صواب

حکایت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ   گریبان دریدند وی را به چنگ
قفا خورده عریان وگریان نشست   جهاندیده‌ای گفتش ای خود پرست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن   دریده ندیدی چو گل پیرهن
سراسیمه گوید سخن بر گزاف   چو طنبور بیمغز بسیار لاف
نبینی که آتش زبانست و بس ؟   به آبی توان کشتنش در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره‌ور   هنر خود بگوید نه صاحب هنر

اگر مشك خالص نداری مگوی
ورت هست خود فاش گردد ببوی
به سوگند گفتن که زر مغربیست
چه‌حاجت؟محك‌خود بگوید که‌چیست
بگویند از این حرف گیران هزار
که سعدی نه اهلست و آمیزگار
روا باشد ار پوستینم درند
که طاقت ندارم که مغزم برند

حکایت

عضد را پسر سخت رنجور بود
شکیب از نهاد پدر دور بود
یکی پارسا گفت از روی پند
که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحر خوان شکست
که دربند ماند چو زندان شکست ؟
نگه داشت بر طاق بستانسرای
یکی نامور بلبل خوش سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت
جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس
تو از گفت خود مانده‌ای در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار
و لیکن چو گفتی دلیلش بیار
چو سعدی که چندی زبان بسته بود
ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار
که از صحبت خلق گیرد کنار
مکن عیب خلق ای خردمند فاش
به عیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش
چو بی ستر بینی بصیرت بپوش

حکایت

شنیدم که در بزم ترکان مست
مریدی دف وچنگ مطرب شکست
چو چنگش کشیدند حالی به موی
غلامان و چون دف زدندش به روی
شب از درد چوگان و سیلی نخفت
دگر روز پیرش بتعلیم گفت
نخواهی که باشی چو دف روی‌ریش
چو چنگ ای برادر سرانداز پیش

حکایت

مـرا در نظامیه ادرار بـود شب و روز تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتم ای پر خرد فلان یـار بر من حسد می‌برد
چو من داد معنی دهم در حدیث برآیـد بـه هم انـدرون خبیث
شنید این سخن پیشوای ادب بتندی برآشفت و گفت‌ای‌عجب
حسودی پسندت نیامد ز دوست چه‌معلوم‌کردت که‌غیبت نکوست؟
گر او راه دوزخ‌گرفت از خسی ازین راه دیگر تو در وی رسی

حکایت

کسی گفت حجاج خونخواره‌ایست دلش همچو سنگ سیه پاره‌ایست
نترسد همـی ز آه و فریاد خلـق خدایـا تـو بستان ازو داد خلـق
جهاندیـدهٔ پیـر دیرینـه زاد جـوان را یکـی پند پیرانـه داد
کز او داد مظلوم مسکین او بخواهند و از دیگران کین او
تو دست از وی و روزگارش بـدار که خود زیـردستش کند روزگار
نـه بیداد ازو بهره‌منـد آمـدم نه نیز از تو غیبت پسند آمدم
بـه دوزخ برد مدبری را گنـاه که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه
دگـر کس به‌غیبت پیش می‌دود مبـادا کـه تنهـا به دوزخ رود

حکایت

به طفلی درم رغبت روزه خاست ندانستمی چپ کدامست و راست
یکی عابد از پـارسایـان کـوی همی شستن آموختم دست و روی
کـه بسم‌الله اول بسنت بگوی دوم نیت آور سوم کف بشوی
پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار مناخر به انگشت کوچك بخـار
به سبابه دندان پیشین بمال که نهیست در روزه بعد از زوال

وزآن پس سه مشت آب برروی زن ... ز رستنگه موی سر تا ذقن
دگر دستها تا به مرفق بشوی ... ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی
دگرمسح سر، بعد ازآن غسل پای ... همینست و ختمش به نام خدای
کس از من نداند درین شیوه به ... نبینی که فرتوت شد پیر ده؟
شنید این سخن دهخدای قدیم ... بشورید و گفت ای خبیث رجیم
نه مسواك در روزه گفتی خطاست؟ ... بنی آدم مرده خوردن رواست؟
دهن گو ز ناگفتنیها نخست ... بشوی، آنکه از خوردنیها بشست

***

کسی را که نام آمد اندر میان ... به نیکوترین نام و نعتش بخوان
چو همواره گویی که مردم خرند ... مبر ظن که نامت چو مردم برند
چنان گوی سیرت به کوی اندرم ... که گفتن توانی به روی اندرم
و گر شرمت از دیدهٔ ناظرست ... نه ای بی‌بصر، غیب‌دان حاضرست؟
نیاید همی شرمت از خویشتن ... کزو فارغ و شرم داری ز من

حکایت

طریقت شناسان ثابت قدم ... بخلوت نشستند چندی به هم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد ... در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
کسی گفتش‌ای یارشوریده رنگ ... تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ
بگفت ازپس چار دیوار خویش ... همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس ... ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست ... مسلمان ز جور زبانش نرست
چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی ... حدیثی کزآن لب به دندان‌گزی
من ارنام مردم بزشتی برم ... نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد ... که طاعت همان به که مادر برد
رفیقی که غایب شد ای نیکنام ... دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند ... دوم آنکه نامش بزشتی برند
هر آنکو برد نام مردم بعار ... تو چشم نکوگویی از وی مدار

که اندر قفای تو گوید همان — که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقلست — که مشغول خود وزجهان غافلست

***

سه کس‌را شنیدم که غیبت رواست — وزین درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند — کزو بر دل خلق بینی گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر — مگر خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بی حیایی متن — که خود می‌درد پردهٔ خویشتن
ز حوضش مدار ای برادر نگاه — که او می درافتد به‌گردن به چاه
سوم کژ ترازوی ناراست خوی — ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

از باب هفتم بوستان سعدی

توضیحات :

آکنده‌گوش کر، مجازاً اندرز ناپذیر، آن‌که پندگوش ندهد.

تکش ابوالمظفر علاءالدین‌بن ایل ارسلان پادشاه ایران ازسلسلهٔ خوارزمشاهیان (جلوس۵۶۸ـمرگ۵۹۶).

زر مغربی کنایه از زرخالص (منسوب به مغرب یعنی شمال آفریقا، حدود تونس و مراکش و الجزایر)

عضد مقصود مغیث‌الدین فناخسرو ابوشجاع‌بن رکن‌الدوله حسن، پادشاه مقتدر ازسلسلهٔ آل بویه ملقب به‌عضدـ الدوله (جلوس ۳۳۸ ه ق ـ فوت ۳۷۲ ه ق) است.

حجاج ابن یوسف بن حکم ثقفی (ولادت طائف ۴۱ـ فوت ۹۵ هجری قمری) وی فرمانده سپاه‌عبدالملک بن مروان وحاکم عراق بود، که عبداله زبیر را بکشت و خانهٔ خدا را با منجنیق خراب کرد و به صحابه و مردم حرمین (مکه و مدینه) انواع عقوبتها روا

داشت. پس‌ازمرگ عبدالملك به زمان ولید اقتدار فراوان یافت. وی درمدت ۲۰ سال حکومت خود درکوفه و بصره و دیگر نواحی عراق مظالم بسیار مرتکب شد. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است.

دیوان سیاه کردن نامهٔ عمل‌خودرا سیاه‌کردن، عاصی‌وگناهکار بودن.

■ تمرین

۱ـ شش سطر اول درس را به نثر ساده بنویسید.
۲ـ در اولین قسمت درس (ازبیت اول تاآغاز حکایت) پیشوندها وپسوندها را پیداکنید.
۳ـ در ۱۵ بیت اول یك مبالغه یا اغراق پیداکنید.
۴ـ درحکایت اول (تکش وغلامان) سه ارسال مثل پیداکنید.
۵ـ ابیاتی راکه علاوه برقافیه، ردیف نیزدارند مشخص‌کنید.
۶ـ بوستان سعدی ازنظر قالب (فرم) چه نوع شعری است؛ توضیح دهید.

ابوریحان بیرونی

محمدبن‌احمد خوارزمی بیرونی از اجلهٔ مهندسین وبزرگان علوم ریاضی ویکی از نوادر دهاة اعصار ونمونهٔکامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانی است. مولد او در بیرون خوارزم بوده وچنانکه یاقوت درمعجم‌الادبا آرد بیرون، کلمهٔ فارسی‌است به‌معنی خارج و برّ وگوید از بعض فضلا پرسیدم اوگمان بردکه چون توقف اودرمولد خود خوارزم مدتی قلیل‌بوده وغربت او از موطن خویش دیرکشیده، او را از این‌جهت غریب وبیرونی‌گفته‌اند ومن‌گمان می‌کنم‌که او ازاهل رستاق خوارزم باشد و ازاین‌رو به بیرونی یعنی بیرون خوارزم خوانده شده‌است. شهرزوری گویدآنگاه‌که بیرونی قانون مسعودی را تصنیف‌کرد سلطان اورا پیلواری سیم‌جایزه فرستاد و وی‌آن مال به خزانه بازگردانید وگفت من‌ازآن بی‌نیازم چه عمری درقناعت‌گذارده‌ام ودیگربارمرا ترك‌خوی وعادت سزاوار نیست وباز گوید: دست وچشم وفکراو هیچگاه ازعمل بازنماند ودائم درکاربود مگربه روز نوروز ومهرگان یا برای‌تهیهٔ احتیاجات معاش. اوگندمگون و بطین‌بود ومحاسنی‌انبوه داشت ومصنفات‌او بار اشتری‌است وابن‌ابی‌اصیبعه اورا ازاهل‌بیرون سندگفته واین اشتباهی است. چه،آنکه درسند است نیرون بانون است نه‌بیرون با باء وآنرا نیرون‌کوت وحیدرآباد سندگویند وفقیه ابوالحسن علی‌بن‌عیسی‌الولوالجی‌گوید: آنگاه‌که نفس درسینهٔ اوبشماره افتاده‌بود بربالین وی‌حاضرآمدم. درآن حال ازمن پرسید حساب جدّات فاسده راکه وقتی مراگفتی بازگوی‌که چگونه بود. گفتم اکنون چه‌جای‌این سؤال‌است. گفت: ای مردکدامیك از این دوامربهتر؟ این مسئله بدانم وبمیرم یانادانسته وجاهل درگذرم. ومن‌آن مسئله بازگفتم وفراگرفت وازنزد وی بازگشتم وهنوزقسمتی ازراه نپیموده بودم‌که شیون‌ازخانهٔ اوبرخاست. نباهت قدر وجلالت خطروی نزد ملوك بدان حدبودکه شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیرخواست تا تمامت امورمملکت به وی محول‌کند وفرمان او درهرکارمطاع باشد ووی سر باز زد. و اوروزگاری دراز به دربارمأمون خوارزمشاه پیوست وهفت‌سال مقیم بود ونزد خوارزمشاه اورا جلال ومکانتی عظیم بود. چنانکه خود ابوریحان حکایت‌کندکه خوارزمشاه روزی برپشت مرکب جامی چندپیمود و بفرمود تا مرا ازحجره بخوانند. من‌دیرترك رسیدم پس عنان به‌جانب من‌گردانید وقصد فرودآمدن‌کرد ومن ازحجره بیرون شدم و او را سوگندان

گران دادم تا بهزیر نیاید وخوارزمشاه بدین بیت تمثل کرد:

العلم من اشرف الولایات یأتیه کل الوری ولایأتی

وگفت اگر رسوم و آداب دنیوی نبود هیچگاه ترا نمی‌خواندم بلکه خود نزد تو می‌آمدم فالعلم یعلو ولایعلی علیه. گویند وقتی مردی ازاقصی بلاد ترك محمودبن سبکتگین را حکایت می‌کردکه بدان سوی دریاها به‌جانب قطب، قرص‌آفتاب مدتی همواره پیدا باشد چنانکه در آن‌اوقات شبی درمیان نیست. محمودچنانکه عادت او درتعصب بود برآشفت وگفت این‌سخن ملحدین وقرمطیان است. ابونصر مشکان‌گفت: این مرد اظهار رأی نمی‌کند؛ مشاهدات خویش می‌گوید واین‌آیت برخواند: وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من‌دونها ستراً. محمودرو به ابوریحان کرد وگفت تو چه‌گویی. ابوریحان به نحو ایجاز و به حد اقناع دراین بحث بیان کرد.

مسعودبن محمود را به‌علم نجوم اقبالی بود، روزی در ایـن مسئله وسبب اختلاف مقادیر شب و روز درزمین ازابوریحان بپرسید و خواست تا با برهانی این معنی بر وی روشن‌کند. ابوریحان‌گفت: توامروزپادشاه خافقین و درحقیقت مستحق نام ملك ارضی و سزاوار است از مجاری این مسائل وتصاریف احوال شب وروز و طول آن درعامر و غامرآگاه باشی و در جواب این مسائل به نام مسعودکتابی‌کرد روشن و ساده خالی ازاصطلاحات و مـواضعات منجمین وچون سلطان شهید درعربیت ماهربودآن‌کتاب نیك فهم‌کرد وصلتی جزیل بوریحان را داد و کتاب موسوم به قانـون مسعودی او همهٔ‌کتب مصنفهٔ تنجیم و حساب را نسخ‌کـرد. وکتاب دیگر او موسوم به دستورکه به‌نام شهاب‌الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود نوشته‌است جامع جمیع محسنات صناعت است و یاقوت‌گوید اینکه ترجمهٔ حال ابوریحان را درمعجم‌الادبا آوردم، ازاین رو است که این‌مرد علاوه برمقام شامخ وی درعلوم ریاضی، عالمی‌لغوی و ادیبی اریب است و درادب اورا تألیفاتی است. وکتب او در نجوم وهیئت ومنطق وحکمت فوق حصر وشمار است ومن فهرست‌آن‌کتب درشصت ورقه به‌خطی مکتنز در وقف جامع‌مرو دیدم و بعضی اهل فضل مراگفتندکه سبب رفتن وی به غزنه‌آن بودکه سلطان محمودآنگاه که برخوارزم مستولی‌شد وی را با استادش عبدالصمد اول‌بن عبدالصمدالحکیم به‌تهمت قرمطه و کفربگرفت وعبدالصمد اول‌را بکشت و قصدکشتن ابوریحان نیزداشت. لیکن‌محمود راگفتند که او درعلم‌نجوم امام وقت خویش است وپادشاهان‌را ازداشتن چون وی‌کس‌گریز نباشد و محمود اورا درسفر هند باخود ببرد ووی درهند دیری بماند ولغت هندیان بیاموخت واز علوم آنان اقتباس‌کرد، سپس به‌غزنه بازگشت و توطن‌کرد تاهم بدانجا درکبرسن درگذشت. او را حسن محاضره ومعاشرتی به‌کمال بود و زمانه مانند اوکسی درعلم وفهم نیاورد.

نقل از لغت‌نامهٔ علامه علی‌اکبر دهخدا

توضیحات:

حساب جدّات فاسده

درمحاسبهٔ ارث جد وجده (پدربزرگ ومادربزرگ) بنا برمذهب اهل تسنن ترتیب خاصی به شرح زیر مقرر شده است: پدر بزرگی که نسبت او با شخص فقط از راه پدران باشد، جدصحیح نامیده می‌شود. مانند پدر پدر، پدر پدر پدر و... پدر بزرگی که درنسبت او با شخص مادر یا مادر بزرگی واسطه باشد جد فاسد نام دارد مانند پدر مادر، پدر مادر مادر، پدر مادر پدر و... مادر بزرگی که در نسبت او با شخص جد فاسد واسطه نباشد جدهٔ صحیح نامیده می‌شود مانند مادر مادر، مادر پدر، مادر پدر پدر و... مادر بزرگی که درنسبت او با شخص جد فاسد واسطه باشد جدهٔ فاسده نامیده می‌شود مانند مادر پدر مادر، مادر پدر مادر پدر و طبق قانون ارث این مذاهب جد وجدهٔ صحیح نوبت و سهم‌الارث مشخصی دارند ولی‌جد وجدهٔ فاسد سهم‌الارث مشخصی ندارند و در ردیف خویشان دور دست قراردارند‌که درصورت نبودن خویشان درجهٔ اول ودوم و سوم نوبت ارث به‌آنان می‌رسد.

العلم مِنْ أشرَفِ الولایات یأتیه کُلُّ الوَریٰ وَلایَأتی

دانش از ارزنده‌ترین وشریف‌ترین مناصب است، همهٔ مردم بدو رو آرند و او (به جایی) رونیارد.

فالعلم یَعلُوولا یُعلیٰ علیه

دانش تفوق می‌جوید (برهمه چیز) و چیزی بر او تفوق نمی‌جوید.

وَجَدَها تَطْلُعُ عَلیٰ قَومٍ لَمْ نَجْعَل لَهُم مِن‌دُونِها سِتْراً

پیدا کرد آن را که طلوع می‌کند به‌گروهی که برای آنها پوششی قرار نداده بودیم. (قسمتی از آیهٔ ۸۹ سورهٔ ۱۸ قرآن مجید)

سلطان شهید

مراد، مسعودبن محمود غزنوی است‌که به‌سال ۴۳۲ کشته شد.

■ تمرین

۱ـ لغت نامهٔ دهخدا را بتفصیل معرفی کنید.
۲ـ ابوریحان پس از مراجعت از هند چه کتابی نوشت؛ نام ومشخصات کتاب را بنویسید.
۳ـ جمعهای مکسر عربی متن را استخراج کنید و مفردآنها را معلوم نمایید.
۴ـ با مراجعه به لغت‌نامهٔ دهخدا یا دایرةالمعارفی دیگر شرح حال ابوریحان را به زبان ساده بنویسید.

هستی یا نیستی

«هستی یا نیستی، نکته اینجاست»
(هملت)

مردمی که ازآشوب زمانه فراغتی دارند و روزگاری به خوشی وآسودگی می‌گذرانند اگر به هوس و سستی و خودپرستی بگرایند و دور اندیش و عاقبت‌بین نباشند، عذری دارندکه خطر را در پیش نمی‌بینند، و ازآنجاکه غفلت در سرشت‌آدمی است، شایدگاهی بپندارندکه از دیوان قضا خط امانی به ایشان رسیده است.

اما وقتی‌که فرصت‌کم وآسایش ناپدید و خطرآشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت وکاهلی نیست و هیچ عذری نمی‌توان‌آورد.

وضع امروز ما چنین است. انبوهی مردم تنگدست و ناخرسند و معدودی سود خواه و سود پرست داریم. در دنیایی زندگی می‌کنیم‌که بشتاب می‌رود و با ملتهایی همسایه ونزدیك هستیم‌که سخت در اندیشه وکوششند تاگلیم خود را ازآب بیرون بکشند.

در چنین حال اگر هیچ از صلاح‌کار باخبر و اندکی در اندیشهٔ حفظ خویش باشیم جای آن است‌که از بیم پشت ما بلرزد و همه همرأی و همزبان و همکار بکوشیم تا کلاه خود را از این معرکه بدر بریم.

اما چنین می‌نمایدکه هنوز در غفلت فرو رفته‌ایم. هنوز از دست غرضهای پست نرسته‌ایم. خود پرستی و سودجویی چنان در دل ما ریشه داردکه به این آسانی از جاکندنی نیست.

از آن‌گروه معدودکه در پی سود خویشند و جهان را از دریچهٔ منافع خود می‌بینند توقع نباید داشت‌که یکباره از راه خطا برگردند و به منفعت عام توجه کنند و دست از غرضهای پست و پلید خود بشویند. اگر چنین‌کاری شدنی بسود تاکنون شده بود و ما روزگار بهتری داشتیم.

ازگروهی که اسیر فقر و جهل و ظلم هستند نیز چشم آن نمی‌توان داشت که برای نجات خود از این مذلت کوشش کنند، زیرا که شناختن چارهٔ درد، دانش و آگاهی می‌خواهد که ندارند و توفیق درکار از همت و نیرویی حاصل می‌شود که ایشان ازآن بی‌بهره‌اند.

اما درمیان این دوگروه، دسته‌ای هستند که می‌توانند اندیشه کنند و عیب و نقص کار را می‌بینند و درآرزوی بهبود وضع کشور خویشند. اگر باید روزی کشور ما سر وسامانی بیابد وظیفه و مسئولیت تدارك آن بر عهدهٔ این دسته است، و من قصور و تقصیر این دسته را بسیار می‌دانم.

اینان می‌بینند و می‌دانند که کار چه اندازه بزرگ و خطیر است و مخالفان چگونه همدست و همپشت از پیشرفت مقصودشان جلوگیری می‌کنند؛ با این حال هنوز به غرضهای کوچك و حقیر پابندند. اتحاد ندارند. دلشان اغلب از حسد، که پست‌ترین غرضهاست، خالی نیست. هنوز نیاموخته‌اند که کار اجتماعی جز با فداکاری فردی پیش نمی‌رود. در این عالم «فکر من و رأی من» و «شأن من وآبروی من» درکار نیست. همهٔ امور به «ما» یعنی گروهی که درمنفعت شریك و سهیم هستند، نسبت و تعلق دارد.

نتیجهٔ این عیبهاست که نه همان در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خودکمکی نمی‌کنند بلکه به‌چندین طریق مانع وسد راه ایشان می‌شوند. نخست پایهٔ توقع خودرا بالامی‌گذارند. می‌خواهند ابتدا همهٔ مشکلات و موانع از میان برداشته شود وآنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به اصلاح امور بپردازند.

نمی‌دانند که اگرچنین امری میسر بود بسیاری ازدیگران هم پهلوان میدان می‌شدند وتوفیق، ارزش و افتخاری نداشت.آنچه همت وکوشش و تدبیر وتأمل می‌خواهد، رفع مشکل است وکار بیزحمت وآسان این همه ماجرا ندارد.

حاصل این توقع بیجاآن است که زود نومید می‌شوند وکناری می‌گیرند.آنگاه برای‌آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می‌کوشند که دیگران را نیز نومید کنند و از کار باز دارند. می‌گویند کارها درست شدنی نیست، کوشش بیهوده می‌کنی،آبروی خود را می‌بری، حیف از توکه وقت و همت خود را صرف کنی. برای تأیید مدعای خود چند مثالی هم در آستین دارند: فلان‌کس درفلان‌کارکوشش بسیارکرد وحاصلی نبرد،آن دیگری فداکاری کرد وقدرش را نشناختند.

این نومیدیها همه نشانهٔ خود پرستی است. هنوز می‌پنداریم که برای هرکوششی مزدی نقد بایدگرفت، هرکار و اقدامی باید زود به نتیجه برسد، درپی هر فداکاری باید شهرت و افتخاری جاودانی باشد.

ما فرزند خلف‌آن پدران نیستیم که می‌گفتند:

دولت پیر مغان بادکه باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

شاید درست باشد اگر بگویم که ما مفهوم «فداکاری» را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست نفهمیده‌ایم. سودا و کسب را باآن اشتباه می‌کنیم. به‌مطلوب و مقصود توجهی نداریم. از خود بیرون نمی‌توانیم رفت و ناچار همهٔ امور را با میزان «خود» یعنی سود و زیانی که عاید ما می‌گردد، می‌سنجیم.

اگر چنین نباشد چه جای نومیدی است؟ مگر هر پهلوانی که به میدان می‌رود باید ازپیش پیروزی خود را یقین بداند؟ در هر نبردی احتمال شکست وغلبه هر دو هست. آن را که می‌داند هماوردی ناتوان وزبون دارد وبراو پیروز می‌شود، دلیر نمی‌خوانند. دلیر کسی است که خطر می‌کند، یعنی به میدانی قدم می‌گذارد که در آن بیم شکست هست.

اما شکست چیست؟ از پیروزی نومید شدن و دست از کوشش بازداشتن. پس، آنکه از آغاز نومید است و کوششی نمی‌کند، به‌میدان نرفته شکست یافته، واین شکست است که ننگ دارد. بزدلان وآسایش‌طلبان همیشه چنین شکست می‌خورند.

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پا به میدان بگذاریم. دشمن ما مشکلاتی است که هست و باکوشش و همت باید از پیش برداشته شود. باید بدانیم که نبردی سخت در پیش داریم. در این میدان اسباب طرب وآسایش نچیده‌اند. رنج است وکار است که در انتظار ماست.

اما اگر رسیدن به مقصود دشوار است جای دلسردی نیست. مقصود عالی است و بدان مقصد عالی نمی‌توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم. در این راه سخن از «من» و «ما» نیست. هر فرد باید بداند که ممکن است در نبرد از پا درآید. اگر مقصود و غرض سود شخصی باشد، ناکام شده است. اما آنجا که نیت وآرزویی عالی تر درکار است ناکامی وجود ندارد. دیگران هستند که از پی هر افتاده‌ای برمی‌خیزند و به میدان می‌شتابند و می‌کوشند و پیروزی چشم به‌راه ایشان است.

امروز، روزگار ما خوب نیست. درکار ما هزاران عیب و نقص هست. باید زود، هر چه زودتر، کار را چاره کنیم. خطری عظیم در پیش است. خطر آنکه فرصت کار از دست برود و دیگر کوشش وآرزوی ماسودی ندهد. مسئله‌ای که باآن روبه‌رو هستیم، مسئلهٔ «هستی یا نیستی» است. از بیم زیان شخصی دست ازکوشش بازداشتن، سعی ناکرده نومید شدن، باهمکاران و همراهان حسد ورزیدن، سود و پاداش فوری چشم داشتن، رهروان را به سخن بیهوده نومید کردن، اینها همه ننگ است و دشمن بزرگ ماست.

از ما تاپیروزی چندگامی بیشتر نیست، اما میان ما وآن کعبهٔ آرزو این کوته فکریها و کاهلیها فاصله و مانع است.

پرویز ناتل خانلری (نقل ازکتاب فرهنگ واجتماع)

توضیح :

هستی یا نیستی، نکته اینجاست مأخوذ است ازاثر مشهور شکسپیر «هملت». هملت در پردهٔ سوم (صحنهٔ اول) آن را بر زبان می‌آورد و ترجمهٔ تحت‌اللفظی گفتار هملت این است،«بودن یا نبودن؛ مسئله این است!»

■ تمرین

۱ـ آیا با طرز تفکر نویسنده موافقید؛ نظر خود را در ده سطر یا بیشتر بنویسید.
۲ـ برای هر یك ازکلمات زیر یك‌کلمهٔ متضاد پیداکنید ،
غفلت، خط، عام، نقص، ظلم، حقیر، توفیق، خلف، آغاز .
۳ـ برای هر یك ازکلمات زیر یك‌کلمهٔ مترادف و هم‌معنی پیداکنید،
هوس، نقص، ظلم، فراغت، کاهلی، حفظ، معدود، مذلت، خطیر.
۴ـ به اصل یا ترجمهٔ هملت مراجعه‌کنید وگفتار هملت راکه با خویشتن دارد و در ضمن آن می‌گوید «بودن یا نبودن؛ مسئله این است!» پیداکنید وحالت روحی هملت را در حین برزبان‌آوردن این‌گفتار توضیح دهید.

غزل

غزل درلغت به‌معنی سخن‌گفتن با زنان وذکرحدیث عشق‌آنان است. بـه عبارت دیگرشرح اشتیاق و دلـدادگـی وبیان زیبایی معشوقه وسوزوگدازهای عاشقانه را غزل می‌گویند.

دراصطلاح ادب،غزل به‌شعری‌گفته می‌شودکه معمولا بین‌هفت تاچهارده بیت متحدالوزن ومتحدالقافیه بوده ودومصراع بیت‌اول آن مانند قصیده دارای قافیه مشترك بـاشد. درضمن ازنظر مفهوم ومضمون به مسائل عاشقانه اختصاص داشته واحساسات وتمایلات و سوزوگدازهای عشق رابیان‌کند.

بـرخی ازشعرا غزلهایی سروده‌اند کـه تعداد ابیات آنها از

چهارده تجاوزکرده وبه بیست بیت وگاه بیشتر رسیده است مانند یکی از غزلهای سعدی که با این مطلع آغاز می‌شود وتعداد ابیات آن۲۳ بیت است.

اینان مگرزرحمت محض آفریده‌اند
کارام جان وانس دل ونور دیده‌اند

بیت اول غزل را مانندقصیده، مطلع گویند وشعرای گذشته برای مطلع اهمیت وارزش فراوانی قائل بودند وعقیده داشتندکه شاعر باید نهایت قدرت وتوانایی خویش‌را درساختن مطلع بکاربرد.

آخرین بیت‌غزل‌را مقطع می‌گویند ومعمولا شعرا تخلص‌یعنی نام اختصاصی ادبی خودرا درمقطع می‌آورند، ولی‌برخی ازشعرا نیزگاهی نام خودرا دراواسط غزل ذکرکرده‌اند وبعضی دیگراز ذکر نام خویش سرباز زده‌اند.

غزل، مطبوعترین ودل‌انگیزترین نوع شعراست زیرا انعکاس ترانه‌های روح و نغمه‌های جانسوز دل است ودر آن از جذبه و سوزوگدازهای عاشقانه صحبت می‌شود.

شعرای متصوف غـزلهایی سروده‌اند کـه درآنها عشق مفهوم عالی‌تری دارد وشرح محبت ودلباختگی وکشش‌جسمانی‌دوانسان به یکدیگرنیست، اینگونه اشعار را غزلهای عارفانه نامیده‌اند.

عشق سعدی

من بیمایه که باشم کـه خریدار تو باشم
حیف باشدکه تویار من و من یار تو باشم

تو مگر سایهٔ لطفی به سر وقت من آری
که من‌آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم

خویشتن بر تو نبندم‌که من از خود نپسندم
که تو هرگزگل من باشی و من‌خارتوباشم

هرگز اندیشه نکردم که‌کمندت به من افتد
که من‌آن وقع ندارم‌کـه گرفتار تو باشم

گذر از دست رقیبان نتوان کـرد به‌کویت
مگر آن وقت‌که در سایهٔ زنهار تـو باشم

گر خداونـد تعالـی به گناهیت بگیـرد
گو بیامرز که مـن حامل اوزار تو باشم

مردمـان عاشق گفتار من ای قبلهٔ خوبـان
چون نباشندکه من عاشق دیـدار تو باشم

من چه شایستهٔ آنم که ترا خوانم و دانم / مگرم هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم
گرچه دانم که به وصلت نرسم باز نگردم / تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبی / همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
خاك بادا تن سعدی اگرش تو نپسندی / که نشاید که تو فخر من و من عار تو باشم

***

این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست / تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده می‌شود به امید وفای یار / جان رقص می‌کند به سماع کلام دوست
تا نفخ صور باز نیاید به خویشتن / هر که اوفتاد مست محبت ز جام دوست
من بعد از این اگر به دیاری سفر کنم / هیچ ارمغانیی نبرم جز سلام دوست
رنجور عشق به نشود جز به بوی یار / ور رفتنیست جان ندهد جز به نام دوست
وقتی امیر مملکت خویش بودمی / اکنون به اختیار و ارادت غلام دوست
گر دوست را به دیگری از من فراغتست / من دیگری ندارم قائم مقام دوست
بالای بام دوست چو نتوان نهاد پای / هم چاره آنکه سر بنهی زیر بام دوست
درویش را که نام برد پیش پادشاه ؟ / هیهات از افتقار من و احتشام دوست
گر کام دوست کشتن سعدی است باك نیست / اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست

***

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را / الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را
قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد / سست عهدی که تحمل نکند بارجفا را
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه‌خواهی / دوست مارا و همه نعمت فردوس‌شمارا
گر سرم می‌رود از عهد توسر باز نپیچم / تا بگویند پس از من که بسربرد وفا را
خنك آن درد که یارم به عیادت بسر آید / دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را
باور از مات نباشد تو درآیینه نگه کن / تا بدانی که چه بودست گرفتار بلا را
از سر زلف عروسان چمن دست بدارد / به سر زلف توگر دست رسد بادصبا را
سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان / چون تأمل کند این صورت انگشت‌نمارا
آرزو می کندم شمع‌صفت پیش وجودت / که سرا پای بسوزند من بی سر و پا را
چشم کوته نظران برورق صورت خوبان / خط همی بیند و عارف قلم صنع خدارا
همه را دیده به رویت نگرانست ولیکن / خود پرستان ز حقیقت نشناسند هوا را
مهربانی ز من آموز وگرم عمر نماند / به سر تربت سعدی بطلب مهر گیا را

***

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم | بطاقتی‌که ندارم کدام بار کشم ؟
نه قوتی‌که توانم کناره جستن ازو | نه قدرتی‌که بشوخیش درکنار کشم
نه دست صبر که درآستین عقل برم | نه پای عقل که در دامن قرار کشم
چومی‌توان به‌صبوری‌کشید جورعدو | چرا صبور نباشم که جور یار کشم
شراب خوردهٔ‌ساقی زجام صافی‌وصل | ضرورتست که درد سر خمار کشم
گلی‌چوروی توگردرچمن بدست‌آید | کمینه دیدهٔ سعدیش پیش‌خار کشم

***

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند | جهان جوان شد و یاران به‌عیش بنشستند
حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد | علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند
کسان‌که در رمضان چنگ می‌شکستندی | نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط | ز بس‌که عارف وعامی به‌رقص برجستند
دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را | که مدتی ببریدند و باز پیوستند
یکی درخت‌گل اندر فضای‌خلوت‌ماست | که سروهای چمن پیش قامتش پستند
اگرجهان همه دشمن‌شود، به‌دولت‌دوست | خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
به سرو گفت کسی : میوه‌ای نمی‌آری | جواب داد که : آزادگان تهیدستند
به راه عقل برفتند سعدیا بسیار | که ره به عالم دیوانگان ندانستند .

■ تمرین

۱ـ هر یك از ترکیبهای زیر را از لحاظ نوع اضافه و مفهوم توضیح دهید:
نفخ صور، مست محبت ، رنجور عشق، عروسان چمن، انگشت تحیر، قلم صنع خدا، پای نشاط.

۲ـ اندیشه‌ها و تخیلاتی راکه در هر یك از این پنج غزل وجود دارد؛ تجزیه و تحلیل کنید.

کوچه

بی‌تو، مهتاب شبی، باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم

در نهانخانهٔ جانم گل یاد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید
عطر صد خاطره پیچید

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت

آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشهٔ ماه فرو ریخته در آب
شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دل داده به آواز شباهنگ

یادم آید، تو به من گفتی:
ـ «از این عشق حذر کن،
لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن،
آب، آیینهٔ عشق گذران است،
تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است
باش فردا، که دلت با دگران است!
تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!»

با تو گفتم: «حذر از عشق!؟ ـ ندانم
سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،
نتوانم!
روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،
چون کبوتر، لب بام تو نشستم
تو به من سنگ زدی، من نه‌رمیدم، نه‌گسستم...»

بازگفتم که: «تو صیادی و من آهوی دشتم
تا به دام تو درافتم همه جاگشتم وگشتم
حذر از عشق ندانم، نتوانم!»

اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب، نالهٔ تلخی زد و بگریخت...
اشك در چشم تو لرزید،
ماه بر عشق تو خندید!

یادم آمد که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم.
نگسستم، نرمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب وشبهای دگر هم،
نه‌گرفتی دگر از عاشق آزرده خبرهم،
نه‌کنی دیگر از آن کوچه‌گذر هم...

بی‌تو اما، به چه حالی من از آن کوچه‌گذشتم!

فریدون مشیری (شاعر معاصر)

■ تمرین

۱ـ نوع اضافه‌های زیر را توضیح دهید:
گل یاد، جام وجود، خوشهٔ ماه، دامن اندوه.

۲ـ تشبیهاتی راکه در این قطعه وجود دارد توضیح دهید.

شهید خیوه

روزی که احمد با هزاران شور وعشق ازشهر خود بیرون رفت، جوانی بیست وپنج ساله بود. هنوز دستبرد روزگار پشت وی را خم نداده‌بود، هنوز چینهای ژرف درپیشانی مردانه‌اش جای نگرفته بود، هنوز چشمان درخشندهٔ فروزانش چیزی ازآتش جوانیش را ازدست نداده بود. اینك پانزده سال ازآن روزگار می‌گذشت. آن جوان بیست و پنج ساله که آن روز با نشاط و سرور ازشهر خود بیرون رفته بود، اینك با وقار وسیمای اندیشمند محزون به زادگاه خود نزدیك می‌شد.

پانزده سال احمد سراسر جهان را پیموده، ازخراسان وعراق وجزیره وشام گرفته تاکنار رود نیل را زیرپا گذاشته بود. درشهرهای مختلف ازاستادان بزرگ روزگار خویش بهره‌برده بود، درنیشابور از ابوالمعالی فراوی، درهمدان از حافظ ابوالعلاء و دراسکندریه ازابوطاهر سلفی وشیخ روزبهان وزان‌که ازایرانیان مهاجر به‌آن سرزمین بود بهره‌مند شده‌بود. ازهریك از ایشان یادگارهای فراوان درسرداشت. ازپرتو راهنمایی این استادان بزرگ درهمهٔ دانشهای آن روزگار دست داشت. کمتر مردی چهل ساله درسراسر جهان اسلام پیدا می‌شدکه دردانش و بینش با نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمربن نجم خیوقی یارای برابری‌کند.

سالها پیش از آنکه به شهر خود خیوه در سرزمین خوارزم آن روز برگردد، شهرت وی وپیشرفتهایی که درجهان دانش‌کرده بود درشهر زادگاه او پیچیده بود. مردم از هر سن و هر جنس که‌بودند درانتظار بازگشت او و درآرزوی دیدارش بودند.

شهر خیوه ازشهرهای بزرگ خوارزم وازکهن‌ترین یادگارهای نژاد ایرانی دراین سرزمین حاصلخیز آبادان آن روزگار بود. هنوز مجرای جیحون را تغییر نداده بودند و خوارزم از آبادترین نواحی آسیا بشمار می‌رفت.

مردم‌خیوه برخلاف مردم خوارزم‌که همه حنفی خشك متعصب بودند، شافعی بودند ومردم آزادمنش روشندلی بشمار می‌رفتند. تازیان، شهرخیوه را خیوق می‌گفتند. عمربن نجم خیوقی پدر احمد از دانشمندان روشن آن شهر بود.

خاندانهای قدیم خیوه رنجهایی راکه چند قرن از استیلای تازیان وترکمانان برده‌بودند

پشت بپشت درذهن بازماندگان خود جای داده بودند.

این‌گروه ازمردمی‌که دلبستگی خاص به دیارکهنسال خود داشتند یگانه چاره برابری در مقابل این ناگواریها را توسل به عرفان وتصوف می‌دانستندکه نه تنها ایشان را دل می‌داد و نیرو می‌داد و دلیر می‌کردکه در برابر بیگانگان بایستند و پایداری‌کنند بلکه بهترین دلداری وبالاترین‌آرامش وسکون‌را فراهم می‌کرد وبه عالی‌ترین اندیشه‌های بشری راهنمایی می‌کرد.

سالها بودکه آزادمردان ایران به این مسلك آسمانی وبه این طریقهٔ ایرانی می‌گرویدند. خاندان احمد نیز از دیرباز به همین اندیشه پرورده شده بودند. به‌همین جهت بودکه چون احمد به‌بیست وپنج سالگی رسید همین‌که دانشهای آن زمان را فراگرفت وازهمهٔ علومی‌که در آن روزگار متداول بود فارغ شد، پدرش او را به این سفر دراز روانه‌کرد. معمول بود که اینگونه جوانان خاندانهای قدیم ایران به‌گوشه وکنار جهان آن روز بـرای بهره جویی ازتجارب علمی وعملی مشایخ بزرگ تصوف رهسپار می‌شدند. احمد نیز بدین سفر دشوار به همین اندیشه و برای همین مقصود راهی شده بود. استعدادهای خداداد این جـوان پرشور سبب شده بودکه به هرجا رفته بود توجه فرزانگان را به‌خود جلب‌کرده بود.

چندی‌که در قاهره ازمحضراستاد بزرگ خویش روزبهان بهره برد دل این‌استاد بزرگ را نیز ربود. روزبهان ازهمان آزاد مردان بزرگوار ایران بودکه درجوانی درپی دانش به مصر رفته و در آنجا مانده بود. باآنکه سالها بود ازدیار پدران خود دور مانده بود دلش یاری نمی‌کرد دختری را که داشت به بیگانه بدهد و درپی جوانی از نجیب زادگان وآزاد مردان ایـران می‌گشت که دختر نازپرورده خود را بـه عقد او درآورد. همینکه چندی احمـد از راهنماییهای استاد بزرگ خویش برخوردارشد روزبهان دید این جوان بزرگزاده خیوه ازهر حیث شایستهٔ همسری دختر اوست. این بودکه دختر را به احمد داد و احمد چند سال دیگر درمصر ازمحضر فروغ بخش استاد خویش برخوردار شد.

اما این همه ناز ونعمت نمی‌توانست احمد را ازسرزمین‌گرامی‌کـه هر روز وشب درهمهٔ مراحل سفر دلش در راه آن تپیده است دورکند. شب وروزی نبودکه جوانمرد خوارزمی به یاد خیوه و خاندان خود وآسیبهایی‌که ازدیرباز به سرزمین او رسیده است نیفتد واشك رشك وحسرت در دیدگانش‌گرد نیاید. اما می‌خواست تا به پایهٔ‌کمال نرسیده است به شهر خـود باز نگردد و درپی استادان دیگر می‌گشت.

به همین جهت ازمصر بیرون‌آمد ونخست به خوزستان رفت وچندی درآنجا جزو اصحاب اسماعیل قصری بود و ازاو نیز ارشادگرفت. درآنجا شنیدکـه امام ابونصر حقده در تبریز بساطی ازدانش وبینش گسترده وگروه‌گروه پژوهندگان علم وعرفان نزد او می‌روند. وی نیزاز آنجا راه آذربایجان درپیش گرفت وچون به تبریز رسید درحوزهٔ درس او حکمت الهی را فراگرفت و چندی درخانقاه زاهد درمحلهٔ سرمیدان تبریز در میان اصحاب ابونصر زیست و

نخستین کتابی راکه تألیف کرد درهمان زمان بپایان رسانید.

درتبریز مرد شوریدهٔ وارستهٔ دست ازجان شسته‌ای بودکه به او بابافرج تبریزی می‌گفتند. احمد به‌دیدار وی رفت و شیفته و فریفتهٔ این مرد بزرگ شد وچنان دل بدو دادکه دست از حکمت وفلسفه‌کشید و درخانقاه او به ریاضت‌آغاز کرد. بابافرج مریدان خویش را ازبحث درحکمت منع می‌کرد ومعتقد بودکه حقیقت تنها به وسیلهٔ اشراق ربانی‌کشف می‌شود. پیر دیگری در آن شهر بودکه به او عمار یاسربدلیسی می‌گفتند و او نیز از راهنمایان بزرگ آن روزگار بود. احمد چندی هم درمصاحبت او روزگارگـذراند و عمار یاسر وی را به طریقهٔ همان اسماعیل قصری پیشوای مشایخ خوزستان‌که طریقهٔخاصی درتصوف بود راهنمایی‌کرد.

این پیران بزرگـوار عادت داشتند جوانان را به خود می‌پذیرفتند وآنها را به راه راست ارشاد می‌کردند وچون آن جوان ازدریای دانش ومعرفت آنها سیراب می‌شد خرقه‌ای به او می‌دادند و او تازنده بود به‌آن خرقه فخر می‌کرد وآن را ازمواهب روزگار می‌دانست. احمد نخست خرقه‌ای از بابافرج و سپس خرقه‌ای از عماریاسرگرفت و چون به حدکمال رسید و درزمرهٔ مردان‌کامل جهان درآمد به مصر نزد پدر زن خود بازگشت. روزبهان سرانجام این مرد راکه می‌بایست ازمردان بزرگ تاریخ ایران وازبزرگترین پیشوایان اخلاق وعرفان وسلوك بشود وادارکرد به شهر خود بازگردد و مردم سرزمین خویش‌را ازوجود خود بهره ببخشد.

احمد بدینگونه راه دراز خراسان و ماوراءالنهر را پیش‌گرفت و با زن و دو فرزند خود به خوارزم بازگشت. در آن زمان گرگانج بزرگترین شهر خوارزم و پایتخت آن سرزمین حاصلخیز شاداب بـود. این شهر بـزرگ درکرانهٔ غربی رود جیحون ساخته شده بود و از شهرهای بزرگ برسر راه تجارتی چین به ایران و کشورهای دیگر بود. اندك زمانی پس از آنکه احمد درشهرگرگانج سکونت‌گرفت و به ارشاد مردم پرداخت زهد و پارسایی و تقوی وبزرگواری وی درسراسر خوارزم پیچید ومردم‌آن سرزمین‌گروه‌گروه به خدمت وی می‌رفتند و از فواید بزرگ وجود وی برخوردار می‌شدند.

نجم‌الدین احمد چنان درمیان مردم خوارزم مقام بلند یافت‌که نام او برسرهمهٔ زبانها بود وحتی پادشاهان‌آن سرزمین باخضوع وفروتنی تمام نزد وی می‌رفتند. نجم‌الدین ابوالجناب احمد خیوقی از شگفتیهای دستگاه آفرینش و ازنوادر روزگار بود وچنان قدرت بیان ومنطق داشت‌که درمباحثه همگی را مجذوب و مغلوب می‌کرد و او را به همین جهت «طامةالکبری» یعنی «بلای بزرگ» لقب داده بودند وکم‌کم این لقب را با نام وی تـرکیب‌کردند و به او نجم‌الدین کبری‌گفتند.

عدهٔ بسیاری از بزرگترین مشایخ تصوف خراسان و خـوارزم از اصحاب و شاگردان وی بوده‌اند ومردم معتقد بودندکه تبرك و میمنت خاصی در نفس او هست و نفس او به هرکس بخورد او را پیشوا و «ولی» می‌کند، به‌همین جهت او را «شیخ ولی تراش» می‌گفتند.

یکی از عزیزترین و بهترین شاگــردان و اصحاب وی مجدالدین بغدادی از مــردم شهر بغدادك خوارزم بود که سمت پزشکی قطب‌الدین یا علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه را داشت. این خاندان از ترکانی بودندکه حوادث روزگار ایشان را به پادشاهی قسمتی از مشرق و شمال شرقی ایران رسانده بود و ناچار ایرانیان پاکزاد نمی‌توانستند استیلای ایشان را بپذیرند و تحمل بکنند. نجم‌الدین‌کبری هم در این احساسات بیش از دیگران پای بست بود. در نتیجهٔ توطئه‌ها و فتنه‌هایی‌که در دربارخوارزمشاه روی داد مجدالدین راکشتند. این خبرکه به نجم‌الدین رسید سخت اندوهگین شد واز شدت تأثر نفرین‌کرد و از خدا خواست آتشی از سوی مشرق برانگیزدکه تا مغرب را بسوزاند و این بیدادگران بیگانه را نابودکند! نوشته‌اند چون می‌دانست این نفرین وی اجابت خواهد یافت مریدان خود راگفت ازخوارزم بیرون روند تا در این فتنه وبلاگرفتار نشوند و پیش بینی‌کردکه مرگ اونیز در همین‌حوادث فرا خواهد رسید.

هنوز چیزی از این واقعه نگذشته بود که لشکریان خونخوار آدمی‌کش نـامردم مغول به‌راهنمایی چنگیز پسر یسوکای بهادر از مرزهای ایران‌گذشتند وکشوری راکه درآن زمان از آبادترین نواحی جهان بود به خاك و خون‌کشیدند.

تاریخ جهان با این همه فرسودگی دیگرچنان مصیبتی بیاد ندارد. تاریخ نویسی این‌واقعه را چنین بیان‌کرده است: «آمدند وکندند و سوختند وکشتند و بردند و رفتند».

از روزی‌که مغولان خونخوار وارد سرزمین ایران شدند بیش ازیك سال می‌گذشت. هر روز به مردم‌گرگانج خبر ناگوارتری می‌رسید. شهرهـای بزرگ‌که در سر راه مغولان بـود یك یك ویران می‌شد. گروه گروه مردم بخت برگشتهٔ بیخانمان در بیابانهای آسیای مرکزی سرگردان و بی‌سامان از خستگی وگرسنگی جان می‌دادند و نمـی‌توانستند خود را به جایی برسانند. تنها مردمی‌که وسایل داشتند پس از ماهها سرگردانی به‌آسیای صغیر یا عربستان و یا هندوستان پناه می‌بردند.

مردم‌گرگانج امیدی جز نجم‌الدین‌کبری پیشوای بزرگ روحانی خود نداشتند. هر روز و هر شب دسته دسته مردم به او رجوع می‌کردند و از او می‌خواستند در حقشان دعای خیر بکند و نجاتشان را از خدای بخواهد. پیرمرد هشتاد و هفت ساله مردم را دل مـی‌داد، دلیر می‌کرد، به وظایف مهم خود آگاه می‌کرد. می‌گفت تا جان دارند بایـد از خاك خود دفاع کنند. سرانجام لشکریان مردم خوار مغول به‌شهرگرگانج نزدیك شدند. چنگیز باهمهٔ‌نادانی شنیده بودکه نجم‌الدین‌کبری مردآزاده وپارسا و وارسته، پیرمردی ۸۷ ساله، درشهرگرگانج، پیشوای روحانی‌مردم‌شهر، پایگاه بلندی دارد. نمی‌خواست‌که به‌این مرد بزرگ‌کهنسال‌آسیبی برسد. چند بار نزد او فرستاد و درخواست‌کرد از شهر بیرون برود تاآسیبی به او نرسد. وی نمی‌پذیرفت و همیشه جواب می‌داد: «ما در هنگام‌آسایش و فراغت با این مردم بسربرده‌ایم

چگونه رواست که هنگام فرودآمدن رنج و عنا و پیش آمـدن محنت و بلا از ایشان دوری بکنیم؟».

سرانجام لشکریان مغول به‌اطراف شهر رسیدند. نجم‌الدین اصحاب نزدیك به خـود را خواست و به ایشان دستور دادکه ازآن سرزمین بروند. ایشان‌گفتند: «چه شود اگر شیخ دعا کند تا این بلا از سر اسلام دفع شود؟». گفت: «ایـن قضای مبرم است و به دعا چاره نتوان کرد.» گفتند: «پس مناسب آن است‌که شیخ در این سفر با ما همراهی کند.» فرمود: «مرا اذن بیرون‌آمدن نیست وهم اینجا شهید شوم.» پیداست‌که این پیرمرد بزرگوار ازمردی ومردانگی دور می‌دیدکه جان خود را از بلا برهاند ومردم شهری راکه جز وی پناهگاه ویاروغمخواری ندارند به دست مردم خونخوارآدمی‌کش تنها بسپارد. سرانجام اصحاب وی‌که نافرمانی او راکفر می‌دانستند از شهر رفتند و وی تنها در خانقاه خود منتظرآن فتنه وبلا نشست. هنگامی که مغولان به‌دیوارها و باروهای شهر رسیدند چندتن راکه در خدمتش مانده بودند خواست وگفت: «به نام خدا برخیزید و درراه خدا جنگ‌کنید.» خود نیز برخاست، خرقه‌ای راکه در برداشت‌کند وکمر خود را محکم بست. بغل را پر از سنگ‌کرد و نیزه‌ای به‌دست‌گرفت و روی به‌جنگ‌آورد و از شهر بیرون رفت چون بالشکریان مغول‌که شش‌صد تن بودند روبرو شد، بنای سنگ انداختن‌گذاشت تا سنگهایی‌که در بغل داشت تمام شد. مغولان چون وی‌را تهیدست دیدند براو تیرباران‌کردند و تیری به‌سینه‌اش خورد وچون‌آن را بیرون‌کشیدند فوت شده بود. نجم‌الدین ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقـی پیشوای بزرگ رادمـردان ایران در ۸۷ سالگی درجنگ بامغولان آدمی خوار و دشمنان ایران عزیز خود در روز دهم جمادی‌الاولی سال ۶۱۸ قمری بدینگونه شهید شد. خاك ایران از خون این شهید بزرگ بدینگونه‌گلگون شد. پیری بزرگ بدینگونه سرمشق دلاوری داد، مردان بزرگ ایـران همه بدینگونه بوده‌اند. ایران ما از این دلاوران بسیار به خود دیده است. گویند دردم مرگ کاکل مغولی را در چنگ‌گرفته بود وچون جان سپرد هر چه‌کردند نتوانستند انگشتانش را بازکنند وکاکل‌آن مردآدمخوار را بیرون بیاورند و چاره جزآن ندیدندکه‌کاکل وی را ببرند.

سعید نفیسی (ازکتاب ماه نخشب)

تمرین

۱ــ این درس را طوری خلاصه‌کنید و بنویسیدکه از نظر معنی ومفهوم ناقص نشود و ازلحاظ کمیت به‌نصف تقلیل یابد.

۲ــ عرفان و تصوف را در ده سطر توضیح دهید.
۳ــ صفتهای نسبی را که در این درس آمده پیدا کنید و بنویسید منسوب به چه کلماتی هستند.

حق نباید گفتن الا آشکار

بس بگردید و بگردد روزگار — دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه ها آورده‌اند — رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك — کز بسی خلقست دنیا یادگار
این همه رفتند و مای شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی بیخبر — وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالاگرفتی تا بلوغ — سرو بالایی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی — فارس میدان و صید و کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند — وینچه بینی هم نماند بر قرار
دیر وزود این شکل وشخص نازنین — خاك خواهد بودن وخاکش غبار
گل بخواهد چید بی‌شك باغبان — ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
این همه هیچست چون می‌بگذرد — تخت و بخت وامر ونهی وگیرودار
نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که می‌داند حساب؟ — یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟
خفتگان بیچاره در خاك لحد — خفته اندر کلهٔ سر سوسمار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
هیچ دانی تا خرد به یا روان — من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار
پیش از آن کز دست بیرونت برد — گردش گیتی زمام اختیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
چون خداوندت بزرگی داد وحکم — خرده از خردان مسکین در گذار
چون زبردستیت بخشید آسمان — زیر دستان را همیشه نیك دار
عذر خواهان را خطاکاری ببخش — زینهاری را به جان ده زینهار
شکر نعمت را نکویی کن که حق — دوست دارد بندگان حقگزار

لطف او لطفیست بیرون از عدد　　فضل او فضلیست بیرون از شمار
گر به هر مویی زبانی باشدت　　شکر یك نعمت نگویی از هزار
نام نیك رفتگان ضایع مکن　　تا بماند نام نیکت پایدار
ملك بانان را نشاید روز و شب　　گاهی اندر خمر وگاهی درخمار
کام درویشان و مسکینان بده　　تا همه کارت بر آرد کردگار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن　　تا رود نامت بنیکی در دیار
زور بازو داری و شمشیر تیز　　گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
از درون خستگان اندیشه کن　　وز دعای مردم پرهیزکار
منجنیق آه مظلومان به صبح　　سخت‌گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو　　جای‌گل‌گل باش وجای خارخار
دیو با مردم نیامیزد مترس　　بل بترس از مردمان دیو سار
هر که دد یا مردم بد پرورد　　دیر وزود ازجان بر آرندش دمار
با بدان چندانکه نیکویی کنی　　قتل مار افسا نباشد جز به مار
ای که‌داری‌چشم‌عقل‌وگوش هوش　　پند من‌درگوش کن چون‌گوشوار
نشکند عهد من الا سنگدل　　نشنود قول من الا بختیار
سعدیا چندانکه می‌دانی بگوی　　حق نباید گفتن الا آشکار
هر که راخوف‌وطمع درکارنیست　　از ختا باکش نباشد وز تتار
دولت نوئین اعظم شهریار　　باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور　　انکیانو سرور عالی تبار
دیگران حلوا به طرغو آورند　　من جواهر می‌کنم بر وی نثار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح　　من دعایی می‌کنم درویش وار
یا رب الهامش به‌نیکویی بده　　وز بقای عمر برخوردار دار
جاودان از دور گیتی کام دل　　در کنارت باد و دشمن بر کنار

سعدی

توضیحات :

ختا : به چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل ترك بوده است.

تتار تاتار یکی از قبایل مغول است که تحت تسلط چنگیز درآمدند. نام این طایفه ــ یعنی تاتار ــ برهمهٔ طوایف زرد پوستی که تحت حکم چنگیز درآمده‌اند اطلاق شده‌است و اردو واتباع و یاران چنگیز همه تاتار وتترخوانده شده‌اند و این کلمه منحصراً در روزهــای اول هجوم مغول نام عمومی مغولان بوده بعدها کلمهٔ «مغول» هم معمول گردید.

انکیانو حاکم فارس از طرف هولاکو. وی خردمند و عادل بود و در مدت سه سال حکومت (۶۶۷ ــ ۶۷۰) به‌عدالت ورأفت و تربیت علما وشعرا پرداخت.

تمرین

۱ــ ابیات موقوف‌المعانی را پیدا کنید (منظور ابیاتی است که از نظر معنی با یکدیگر ارتباط کامل دارند و بیت اول بدون بیت دوم یا ابیات بعد بی‌معنی و نامفهوم است.)

۲ــ صنایع شعری را در ابیات زیر پیدا کنید.

با بدان بد باش وبا نیکان نکو　　جای گل، گل باش وجای خار، خار

منجنیق آه مظلومان به صبح　　سخت گیرد ظالمان را در حصار

نشکند عهد من الا سنگدل　　نشنود قول من الا بختیار

۳ــ این شعر از لحاظ قالب (فرم) چه نوع شعری است؟ توضیح دهید.

۴ــ صفتهای فاعلی مرکب مخفف راکه در این شعر بکار رفته است پیدا کنید و بنویسید.

۵ــ توضیح دهید سعدی بطور غیرمستقیم چه نصایحی به حاکم وفرمانروای فارس می‌کند؟



نثر در دورهٔ مغول و تیموری

در دورهٔ مغول وتیموری با وجود فتنه وآشوب در نواحی مختلف کشور و انحطاط وتنزل علوم و ادبیات، تألیفات به نثرفارسی نسبتاً زیاد وقابل توجه بود. اگر وقایع ناگوار این دوره رخ نمی‌داد وآثارگرانبهای فارسی از میان نمی‌رفت ادبیات راه ترقی وتکامل را طی می‌کرد و بیش ازگذشته ترقی و پیشرفت می‌کرد. اما بدبختانه اوضاع غیرطبیعی عصرمغول و تیموری نثر فارسی را نیز مصنوعی وغیرطبیعی کرد وشیوهٔ ساده و شیرین قدیم تا حدودی متروك شد. عده‌ای ازنویسندگان به لفاظی پرداختند ومطالب را به صورتی تصنعی وساختگی با استعاره ومجازوکنایه وطول وتفصیل بیان‌کردند و استعمال حشووزواید والفاظ و عبارات مشکل وتشبیهات ناروا ومبالغه‌های بیجا را رواج دادند تا جایی‌که نگارش مطالب تاریخی نیز تابع این اصول لفاظی شد.

بدیهی است این شیوه عمومیت نداشت و نویسندگانی در این عصر می‌زیستند‌که روش گذشته را ادامه می‌دادند وآثار خود را به زبان ساده وشیرین می‌نوشتند.

در دورهٔ مغول تاریخ نویسی پیشرفت‌کرد ویکی ازشریفترین مشاغل‌شد. تألیفات تاریخی در این دوره از هر دورهٔ دیگری بیشتر شد وچندکتاب معروف به نام شاهان مغول وتیموری بوجودآمدکه امروز از مآخذ مهم تاریخ عمومی ایران محسوب می‌شود.

آثار مهم دورهٔ مغول وتیموری عبارت است از:

گلستان سعدی‌که نه‌تنها از مهمترین آثارمنثور این دوره بشمار می‌رود بلکه ازشاهکارهای گرانبهای ادب فارسی در تمام دوره‌هاست.

تاریخ جهانگشا تألیف علاءالدین عطاملك جوینی درسه جلد.

تاریخ وصاف تألیف ادیب شهاب‌الدین عبدالله شیرازی ملقب به وصاف الحضره. این کتاب نثری مشکل دارد و در تطویل‌کلام وتعقید عبارات وتصنع و اطناب نمونهٔ سبك ثقیل فارسی در دوران مغول وتیموری است.

تاریخ‌گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی. مؤلف آثار دیگری نیز به نام ظفرنامه و نزهةالقلوب تألیف‌کرده است.

جامع التواریخ تألیف رشید الدین فضل‌الله وزیر معروف دورهٔ ایلخانان که از کتب معتبر تاریخ به شمار می‌رود .

زبدةالتواریخ تألیف شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو.

ظفرنامه تألیف شرف‌الدین علی یزدی.

روضة الصفا درهفت جلد تألیف محمدبن خاوندشاه معروف به میرخواند.

لباب الالباب در شرح حال شعرا وادبا وسلاطین و رجال بزرگ ایران تألیف محمدعوفی.

تذکرهٔ دولتشاه در شرح حال شعرای ایران تألیف دولتشاه بن‌علاءالدولهٔ سمرقندی.

المعجم‌فی‌معاییر اشعارالعجم تألیف محمدبن قیس رازی که از مهمترین کتابهای فارسی درعروض وقوافی ونقد شعر است.

اخلاق ناصری تألیف خواجه نصیرالدین طوسی.

اخلاق جلالی تألیف جلال الدین دوانی.

اخلاق محسنی تألیف حسین واعظ کاشفی.

انوار سهیلی تألیف حسین واعظ کاشفی.

نثر مسجع

نثرمسجع نثری است که جمله‌های آن دارای سجع باشد و سجع درنثر بمنزلهٔ قافیه در شعر است. بنابراین تعریف، نوشته‌هایی که دارای جمله‌های قرینه و کلمات هم قافیه باشد مسجع نامیده می‌شود. درصورتی که نوشته‌ای مقید به‌سجع نباشدآن را مرسل یعنی‌آزاد وخالی ازقید سجع می‌گویند. در حقیقت نثر مسجع فاصله‌ای مابین نثرمرسل ونظم است.

باید دانست که آوردن سجع را در نثر نویسندگان ما از زبان عربی اقتباس کردند.

بهترین و زیباترین نمونهٔ نثر مسجع کتاب گلستان سعدی است که با این جملات آغاز می‌شود:

«منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدحیات است وچون برمی‌آید مفرح ذات»

در کلمات قــربت و نعمت وهمچنین حیات وذات صنعت سجع وجود دارد.

در کتابهای کلیله ودمنه، مرزبــان نامه، مقامــات حمیدی و بسیاری دیگر از آثار معروف ادبیات فارسی صنعت سجع بــه فراوانی دیده می‌شود.

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی درصورت درویشان نه برصفت ایشان در محفلی دیدم نشسته وشنعتی در پیوسته ودفتر شکایتی بازکرده وذم توانگران آغازکرده، سخن بدینجا رسانیده‌که درویش را دست قدرت بسته است وتوانگر را پای ارادت شکسته.

کریمان را به دست اندر درم نیست　　　خداونـدان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این‌سخن سخت‌آمد؛گفتم: ای یار،توانگران دخل مسکینانند و ذخیرهٔگوشه نشینان ومقصد زائران وکهف مسافران ومحتمل‌بارگران؛ بهرراحت دگران. دست تناول آنگه به طعام برندکه متعلقان وزیردستان بخورند وفضلهٔ مکارم ایشان به ارامل و پیران واقارب وجیران رسیده.

توانگران را وقفست ونذر و مهمانی　　　زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی
توکی به دولت ایشان رسی‌که نتوانی　　　جزین‌دو رکعت وآن هم به صدپریشانی

اگر قدرت جودست وگرقوت سجود، توانگران را به میسرشودکه مال مزکا دارند وجامهٔ پاك وعرض مصون ودل فارغ وقوت طاعت درلقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف، پیداست‌که از معدهٔ خالی چه قوت آید وز دست تهی چه مروت وز پای تشنه چه سیرآید واز دست گرسنه چه خیر؟

شب پراکنده خسبد آن‌که پدید　　　نبـود وجـه بـامـدادانش
مـور گرد آورد بـه تـابستان　　　تـا فـراغت بـود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد، یکی تحرمهٔ عشا بسته و یکی منتظر عشا نشسته، هرگز این بدان‌کی ماند.

خداوند مکنت بـه حق مشتغل　　　پـراکنده روزی پـراکنده دل

پس‌عبادت اینان به قبول اولی‌تراست که جمعند وحاضر، نه پریشان وپراکنده‌خاطر؛ اسباب معیشت ساخته وبه اوراد عبادت پرداخته، عرب‌گویداعوذبالله من‌الفقرالمکب وجوارمن‌لایحب و در خبرست الفقرسواد الوجه فی‌الدارین. گفتا نشنیدی که پیغمبرعلیه‌السلام گفت: الفقرفخری. گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه‌السلام به فقر طایفه ای است که مـرد میدان رضایند و تسلیم تیرقضا، نه اینان‌که خرقهٔ ابرارپوشند ولقمهٔ ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگک در بـاطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خـلق بپیچ ار مردی تسبیح هـزار دانـه بـردست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش به‌کفر انجامد، کاد الفقران یکون‌کفرا، که نشاید جز به وجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یادراستخلاص‌گرفتاری‌کوشیدن و ابنای جنس ما را به‌مرتبهٔ ایشان‌که رساند وید علیا به ید سفلی چه ماند؟ نبینی‌که حق جل و علا در محکم تنزیل ازنعیم اهل بهشت خبر می‌دهدکه اولئك‌لهم رزق معلوم، تـا بدانی‌که مشغول‌کفاف از دولت عفاف محروم است وملك فراغت زیرنگین رزق معلوم.

تشنگان را نماید اندر خـواب همه عـالم به چشم چشمهٔ آب

حالی‌که من‌این سخن بگفتم عنان طاقت درویش ازدست تحمل برفت، تیغ زبان برکشید واسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید وبرمن دوانید وگفت: چندان مبالغه در وصف‌ایشان بکردی وسخنهای پریشان بگفتی‌که وهم تصورکندکه تریاقندیاکلیدخزانهٔ ارزاق، مشتی‌متکبر مغرور، معجب نفور، مشتغل مال ونعمت، مفتتن جاه وثروت‌که سخن نگویند الابسفاهت ونظر نکنند الابکراهت، علما را به‌گدایی منسوب‌کنند وفقرا را به بی‌سروپایی معیوب‌گردانند و به عزت مالی‌که دارند وعزت جاهی‌که پندارند برتر از همه نشینند وخود را به از همه بینند ونه‌آن درسر دارندکه سر به‌کسی بردارند، بیخبر از قول‌حکماکه گفته‌اند: هرکه بطاعت از دیگران‌کم است وبه نعمت بیش، به‌صورت توانگراست وبه معنی درویش!

گفتم‌مذمت اینان روا مدارکه خداوندکرمند. گفت: غلط‌گفتی‌که بندهٔ درمند! چه فایده چون ابرآذارند ونمی‌بـارند وچشمهٔ آفتابند وبرکس نمی‌تابند، بـرمرکب استطاعت سوارانند و نمی‌رانند، قدمی بهرخدا ننهند ودرمی بی‌من و اذی ندهند، مالی بمشقت فراهم‌آرند وبخست نگه دارند و بحسرت بگذارند، چنانکه حکیمان گویند: سیم بخیل از خاك وقتی بـرآید که وی در خاك رود.

به رنج وسعی‌کسی نعمتی بچنگک آرد دگر کس آید و بی سعی ورنج بردارد

گفتمش بربخل خداوندان نعمت وقوف نیافته‌ای الا بـه علت گدایی وگرنه هـرکه طمع

یك سو نهد کریم وبخیلش‌یکی نماید؛ محك داندکه زر چیست وگدا داندکه ممسك‌کیست!
گفتا: به تجربت آن همی‌گویم که متعلقان بر دربدارند وغلیظان شدید برگمارند تا بارعزیزان ندهند ودست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند وگویندکس اینجا در نیست و راست گفته باشند.

آن راکه عقل وهمت وتدبیر و رای نیست　　خوش‌گفت پرده دارکه‌کس درسرای نیست

گفتم: به عذرآنکه از دست متوقعان بجان آمده‌اند و ازرقعهٔ‌گدایان به فغان و محال عقل است اگرریگ بیابان دُر شودکه چشم‌گدایان پرشود!

دیدهٔ اهـل طمع به نعمت دنیا　　پر نشود همچنانکه چاه به شبنم

هرکجا سختی‌کشیده‌ای تلخی دیده‌ای را بینی خود را بشره درکارهای مخوف انـدازد و از توابع آن نپرهیزدوازعقوبت ایزد نهراسد وحلال از حرام نشناسد.

سگی راگر کلوخی بر سر آید　　زشادی برجهدکین استخوانیست
وگر نعشی دوکس بردوش‌گیرند　　لئیم‌الطبع پندارد که خوانیست

اما صاحب‌دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است وبه حلال ازحرام محفوظ، همانا که تقریر این سخن نکردم وبرهان وبیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم هرگز دیده‌ای دست دغایی برکتف بسته یا بینوایی به زندان در نشسته یا پردهٔ معصومی دریده یاکفی ازمعصم بریده الا به علت درویشی. شیرمردان را به حکم ضرورت درنقبهاگرفته‌اند وکعبها سفته و محتمل است آنکه یکی را ازدرویشان نفس اماره طلب‌کند چوقوت احصانش نباشد به عصیان مبتلاگردد.
و ازجمله مواجب سکون وجمعیت درون‌که مر توانگر را میسر می‌شود یکی‌آنکه هرشب صنمی در برگیردکه هرروز بدو جوانی از سرگیرد صبح تابان را دست از صباحت او بردل و سرو خرامان را پای ازخجالت او درگل.

به خـون عزیزان فرو بـرده چنگ　　سر انگشتها کـرده عناب رنگ

محال است‌که با حسن طلعت اوگرد مناهی‌گردد یا قصد تباهی‌کند.

دلی‌که حور بهشتی ربود ویغماکرد　　کی التفات کند بـر بتان یغمایی

اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلایند وگرسنگان نان ربایند.

چون سگ درنده،گوشت‌یافت‌نپرسد　　کین شتر صالحست یـا خر دجال

چه مایه مستوران به‌علت درویشی‌درعین‌فساد افتاده‌اند وعرض‌گرامی به‌باد زشت‌نامی برداده.

بـا گرسنگی قـوت پرهیز نماند افـلاس عنان از کف تقوی بستاند

حاتم طائی کـه بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گـدایان بیچاره شدی و جامه برو پاره کردندی! گفتا: نه که من برحال ایشان رحمت می‌برم: گفتم نه که برمال ایشان حسرت می‌خوری. ما دراین گفتار و هردو به هم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین بپوشیدمی تا نقدکیسهٔ همت درباخت وتیر جعبهٔ حجت همه بینداخت.

هان تـا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کـو را جـز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین‌ورز ومعرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد وکس درحصار نیست

تا عاقبةالامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم، دست تعدی درازکـرد وبیهده‌گفتن آغاز و سنت جاهلان است که چون به دلیل ازخصم فرومانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند. چون آزر بت‌تراش که به حجت باپسر برنیامد به جنگش برخاست که لئن لم‌تنته لارجمنك، دشنامم داد سقطش گفتم، گریبانم درید زنخدانش گرفتم!

او در من و مـن درو فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانـی از گفت و شنید ما به دندان

القصه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم وبه حکومت عدل راضی شدیم تاحاکم مسلمانان مصلحتی بجوید ومیان توانگران ودرویشان فرقی بگوید. قاضی چو حیلت ما بدید و منطق ما بشنید سربه جیب تفکر فرو برد وپس ازتأمل بسیار برآورد وگفت: ای‌آن‌که توانگران را ثناگفتی وبردرویشان جفا روا داشتی بدانکه هرجاکه گل است خار است و باخمر خماراست و بر سرگنج مار است وآنجاکه در شاهوار است نهنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل درپس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره درپیش.

جور دشمن چه‌کندگر نکشد طالب دوست گنج و مار وگل و خار وغم وشادی بهمند

نظر نکنی دربوستان که بیدمشك است و چوب خشك؟ همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند وکفور و درحلقهٔ درویشان صابرند وضجور.

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خرمهره بازار ازو پر شدی

مقربان حق جـل و علا توانگرانند، درویش سیرت و درویشانند، تـوانگر همت و مهین توانگران آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم تـوانگر گیرد و من

یتوکل علی‌الله فهوحسبه. پس روی عتاب ازمن به جانب درویش آورد وگفت: ای که‌گفتی توانگران مشتغلند وساهی ومست ملاهی نعم، طایفه‌ای هستند براین صفت‌که بیان‌کردی، قاصر همت‌کافر نعمت،که ببرند و بنهند و نخورند وندهند وگر به مثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد به اعتماد مکنت خویش ازمحنت درویش نپرسند و ازخدای عزوجل نترسند وگویند:

گــر از نیستی دیگری شد هــلاك — مرا هست، بط را زطوفان چه باك؟

دونـان چوگلیم خویش بیرون بردند — گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی براین نمط‌که شنیدی وطایفه‌ای خوان نعمت نهاده و دست‌کرم‌گشاده طالب نامند و معرفت و صاحب دنیا وآخرت، چون بندگان حضرت پادشاه عالــم عادل مؤید مظفر منصور مالك ازمّهٔ انام، حامی ثغور اسلام، وارث ملك سلیمان، اعدل ملوك زمان، مظفرالدنیا والــدین اتابك ابی‌بکرسعد، ادام‌الله ایامه ونصر اعلامه.

پدر به جای پسر هرگزاین‌کرم نکند — که دست جود تو با خاندان آدم‌کرد

خدای خواست‌که برعالمی ببخشاید — ترا به رحمت خود پادشاه عالم‌کرد

قاضی چوسخن بدین غایت رسانید وزحد قیاس ما اسب مبالغه درگذرانید به مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از مامضی درگذشتیم وبعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم وسر به تـدارك بر قدم یکدیگر نهادیم وبوسه برسرو روی هم دادیم و ختم سخن براین بود:

مکن زگردش‌گیتی شکایت ای درویش — که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی

توانگرا چو دل ودست‌کامرانت هست — بخور ببخش که دنیا و آخرت بــردی

باب هفتم‌گلستان سعدی

توضیحات:

اعوذبالله.... — پناه می‌برم به خدا ازآن تنگدستی‌که مرد را بـه رو می‌اندازد وازهمسایگی‌کسی‌که دولت ندارد.

اَلفَقرُ سوادُالوجه فی الدّارَین — فقر،سیاهرویی در دوگیتی است.

اَلفَقرُ فَخری	فقر، فخر من است.
کادَ الفَقرُ اَنْ یَکونَ کُفراً	نزدیك است که فقر به کفر انجامد.
اولئك لَهُمْ رزقٌ معلوم	(آیهٔ شمارهٔ ۴۱ از سورهٔ ۳۷) ایشان را روزیی است معین.
لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَارجُمَنَّكَ	(قسمتی از آیهٔ شمارهٔ ۴۶ سورهٔ مریم)، اگر از کار خود باز نایستی ترا سنگسار می‌کنم.
وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ	(قسمتی از آیهٔ شمارهٔ ۳ از سورهٔ طلاق): آن‌کس که برخدا توکل‌کند خدا او را کفایت‌کند.
آزربُت تراش	آزر، نام پدر ابراهیم خلیل است. این نام در قرآن سورهٔ۶ (الانعام) آیهٔ ۷۶ آمده. آزر به «بتگری» و «بت تراشی» معروف است.
خردجّال	درروایات مذهبی آمده است که دجال، مردی‌دروغگو وضد دین است. درآخرالزمان ظاهر شود و دعوی خدایی‌کند و مردم را بفریبد و او مردی یك چشم است و خری داردکه‌گام او یك میل راه است و آن خر مانند پلنگ دارای خالهای سفید است
شترصالح	مقصود ناقهٔ صالح نبی است‌که طبق روایات وی بر قوم ثمود نبوت می‌کرد و آن شتر به قدرت خدا از سنگی پدیدار شد، قوم صالح او را بکشتند و خداوند برآنان بلا نازل‌کرد.

تمرین

۱ـ درسه سطر اول دو استعاره پیداکنید.
۲ـ درصنایع بدیعی وقتی شخص یا چیزی را به چند صنعت می‌ستایند و صفات مختلف وی را درپی یکدیگر ذکر می‌کنند گفته می‌شود که صنعت «تنسیق صفات» بکار رفته است. مانند بیت زیر:

که دارد چون تو معشوقی نگار چابك و دلبر
بنفشه موی و نرگس چشم ولاله روی ونسرین‌بر

سعدی در نثر جدال با مدعی از صنعت تنسیق صفات استفاده کرده است. موارد آن را معین کنید.
۳ـ در ده سطر اول درس جملات مسجع وکلمات هم قافیه را مشخص نمایید.
۴ـ مناظرهٔ سعدی را بادرویش تجزیه وتحلیل کنید وبنویسید که حق باسعدی بوده یا بادرویش وهمچنین نظر خود را دربارهٔ داوری قاضی بنویسید.

نخستین روزهای درس

... روزی مادرم دستم راگرفت و اولین بار به مکتب برد. برایم یك نیزه قلم ویك حلبی ویك دوات کاشی سبزرنگ پایه‌دارکه درموقع نوشتن چون شمعدانی دردست چپ می‌گرفتند و یك «پنجلحم» که همان «عمه جزو» تهرانیهاست و شاید در اصل «پنج‌الحمد» بوده و یك تشکچه تدارك دیده بود وبه دست خودش «تلی» که همان لیقهٔ تهرانیها باشد در دواتم گذاشته و از شیشهٔ مرکب پدرم برآن مرکب ریخته بود. از چندیـــن روز پیش ازبردن من به مکتب هروقت صدای آوازکلاغی به‌گوشش می‌رسید نگاه پرمهر و محبت خود را به من می‌دوخت واین ترانه را ترنم می‌کرد: «قارقار، بقچه قلمکار، پسرم فردا میردکار». بایـــد دانست که در مورد کلمهٔ «کار» درزبان اصفهانیان به معنی مکتب ومدرسه‌است.

مکتبدار، آخوندی بود معروف به «پسر ملا علی‌اصغر» هنوزآن ریش سیاه توپی وآن سینهٔ قیرفام پوست خیکی او از خاطرم محو نگردیده است. صورتش بـــه یکی از این دوریهایی می‌ماندکه شب عید نـــوروز درآن گندم سبز می‌کنند. از زور ریش وپشم هیچ جای آن پیدا نبود و دهنش درآن میان حکم سوراخی را داشت کـــه برای جا دادن قلیان دروسط سبزه باقی گذاشته باشند.

مکتب پسر ملا علی‌اصغر یك اطاق از دواطاق بود که با یك چاه‌آب ویك حوض بوگندی ترك خورده‌به بزرگی یك غـــربال و یك سولدانی تاریکی‌که اسمش را مطبخ‌گذاشته بودند خانهٔ جناب آخوند را تشکیل می‌دادند. درب مکتب روبروی اطاقی‌که شاگردان درآن جمع بودند مستقیماً به طرف‌کوچه باز می‌شد ومدام چهار طاق باز بود بطوری‌کـــه اغلب اوقات رجاله‌وبیکاره‌های محله ساعتها ازهمان‌کوچه؛ خودرا به تماشای ماشاگردان سرگرم می‌داشتند.

شاگردها چند دسته بودند: اول آنهایی بودند که مانند من پیش از رسیدن به الفبا، قبلا مدتی باید «هوالفتاح‌العلیم» و «پس مبارك بود چوفرهما ـ اول کارهـــا به نـــام خدا» را ازبر کنند. دستهٔ دوم این مرحله را طی نموده بـــه الف الف‌آ و ب الف‌با رسیده بودند و هر روز پیش ازظهرها صداها را درهم انداخته ساعتهای دراز با فریاد الف الف‌آ وغریو ولولهٔ الف دو زبرآن و دوزیر این و دوپیش‌اون، جارچی اشتهار معلم خودمی‌گردیدند. گویااین «فرمول»

مشهور راکه مثل سورهٔ الحمد وان یکاد تمام هموطنان‌آن دوره هنوز ازحفظند درهمانجا یاد گرفتم‌که «مد را بکشم؛ جزم را برهم بزنم؛ تشدید را سخت بگویم؛ الف همزه را به جای الف بشناسم و اگر نشناسم صدتا چوب‌کف دستی وکف پایی بخورم تابشناسم».

بعد از ظهر نوبت به بزرگها می‌رسیدکـه عموماً پشت لبشان داشت سبز می‌شد و دورهٔ عربی یعنی «پنجلحم» و قـرآن را طی نموده به دورهٔ فارسی رسیده بودند. به محض اینکه صف نماز ظهرکه خود پسر ملاعلی‌اصغر پیشنمازآن بود می‌شکست، کتاب «جودی» که منظوم و درمرثیه بود باز می‌شد وخود آخوند نیز با شاگردان فارسی خوان خود همصدا شده‌آوازها اوج می‌گرفت وآخوند وشاگرد باهم دسته جمع دمش را می‌گرفتند.

دراینجا صدای‌گریه وزاری زن‌آخوند نیز ازاطاق دیگر خانه‌که شب و روز درهایش بسته بود بلند می‌شد وکاسب‌کار ودکاندارهای‌گذر هم‌که در جلوی در مکتب جمع شده بودند با دست به پیشانی می‌زدند وزار زار می‌گریستند!

همان روز اولی کـه قدم بدین مکتب نهادم، مانند مرغی کـه به قفس افتاده باشد، هنوز طپش قلبم تسکین نیافته بودکه‌آخوند باقهروغضب وکروفر بسیاری چنانکه‌گویی بامن طفل معصوم پدرکشتگی‌صد ساله دارد، اسمم را پرسید. باصدای لرزان‌گفتم: سیدمحمدعلی. گفت: سیدمحمدعلی‌بدان‌که اینجا را مکتب می‌گویند. اینجا جای شیطنت وبازیگوشی نیست. نفست درآید ناخنـدا زیر فلکه می‌گیرم وباانگشت یك بغل‌ترکهٔ اناری راکه درمقابل دوشکچه‌ای بـه زمین ریخته بود نشان داد.

ازشنیدن این سخنان زبانم بندآمد، نفس درسینه‌ام‌گرفت و اشکم جاری شد. زیر لب بنای لندلند را نهاده‌گفت حلبیت را بیاور سرمشقت بدهم. حلبی پاك ودرخشان خود را لرزان‌لرزان به حضورش بردم. به هزار فیس و افاده سطری دربالای آن نـوشت و به من رد نموده‌گفت پاکیزه بنویس وعصربیاور نشان بده. ازشما چه پنهان‌گویا معنی‌کلمهٔ نوشتن را درست نفهمیدم و تصور نمودم مقصودش این است‌که حلبی را پاکیزه نگاه دارم وعصر نشانش بـدهم. از این روآن را در دستمالی‌که اولین بارمادرم درجیبم نهاده بود پیچیدم وبه‌مواظبت تمام درزیر تشکچهٔ خود جادادم. عصرگاهان بازهمان صدای دلخراش به‌گوشم رسید که سید محمد علی مشقت را بیاور. بند دلم پاره شد. بـاد ستپاچگی حلبی را از زیر تشکچه در آورده ترسان ولرزان مانندگنجشکی‌که به طرف حلقوم‌گشادهٔ افعی شاخداری روان باشد به جلـو رفتم. در یك چشم به هم زدن چوب وفلکه حاضر شد ودوپای بچهٔ سید مظلوم به هوا رفت وذریهٔ رسول خدا ومیوهٔ دل بتول عذرا اولین بار زهر بیداد اولادآدم را چشید و ازهمان ساعت یکباره از علم و سواد وخط وکتابت بیزار و هراسناك‌گردید.

عصر همان روز وقتی‌آخوند مکتب را بست و شاگردان را «هسوم» یا به‌اصطلاح معروف مرخص نمود؛ گریان به خانه برگشتم و تفصیل چوب خوردنم را به مادرم حکایت نموده دو

پا در یك کفش کردم که الا و بلا دیگر به مکتب نخواهم رفت. مادرم نیز بگریه افتاده پاهایم را مکرر بوسید و قول داد که فردا خودش با من بهمکتب بیاید و بهآخوند بسپارد که دیگر مرا چوب نزنند، ولی فردا به علتی که فراموشم شده است تنها راه مکتب را پیش گرفتم.

خوشبختانه در راه چیزی چنان هرگز ندیده دیدم که در نظرم عجیب‌ترین چیزهای عالم آمد. زنی بود فرنگی باکمری بغایت باریك وکلاه حصیری بینهایت بزرگ، سوار بر مرکبی که عبارت بود تنها از دوچرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت می‌نمود. مکتب درس و پسر ملاعلی اصغر و چوب و فلکه که سهل است کاینات را هم فراموش نمودم ونفس نفس زنان به دنبالش افتادم. آنقدر رفت و آنقدر رفتم که او ناپدیدگردید و من وقتی بخود آمدم که راه مکتب و خانه راگم کرده بودم. صدای گریه را که «هل من ناصر ینصرنی» کودکان است بلند ساختم و آنقدر زاریدم تا بندهٔ خدایی پیدا شد، دستم را گرفته به خانه آورد و به مادرم سپرد. هرچه خواستم طرفه بوالعجایبی راکه دیده بودم برای مادرم حکایت نمایم و بدین تمهید مسئلهٔ نرفتن بهمکتب را لامحاله ماست مالی کنم ازعهده برنیامدم، ولی همینقدر دستگیرمادرم شدکه پشتم باد خورده است و دل‌خودش‌هم دیگر گواهی‌نمی‌دادکه طفل‌خردسال خود را با نوك تیز دشنهٔ آتشبار چشمهای پسر ملاعلی اصغر روبرو و با نیش ترکهٔ انار آشنا سازد و لهذا دو روزی پس ازآن باز دستم راگرفت و بهمکتب دیگری برد.

مکتب تازه واقع بود در یکی از بالاخانه‌های مسجدی معروف به مسجد سید در محلهٔ بیدآباد. مکتب تعلق داشت بهآخوند ملا تقی که نه کلاهش پشمی داشت و نه آن صورت زرد و نحیفش. ولی عادات و رسوم مخصوصی را در مکتب خود باب کرده بودکه به استحقاق بایستی ازکشفیات بکر و بدیع خودآن جناب در علم تعلیم و تربیت دانست.

هرگز برای ناهار خود تهیه‌ای نمی‌دید و به محض اینکه اذان‌ظهر بلند می‌شد وشاگردان چاشت بندهای خود را باز می‌کردند ترکه‌ای راکه‌گویی از جملهٔ اعضای لاینفك بدن او می‌بود وبا او بدنیا آمده بود به‌کناری می‌گذاشت ودورافتاده در مقابل هرناهاری‌که رنگین‌تر بود مکث مفصلتری می‌نمود و در واقع‌کنارگرد میانه خورشده بدین منوال توبرهٔ شکم را از غذاهای‌گوناگون پر می‌نمود.

چندی بعد مادرم در پی مکتب دیگری برآمد که درمسجد علیقلی آقا واقع و مکتبدارمان موسوم بود به ملا طاهر. برادرش ملاباقر نام هم در طرف دیگر همان مسجد مکتب دیگری داشت ومابین معلم ومتعلم این دومکتب رقابتی سخت درمیان بود.

ملاطاهراصرار داشت به‌شاگردانی که هنوز ازپیچ وخم «صدتاکف دستی‌وکف پایی‌بخوردم تابشناسم» نگذشته بودند عربی درس‌بدهد و من مادر مرده هم ازاین نعمت اجباری بی‌نصیب نماندم. ضرب ویضرب برای من شگونی نداشت و درهمان ابتدای‌کار بخت ناسازگار چنان خواست‌که هو ضارب و انا مضروب‌را عملا صرف نمایم.

توضیح‌آنکه یکی از اقوامبان شبی به رسم تفریح برایم حکایت نمودکه روزی ملاطاهر به برادرش ملا باقرگفته بوده‌که باقر از بقرمشتق است و بقر در زبان عرب به‌معنی‌گاواست. ملا باقر هم در دم جواب می‌دهدکه به فتوای شرع فضلهٔ بقر هم طاهر است. من نادان بخت برگشته فردای همان روز این قصه را در مکتب با شاگـردان در میان گذاشتم و چنانکه رسم است حلالزاده‌ای فوراً به‌گوش ملا طاهر رسانید. چنان در خشم و غضب فرو رفت که یقین کردم ساعت‌آخر عمرم فرا رسیده است! از جگر نعره برآورد که گوساله را بیندازید و دو پایش را در فلکه بگذارید. محتاج به‌توضیح نیست‌که مقصود ازگوساله‌که بود ولی همینقدر بدانیدکه‌آن روزکف پای بچه سید مظلوم چنان ضربتی چشیدکه از همـان دقیقه رقـم کینهٔ اینگونه طاهرهای بی‌طهارت الی یوم القیامه برلوح خاطرش نقش بست.

به‌زوراشك، مادرم را راضی نمودم‌که مرا به‌مکتب دیگری بگذارد. مکتب دیگری درحول و حوش نبود. در راسته بازار بیدآباد مرد صحافی بود معمم وکوتاه قد میرزا حسن نام که مکررکتابهای پدرم را جلدکرده بود. مرا به او سپردند و الحق‌که معنی خواندن را تازه‌نزد او فهمیدم وکم وبیش دستگیرم شدکه منظور از یادگرفتن این علامتهای‌کج و معوج‌که به نام حروف مانندکرمهای زیانکار از اولین دورهٔ‌کودکی به مغز و ریشهٔ عمر اطفال معصوم می‌افتد و تا دم مرگ شیرهٔ جان‌آنها را می‌مکد، چیست.

همینکه رفته رفته‌کوره سوادی پیداکردم و توانستم به‌خط خود برای پدرم کـه از دست آقا نجفی و ظل‌السلطان مدام در اطراف و اکناف خاك ایـران‌آواره و سرگـردان بود کاغذ بنویسم، به‌توصیهٔ‌آقا میرزا به مدرسه‌ای‌که در دهنهٔ بازار بیدآباد درکنار نهر معروف به«مادی بابا حسن»، مادی به زبان اصفهانی به معنی نهر است، واقـع بـود رفتم. مدرسهٔ عمامه بسران بود و مدرس‌آن‌آخوندکوسه بسیار محبوب و هوشمندی بود موسوم به حاجی‌آخوند... من نیز مجبور شدم در زمرهٔ طلاب علم درآیم... از این پس سر وکارم با جماعت طلاب بودکه همه با ریش و پشم بودند و عموماً از دهات اطراف به‌اصفهان‌آمده در همان مـدرسه حجره داشتند و بمحض اینکه هوا خوب می‌شد عمامه راکنارگذاشته‌کلاه‌نمدی به‌سر می‌گذاشتند و مشغول‌کسب وکار وحتی عملگی می‌شدند.

تازه داشتم دراین مدرسه شهرتی به هم می‌زدم و خود را علامه حلی عهد خود می‌دیدم‌که مادرم خبردار شدکه در همان نزدیکی محله خودمان در «پشت بارو» مکتب جدیدی باز شده است‌که زبان فرنگی هـم درس می‌دهند. ازآنجایی‌که برادرش قـدری انگلیسی می‌دانست و خیال‌کردکه پدرم نیز خوشحال خواهد شدکه پسرش زبان فرنگی یاد می‌گیرد فوراً مرابدان مدرسه سپرد. مکتب جدید که به دستیاری یکی از خوانین اصفهان میرزا علی خان نام و آقا محمد جواد صراف از تاجرهای روشن ضمیر اصفهان تأسیس‌گردیده بود چون اطاق منحصر به فردش پاکیزه و مفروش بود و یکتا معلم‌آن هم‌گرچه معمم بود ولی علاوه بـر فارسی و

عربی قدری هم انگلیسی می‌دانست به‌اسم «مکتبخانه» مشهور شده بود. پشت میدان ویرانی که به‌اسم «چملون» در وسط شهر واقع بود و اینك چند سال است که به باغستان مصفایی تبدیل یافته و به «سنبلستان» موسوم گردیده است در بالاخانهٔ وسیعی بود...

خوب بخاطر دارم که برای خرید اولین کتاب قرائت انگلیسی موسوم به «فرستدیدر بوك» مجبور بودیم پنهانی به جلفا برویم و در برگشت کتاب را زیر لباس پنهان کنیم که مبادا مردم خبردار شوند و شلاقی بشویم.

از کتاب «سر و ته یك کرباس»
نوشتهٔ محمدعلی جمالزاده (نویسندهٔ معاصر)

توضیح :

لیقه، آنچه از پشم و ابریشم و موی و جز آنها، در دوات مرکب می‌گذارند.

هُوَالفَتّاحُ العَلیم: اوست گشایندهٔ دانا (قسمتی از آیهٔ ۲۶ سورهٔ سبأ)

هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی: آیا هست یاری‌کننده‌ای که مرا یاری کند؛

پشت کسی باد خوردن: دلسرد شدن، دست و دلش بکار نرفتن.

تمرین

۱ــ خاطرهٔ اولین روزهای مدرسهٔ خود را به‌صورت انشایی بنویسید وسعی کنید نوشتهٔ شما ساده و روان باشد.
۲ــ کلمات و عبارات عامیانهٔ درس را پیدا کنید و توضیح دهید.
۳ــ منظور نویسنده از اینکه می‌گوید «بخت ناسازگار چنان خواست که هو ضارب و انا مضروب را عملا صرف نمایم» چیست؛
۴ــ چه تفاوتهایی بین آموزش امروز و آموزش دورهٔ کودکی نویسنده (جمالزاده) وجود دارد؛

تربیت از نظر سعدی

(چند حکایت از باب هفتم گلستان)

یکی‌را از وزرا پسری کودن بود، پیش یکی ازدانشمندان فرستادکه مرین را تربیتی می‌کن مگرکه عاقل‌شود. روزگاری تعلیم‌کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کسی فرستادکه این عاقل نمی‌باشد و مرا دیوانه‌کرد.

چون بود اصل گوهری قابل　　تربیت را درو اثـر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد　　آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفت گانه بشوی　　که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند　　چون بیاید هنوز خر باشد

***

حکیمی پسران را پند همی دادکه جانان پدر، هنرآموزید که ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است؛ یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر سرچشمهٔ زاینده است و دولت پاینده‌واگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشدکه هنر در نفس‌خود دولت است، هرجاکه رود قدر بیند ودر صدرنشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

سختست پس از جاه تحکم بردن　　خوکرده به‌ناز جور مردم بردن

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام　　هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند　　به وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل　　به گدایی به روستا رفتند

***

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی‌قیاس کردی. باری پسر از بی‌طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل به‌هم

برآمد. استاد را گفت که پسران‌آحاد رعیت را چندین جفا و توبیخ روا نمی‌داری‌که فرزند مرا؛سبب چیست؟ گفت: سبب‌آنکه‌سخن اندیشیده بایدگفت وحرکت پسندیده‌کردن همهٔ خلق را علی‌العموم و پادشاهان را علی‌الخصوص. به‌موجب‌آنکه بر دست وزبان ایشان هرچه رفته شود هرآینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام‌الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یك بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب‌آمد معلم پادشه‌زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان، انبتهم‌الله نباتاً حسناً، اجتهاد ازآن بیش‌کردن‌که در حق عوام.

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز به آتش راست

ملك را حسن تدبیر فقیه وتقریر جواب او موافق رای‌آمد. خلعت و نعمت بخشید وپایهٔ منصب بلندگردانید.

***

معلم‌کتابی دیدم در دیار مغرب، ترشروی، تلـخ‌گفتار، بدخوی، مردم آزار، گـدا طبع، ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه‌گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه‌کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای اوگرفتار، نه زهره خنده و نه یارای‌گفتار،‌که عارض‌سیمین‌یکی را طپنچه زدی وگه ساق بلورین‌دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم‌که‌طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را به مصلحی‌دادند. پارسای سلیم، نیکمرد حلیم‌که سخن جز به‌حکم ضرورت نگفتی وموجب‌آزارکس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند و یك یك دیو شدند. به اعتماد حلم او ترك علم دادند. اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لـوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استاد معلم چو بود بی‌آزار خرسك بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم؛ معلم اولین را دیدم که دل خوش‌کرده بودند و به جای خویش‌آورده ؛ انصاف برنجیدم و لاحول گفتم‌که ابلیس را معلم ملائکه دیگرچرا کردند؛ پیرمردی ظریف وجهاندیده‌گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر　　جور استاد به ز مهر پدر

توضیح :

لقمه چیدن ظاهراً گدایی کردن و از این در و آن در لقمه فراهم آوردن.

أَنْبَتَهُمُ اللهُ نَبَاتاً حَسَناً خدای ایشان را نیکو برویاند [= نیکو بپرورد].

خرسك نوعی بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را به جانب ایشان افشاند، به هر کدام که پای او بخورد او را به درون خط به‌جای خود آورد.

لاحول گفتن از روی افسوس یا اظهار تعجب و شادی، لاحول ولا قوة الا بالله گفتن.

■ تمرین

۱ــ آیا بین حکایت اول و برخی دیگر از حکایات سعدی در تربیت تضاد و تناقضی وجود ندارد؟

سعدی در حکایت اول می‌گوید:

هیچ صیقل نکو نداند کرد　　آهنی را که بدگهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی　　که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند　　چون بیاید هنوز خر باشد

ولی در جای دیگر می‌گوید:

پسر نوح با بدان بنشست　　خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند　　پی نیکان گرفت و مردم شد

این تناقض را شما چگونه توجیه می‌کنید وعقیدهٔ شما در تأثیر تربیت چیست؛ در ۱۵ سطر شرح دهید.

۲ـ آخرین حکایت را از لحاظ تربیتی تحلیل کنید و عقیدهٔ خود را دربارهٔ آن بنویسید.

۳ـ چند فعل ماضی استمراری به‌شکل قدیم که امروزه متداول نیست ازمتن پیدا کنید ومعادل امروزی آنها را بنویسید.

هفت مرحلهٔ سلوك

منطق‌الطیرکه‌آن را مقامات طیور نیز نامیده‌اند، سرودهٔ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری یکی از منظومه‌های گرانبهای زبان فارسی و از شاهکارهای اندیشهٔ ایرانی است. این‌کتاب از نظر لفظ و معنی در شمار دلکش ترین کتبی است‌که در زبـان فارسی به نظم کشیده شده و مجموعـه‌ای است از پند و اندرز، نکات اخلاقی و داستانهای شیرین عارفانه‌که در قالب اشعاری نغز و روان سروده شده است.

شاعر در این‌کتاب، داستان هدهدی را باز می‌گویدکه راهبر مرغان‌گشته است تاآنان را به‌پیشگاه سیمرغ برساند. سیمرغ‌که مرغی است افسانه‌ای، دراین داستان رمز و نشانهٔ حقیقت ووجود حق تعالی و سفر مرغان کنایه از سیر و سلوك طالبان حقیقت و جویندگان راه حق است.

شاعر در این منظومه چگونگی این سفر پررنج را شرح می‌دهد و می‌گوید: پرندگان انجمن‌کردند تا پادشاهی برای خود برگزینند. اما هدهد فرزانه‌گفت‌که ایشان را خود سلطانی باشد وآن سیمرغ است. نیز آگهی دادکـه طالبان و جویندگان پادشاه باید در راه طلب مقصود جد وجهـد نمایند و به‌مشکلات بسیار فایق‌آیند، سالکان این طریق بایستی از هفت وادی پرخطربگذرند تا به‌مطلوب برسند. پرندگان با وجود همـهٔ مشکلات راه، سفر اختیارکردند و برای وصول به‌سرمنزل سیمرغ‌که در قاف‌حقیقت مسکن داشت هدهد راکـه سالها درك محضر سلیمان‌کـرده بود به‌راهنمایی خود برگزیدند. اماچون هدهد بازبه‌شرح دشواریها و سختیهای‌راه پرداخت‌بیشترپرندگان به‌عذرو بهانه‌ای‌ترك‌سفرکردند.

آنان راکه دل به سفر نهادند، هفت وادی کــه عبارت بود از وادی طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت وفقر درسر راه بود. دراین سفردسته‌های بسیاری ازمرغان‌که طالب سیمرغ حقیقت بودند و جان و تن سوخته و کوفته از طی طریق باز ماندند یا اینکــه بهلاکت رسیدنــد، فقط سی مرغ جان بسلامت بردند و به‌کعبهٔ مقصود رسیدند و دربرابرآینهٔ حق‌نما قرارگرفتند وبیش‌از عکس سی مرغ درآن نیافتند وآنگاه دریافتندکه به‌حقیقت سیمرغ با ایشان یکی است و در میان ایشان جدایی نیست. آنچه در این درس می‌خوانیم بیان هفت وادی مزبور و وصول مرغان‌به‌پیشگاه حقیقت است:

بیان وادی طلب

چون فرو آیی به وادی طلب   پیشت آید هر زمانی صدتعب

صد بلا در هر نفس اینجا بود   طوطی‌گردون، مگس اینجا بود

جد و جهد اینجات بایــد سالها   زانك اینجا قلب گردد کارهــا

ملك اینجا بایدت انداختن   ملك اینجا بایدت در باختن

در میان خونت باید آمدن   وز همه بیرونت باید آمدن

چون نماند هیچ معلومت بدست   دل بباید پاك‌کرد از هرچ هست

چون دل تو پاك گردد از صفات   تافتن گیرد ز حضرت نور ذات

چون شود آن نور بر دل آشکار   در دل تو یك طلب گردد هزار

گر شود در راه او آتش پدید   ور شود صد وادی‌ناخوش پدید

خویش را از شوق او دیوانه‌وار   بر سر آتش زند پروانه وار

بیان وادی عشق

بعد ازین وادی عشق آید پدید
غرق آتش شد کسی کانجا رسید

کس درین وادی بجز آتش مباد
وانك آتش نیست عیشش خوش مباد

عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرم رو سوزنده و سرکش بود

عاقبت اندیش نبود یك زمان
درکشد خوش‌خوش برآتش صدجهان

لحظه‌ای نه کافری داند نه دین
ذره‌ای نه شك شناسد نه یقین

نیك و بد در راه او یکسان بود
خود چو عشق آمد نه‌این نه‌آن بود

هرچ دارد، پاك در بازد بنقد
وز وصال دوست می نازد بنقد

دیگران را وعدهٔ فردا بود
لیك او را نقد هم اینجا بود

تا نسوزد خویش را یکبارگی
کی تواند رست از غمخوارگی

عشق اینجا آتشست و عقل دود
عشق کامد در گریزد عقل زود

عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کار عقل مادرزاد نیست

گر زغیبت‌دیده‌ای بخشند راست
اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست

هست یك یك برگ از هستی عشق
سر ببر افکنده از مستی عشق

گر ترا آن چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد

ور به چشم عقل بگشایی نظر
عشق را هرگز نبینی پا و سر

مرد کار افتاده باید عشق را
مردم آزاده باید عشق را

وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر
معرفت را وادیی بی پا وسر

هیچکس نبود که او این جایگاه
مختلف گردد زبسیاری راه

هیچ ره دروی‌نه هم‌آن دیگرست
سالك تن، سالك جان، دیگرست

بازجان و تن زنقصان وکمال
هست دایم درترقی و زوال

لاجرم بس ره‌که پیش آمد پدید
هریکی برحد خویش آمد پدید

کی تواند شد درین راه جلیل
عنکبوت مبتلا هم سیر پیل ؟

سیر هرکس تا کمال وی بود
قرب هرکس حسب حال وی بود

گر بپرد پشه چندانی که هست
کی‌کمال صرصرش آید بدست

لاجرم چون مختلف افتاد سیر هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافتست این یکی محراب و آن بت یافتست
چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
هریکی بینا شود برقدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراتش همه روشن شود گلخن دنیا برو گلشن شود
مغز بیند از درون نه پوست، او خود نبیند ذره‌ای جز دوست او
هرچه بیند روی او بیند مدام ذره ذره کوی او بیند مدام
صد هزار اسرار از زیر نقاب روی می بنمایدت چون آفتاب
صد هزاران مرد گم گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید درو جانی شگرف تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید هر زمانت نو شود شوقی پدید

وادی استغنا

بعد ازین وادی استغنا بود نه درو دعوی و نه معنا بود
می جهد ازبی نیازی صرصری می‌زند برهم به یك دم‌کشوری
هفت دریا یك شمر اینجا بود هفت اخگر یك شرر اینجا بود
هشت جنت‌نیز اینجا مرده ایست هفت دوزخ‌همچو یخ‌افسرده‌ایست
گر بریخت‌افلاك‌وانجم لخت‌لخت در جهان کم‌گیر برگی از درخت
گر زماهی در عدم شد تا به ماه پای مور لنگ شد در قعر چاه
گردوعالم شد همه یك بارنیست درزمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو وز مردم اثر از سریك قطره باران درگذر
گربریخت این جملهٔ تنها بخاك موی حیوانی اگرنبود چه باك
گرشد اینجا جزو وکل‌کلی تباه کم شد ازروی زمین‌یك‌برگ‌کاه

وادی توحید

بعد ازین وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یك گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی آن یکی باشد درین ره دریکی
چون بسی باشد یك اندریك مدام آن یك اندر یك، یکی باشد تمام
نیست آن یك کان احد آید ترا زان یکی کان درعدد آید ترا
چون برونست ازاحد وین ازعدد از ازل قطع نظر کن وز ابد
چون ازل گم شد ، ابدهم جاودان هردو را کی هیچ ماند درمیان
چون همه هیچی بود هیچ این همه کی بود دواصل جز پیچ این همه

وادی حیرت

بعد ازین وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد ، سوز هم روز وشب باشد، نه شب نه روزهم
ازبن هرموی این کس نه به تیغ می چکد خون می نگارد ای دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این یا یخی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه
هرچه زد توحید برجانش رقم جمله گم گردد ازو، او نیزهم

وادی فقر

بعد ازین وادی فقرست و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود لنگی وکری وبیهوشی بود
صد هزاران سایهٔ جاوید تو گم شده بینی زیك خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای نقشها بر بحر کی ماند به جای

هردوعالم نقش آن دریاست‌بس / هرك گویدنیست‌این‌سوداست بس
هرك در دریای کل گم بوده شد / دائماً گـم بوده‌ای‌آسوده شد
دل درین دریای پـر آسودگی / می نیاید هیچ جز گم بودگی
گر ازین‌گم بودگی بازش دهند / صنع بین‌گردد، بسی رازش دهند
سالکان پخته و مـردان مرد / چون فرو رفتند در میدان درد
گم‌شدن اول‌قدم، زین پس‌چه‌بود / لاجرم دیگر قدم را کس نبود
چون همه درگام اول گم شدند / تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عودوهیزم چون به آتش‌درشوند / هردو بریك جای خاکستر شوند
این به‌صورت هردویکسان‌باشدت / در صفت فرق فراوان بـاشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل / در صفات خود فرو ماند به ذُل
لیك اگر پاکی در این دریا بود / او چونبـود در میـان زیبا بـود
نبود او واوبود، چون باشد این / از خیال عقل بیرون باشد این

***

سفر مرغان و وصول به پیشگاه حقیقت

وان همه مرغان همه آن جایگـاه / سر نهادند از سر حسرت به راه
سالهـا رفتـند در شیب و فـراز / صرف شد در راهشان عمـری دراز
آنچه‌ایشان را درین ره رخ نمود / کی تواند شرح آن پاسخ نمود
گر تـوهم روزی فـروآیی به راه / عقبهٔ آن ره کنی یك یك نگـاه
بـازدانی آنچ ایشان کـرده اند / روشنت‌گرددکه چون‌خون خورده‌اند
آخـرالامر از میـان آن سپـاه / کم کسی ره برد تا آن پیشگاه
زان همه مرغ اندکی آنجا رسید / از هزاران کس یکی آنجا رسید
بـاز بعضی غرقهٔ دریا شدند / بـاز بعضی محو و ناپیدا شدند
بـاز بعضی بر سـر کـوه بلند / تشنه جان دادند در گرم و گـزند
بـاز بعضی را ز تف آفتاب / گشت پرها سوخته ، دلها کباب
بـاز بعضی را پـلنگ و شیر راه / کرد دریك‌دم به رسوایی تباه
بـاز بعضی نیز غایب ماندند / در کف ذات‌المخـالب ماندند
بـاز بعضی در بیابان خشك لب / تشنه در گرما بمردنـد از تعب

باز بعضی ز آرزوی دانه ای / خویش را کشتند چون دیوانه‌ای

باز بعضی سخت رنجور آمدند / باز پس ماندند و مهجور آمدند

عاقبت از صد هزاران تا یکی / بیش نرسیدند آنجا اندکی

عالمی پر مرغ می‌بردند راه / بیش نرسیدند سی آن جایگاه

سی‌تن بی بال وپر، رنجوروسست / دلشکسته ، جان شده، تن نادرست

حضرتی دیدند بی وصف وصفت / برتر از ادراك عقل و معرفت

برق استغنا همی افروختی / صد جهان در یك زمان می‌سوختی

صد هزاران آفتاب معتبر / صد هزاران ماه و انجم بیشتر

جمع می‌دیدند حیران آمده / همچو ذره پایکوبان آمده

جمله گفتند ای عجب چون آفتاب / ذره‌ای محوست پیش این حساب

کی پدید آییم ما این جایگاه / ای دریغا رنج برد ما به راه

دل بکل از خویشتن برداشتیم / نیست زان دست این که ما پنداشتیم

آن همه مرغان چوبی دل ماندند / همچو مرغ نیم بسمل ماندند

محو می‌بودند و گم ، ناچیز هم / تا بر آمد روزگاری نیز هم

***

چون نگه‌کردند آن سی‌مرغ زار / در خط آن رقعهٔ پراعتبار

هرچه ایشان کرده بودند آن همه / بودکرده نقش تا پایان همه

آن‌همه خودبودسخت‌این‌بودلیك / کان اسیران چون نگه‌کردند نیك

رفته بودند وطریقی ساخته / یوسف خود را به چاه انداخته

جان یوسف را بخواری سوخته / وانگه او را برسری بفروخته

می ندانی تو گدای هیچکس / می فروشی یوسفی درهر نفس

یوسفت چون پادشه خواهد شدن / پیشوای پیشگه خواهد شدن

تو به آخر هم گدا ، هم گرسنه / سوی او خواهی شدن هم برهنه

چون‌ازاوکارتو برخواهد فروخت / ازچه او را رایگان باید فروخت

جان آن مرغان زتشویر وحیا / شد حیای محض وجان شد توتیا

چون شدنداز کلّ کل پاك آن همه / یافتند از نور حضرت جان همه

باز از سر بندهٔ نوجان شدند / باز از نوعی دگر حیران شدند

کرده و ناکردهٔ دیرینه شان / پاك‌گشت ومحوگشت ازسینه شان

آفتاب قربت از پیشان بتافت / جمله را از پرتو آن جان بتافت

هم زعکس روی سیمرغ جهان / چهرهٔ سیمرغ دیدند از جهان

چون نگه‌کردند آن سی‌مرغ‌زود	بی‌شك‌این‌سی‌مرغ‌آن سیمرغ‌بود
بود این یك‌آن وآن‌یك بود این	در همه عالم کسی نشنود این
آن همه غرق تحیر مساندند	بی تفکر وز تفکر ماندند
چون ندانستند هیچ ازهیچ حال	بی‌زفان‌کردند ازآن‌حضرت‌سؤال
کشف این سرقوی در خواستند	حل مایی وتویی در خواستند
بی‌زفان‌آمدازآن حضرت خطاب	کاینه‌ست این حضرت چون‌آفتاب
هر که آید خویشتن بیند درو	جان وتن هم جان وتن بیند درو
چون شما سی‌مرغ اینجا آمدید	سی درین آینه پیدا آمدید
گر چل وپنجاه مرغ آیید باز	پرده‌ای ازخویش بگشایید باز
گرچه بسیاری به سرگردیده‌اید	خویش را بینید وخودرا دیده‌اید

توضیحات:

صفات (جمع صفت) صفات عوارض طاری بـرذات است‌که چون قائم به خود نیستند تغییر پذیرند وذات ، درنظر صوفیان حقیقت وواقعیت عالم است‌که تغییرپذیرنیست ،

ذات‌المخالب چنگالداران ، دارندگان چنگال

یوسف خودرا به چاه‌انداختن کنایه ازعدم‌کامیابی‌وپیدا شدن سد ومانع درراه‌یا پیدا شدن حجاب درمسیرسالك.

تمرین

۱ ــ دربیان وادی‌طلب، وادی حیرت و وادی فقر، ابیات موقوف‌المعانی‌را مشخص‌کنید (ابیاتی که مفهوم ومعنی‌آنها به یکدیگربستگی داشته باشد).

۲ ــ در مصرع «ملك اینجا بایدت درباختن» وهمچنین درمصرع «در میان خونت بایدآمدن» «در» بکاربرده شده‌است، «در» مصرع اول چه تفاوتی با «در» مصرع دیگردارد؟

۳ ــ اشعار زیررا در ده سطرتشریح وتوجیه‌کنید.

کی تواند شد در این راه جلهل — عنکبوت مبتلا هم سیر پیل؟
سیر هر کس تا کمال وی بود — قرب هر کس حسب حال وی بود
گر بپرد پشه چندانی که هست — کی کمال صرصرش آید بدست

۴ ـ هفت وادی عرفان را به زبان ساده توضیح دهید.

۵ ـ با توجه به مقدمه و متن درس (ودرصورت لزوم با مراجعه به منطق‌الطیر) داستان سفر مرغان را به پیشگاه سیمرغ به‌نثر بنویسید.



ابن یمین (متوفی ۷۶۹)

امیر محمود بن یمین‌الدین محمد طغرایی معروف به ابن‌یمین در اواخر قرن هفتم درقصبهٔ فریومد خراسان متولد شد. پدرش شاعر بود واوقریحه وذوق شاعری را ازپدر به ارث برده و درمکتب وی نیز تعلیم گرفته بود. درایام کودکی واوان جوانی باپدربه مشاعره می‌پرداخت. ابن یمین ابتدا طغاتیمور را مدح می‌کرد وسپس به خدمت سربداران پیوست. شهرت او به سبب قطعاتی است که درمسائل اخلاقی سروده است. اشعارش از جزالت و استحکام و درعین حال روانی وسادگی خاصی برخوردار است.

درجنگی که بین امیروجیه‌الدین مسعود سربداری وملک معزالدین حسین کرت رویداد، دیوانش ازمیان رفت ولی او بار دیگر از اشعارش آنچه را نزد دیگران یافت می‌شدگرد آورد و مجموعه‌ای ترتیب داد. ابن‌یمین بیش از هشتاد سال زندگی کرد وبیشتر دوران عمر را در زادگاه خویش گذرانید.

قطعه

قطعه درلغت به‌مفهوم تکه وحصه وپاره وبریدهٔ چیزی است ولی دراصطلاح شعرابیاتی‌است دارای وزن وقافیهٔ متحد که بدون مطلع مصرع باشد وهمهٔ ابیات از نظر معنی دارای تسلسل و واتحاد باشند.

بیت اول قطعه برخلاف قصیده و غزل دارای دو مصراع هم قافیه نیست بلکه هرکدام از مصراعها مانند سایر ابیات، قافیه متفاوت دارند.

حداقل ابیات قطعه دوبیت است ولی برای اکثر آن حدی نیست وقطعاتی وجود داردکه تعداد ابیات‌آن قریب دویست بیت است اما معمولا تعداد ابیات این نوع شعربین پنج بیت و دوازده بیت می‌باشد. شاعران نکته سنج و لطیفه پرداز هرگاه نکته و لطیفه‌ای برخاطرشان

می‌گذشت آن را درقالب قطعه به نظم می‌کشیدند. بدین جهت کمتر شاعری است که اشعاری به صورت قطعه نداشته باشد. معروفترین قطعه سرایان ایران عبارتند از ابن یمین، انوری و خاقانی.

ازقطعات ابن‌یمین

ای دل ارچند در سفر خطر است   کس سفر بی خطر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آیـد   مرد آن در حضر کجا یابد
هر که درسایه گشت گوشه نشین   تابش مـاه و خور کجا یابد
وان کـه پهلو تهی کند از کان   صـرهٔ سیم و زر کجا یابد
باز کـز آشیان بـرون نپرد   بـر شکاری ظفر کجا یابد
گـر هنرمند گـوشه‌ای گیرد   کـام دل از هنر کجا یـابد

***

هنر بیاید و رادی و مـردمی و خـرد   بزرگزاده نه آن است کو درم دارد
زمـال و جـاه ندارد تمتعی هـرگز   کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچ کس نرسد   غلام همت آنم کـه این قـدم دارد.

*

دوقرص نان اگر ازگندم است اگر از جو   دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نـو
به چار گوشهٔ ایوان خود به خاطرجمع   که کس‌نگوید از اینجای خیز وآنجارو
هزار بار نکوتر به نزد ابن‌یمین   ز فـرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

***

بهترین مـراتب آن بـاشد   کان به فضل و هنربدست آید
رتبتی کـان نباشد استحقاق   زودش اندر بنا شکست آید.

■ تمرین

۱ـ کلمات مخفف را در این قطعات پیدا کنید و بنویسید.
۲ـ مرجع ضمیر «ش» را در بیت آخر مشخص کنید.
۳ـ افکار ابن‌یمین را در این قطعات تحلیل کنید.

مولوی

جلال‌الدین‌محمد مولوی درابتدای قرن هفتم دربلخ دیده بجهان‌گشود. تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش محمدبن حسین ملقب به بهاءالدین‌که ازبزرگان مشایخ عصر بود فراگرفت و پس ازوفات پدرازمحضر سید برهان‌الدین محقق ترمذی‌کسب فیض‌کرده به مرتبهٔ ارشاد رسید و به تدریس پرداخت.

به سال ۶۴۲ با عارف مشهور شمس تبریزی آشنا شد و چنان مجذوب وی‌گردیدکه مجالس درس و وعظ را بیکباره ترك‌کرد و در طریق عرفان‌گام نهاد. دیوان غزلیات اوکه به غزلیات شمس تبریزی وبه دیوان‌کبیر شمس معروف است محصول این شیدایی وسرگشتگی و ارادت است.

مولوی پس ازفوت شمس تبریزی سفری به دمشق‌کرد و بعد ازمراجعت، صلاح‌الدین فریدون زرکوب را خلیفهٔ خود ساخت. پس از درگذشت صلاح‌الدین، به حسام‌الدین چلپی روی آورد و به خواهش وی مثنوی را به نظم‌کشید. او۶۸ سال عمرکرد و درقونیه چشم از جهان فروبست.

مولوی ازبزرگترین شاعران ایران است‌که شعرعرفانی‌را به‌کمال رسانید. کلام‌گرم وجذاب اوکه با شور واشتیاقی سوزان همراه است همواره سالکان راه حقیقت را به جانب مقصود رهبری‌کرده است.

زبان نرم وگفتار دل‌انگیز مولانا که از دلی سوخته برمی‌آید حقایق عرفان را به نحو مؤثری‌آشکارکرده، در دلها جایگزین می‌سازد. اودرمثنوی خود با توسل به‌تمثیلات‌گوناگون و ایراد حکایات شیرین حقایق ومقاصد عرفانی را شرح می‌دهد.

بانگ نای

بشنو از نی چون حکایت می‌کند و ز جداییها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کاو باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست لیك چشم وگوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیك کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی ، حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی، حدیث راه پر خون می‌کند قصه های عشق مجنون می‌کند
دو دهان داریم گویا همچو نی یك دهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان نالان شده سوی شما های هویی در فکنده در سما
لیك داند آنکه او را منظر است کاین فغان این سری هم زان سر است
دمدمهٔ این نای از دمهای اوست های هوی روح از هیهای اوست
محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست
گر نبودی نالهٔ نی را ثمر نی جهان را پر نکردی از شکر
در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باك نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

***

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو
بر سماع راست هر تن چیز نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست
بند بگسل، باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
کوزهٔ چشم حریفان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
هرکه را جامه ز عشقی چاك شد او ز حرص و عیب کلی پاك شد

***

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

*

جسم خاك از عشق بر افلاك شد کوه در رقص آمد و چالاك شد
سر پنهانست اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان بر هم زنم
با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گر چه دارد صد نوا
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم، از گلاب
جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای
چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پر، وای او
پر و بال ما کمند عشق اوست مو کشانش می‌کشد تا کوی دوست
من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن ویسر و تحت و فوق بر سر و برگردنم چون تاج و طوق
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود
آینت دانی چرا غماز نیست ز آنکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آینه کز زنگ آلایش جداست پر شعاع نور خورشید خداست
روتو زنگار از رخ او پاك کن بعد از آن، آن نور را ادراك کن
این حقیقت را شنو از گوش و دل تا برون آیی بکلی ز آب و گل
فهم اگر دارید جان را ره دهید بعد از آن از شوق پا در ره نهید

مثنوی مولوی

توضیحات:

شرحه شرحه پاره پاره، قطعه قطعه.

پرده‌هایش پرده‌های ما درید نواهایش اسرار ما را فاش کرد.

لیک داند آن‌که اورا منظر است لیک داند آن‌که او را نظر و دیده و دید هست.

دمدمهٔ این نای.... آواز این نای...

هیهاء خواندن شتر به‌علف با لفظ هی‌هی، دراینجا مراد، هی زدن و آواز دادن است.

افلاطون پسر اریستن (یا ارسطون) (۴۲۷ـ۳۴۷ قبل از میلاد) از فلاسفهٔ معروف یونان قدیم است که ابتدا ازشاگردان فیثاغورث بوده وبعد درنزد سقراط به تعلم پرداخت. از آثارش درحدود ۳۰ رساله باقی مانده، معروفترین آنها کتاب جمهوریت است که به فارسی هم ترجمه شده است.

جالینوس پزشک یونانی (۱۳۱ـ حدود ۲۱۰م). وی در تشریح، کشفیات گرانبهایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است.

موکشانش می‌کشد درحال کشیدن موی اورا می‌کشد...

■ تمرین:

۱ـ چنانکه می‌دانید هرشعر وزن یا آهنگی دارد. شعری راکه خواندید بروزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات» است وبرخی ازابیات آن بروزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن» می‌باشد. دو بیت از شعر را دراینجا با وزن مزبور می‌سنجیم یا باصطلاح «تقطیع» می‌کنیم. هشت بیت ازشعر را نیز شما تقطیع کنید:

بشنو از نی	چون حکایت،	می‌کند	وز جدایی،	ها شکایت	می‌کند
فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن

تن زجان‌و	جان زتن مس	تورنیست	لیك‌کس‌را	دیده جان دس	تورنیست
فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات

۲ـ صنایع بدیعی اشعار زیر را مشخص سازید،

چونکه گل رفت و گلستان در گذشت   نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت
چونکه‌گل رفت و گلستان شد خراب   بوی گل را از که جوییم ازگلاب
نور او دریمن و یسر وتحت و فوق   بر سرو برگردنم چون تاج و طوق

۳ـ اسم‌مصدرهایی راکه ازبن فعل به اضافهٔ «أش» ترکیب شده ازمتن جداکنید وبنویسید.
۴ـ دراین بیت هریك از «باد» اول ودوم را توضیح دهید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد   هر که این آتش ندارد نیست باد.

روح پهناور(۱)

شکسپیر هیچ قید و شرط، هیچ مانع و حد و ساحلی ندارد.
او شاعر است، خود را عرضه می‌کند، می‌بخشد، می‌پراکند،
وجود خود را بیش از حد پخش می‌کند و هرگز تهی نمی‌شود،
همیشه پر است و بازخود را صرف می‌کند. اومسرف نبوغ‌است.
او درون خود، بادها، ابرها، نوسانها وجرعه‌های مسحور دارد. او
بر نسیمهای وزنده تکیه می‌کند. اوآکنده از شیرهٔ مجهول‌حیات
است.

از شکسپیر است که پرندگان می‌خوانند،گیاهان سبزمی‌شوند،
دلها دوست می‌دارند، روحها رنج می‌برند. اوگرمی است، سردی
است. شب فرودمی‌آید، زمان می‌گذرد، جنگلها سخن می‌گویند.
رؤیای وسیع ابد برهمه چیز پر و بال می‌زند...»

ویکتور هوگو

نمی‌دانم این عبارت هوگو را در کدام مجله، ضمن مقاله‌ای پر مغز و فاضلانه، راجع به شکسپیر خوانده‌ام که همان دم مرا به‌یاد جلال‌الدین محمد انداخته و با شتاب یادداشت کرده‌ام. فصاحت سرشار هوگو، قوهٔ بی‌انتهای بیان وی، روانی سیلاب مانند زبان او ، بهتر از هرکسی می‌تواند این روح پهناور و پر گنجایشی را که در جلال‌الدین محمد نهفته است نشان دهد....

بی‌شبهه جلال‌الدین محمد یکی از پرمایه ترین‌گویندگان ماست واحاطهٔ وی بر معارف عصر خود، از قبیل فقه، حدیث، تفسیر، علوم ادبی، فلسفه و اصول عرفان و تصوف، همچنین اطلاعات دامنه‌دار او برشعر فارسی و عربی غیرقابل تردید است. ولی بزرگی و تشخص وی حتی در فضل و دانش او نیست.

وجه تعین و تشخص وی درگنجایش این‌روح تسکین ناپذیر و پرازتموج، در پهنای فضای

مشاعرغیرارادی او، دراین دنیای اشباح واحلامی است که درجان وی زندگی می کنند.

***

گاهی در باغ زیبایی گردش می کنید، باغ با صفا و دل‌انگیزی که دست ماهر باغبانان با ذوق آن راآراسته است. انواع درختان بارور و سایه‌گستر را درآن ببار آورده، چمنهای منقش و خیابانهای مشبك از سایه و نور احداث کرده، تپه‌های گل و سایبانهای سبز و معطر ترتیب داده،آب نماهای شفاف و درخشان را به‌ترنم درآورده است. در این باغ باتفنن راه می‌روید، نقش ونگارآن چشم را نوازش می‌دهد و گوناگونی هماهنگش جان را منبسط می کند، ولی هیچگونه هراس غموض و ابهامی دل را به تپش نمی‌اندازد.

اماگاهی سر وکار با جنگل کهنسال‌انبوهی، با جنگل بکر وناپیدا، حدودی می‌افتدکه قوهٔ نامیهٔ آن تحت سلطه و تفنن موجود بشری نیست. طبیعت توانگرو مسرف، طبیعت قادروحدود نشناس، طبیعت سرکش ونظم ناپذیر،آن را درطی اعصار ببارآورده است. پر است، سرشار است، نامحدود است، لبریز از حیات و حرکت است. درختهای غول‌پیکر خارج از هرقاعده و نظمی به‌طرف‌آسمان بیرون جسته‌اند. بوته‌ها و علفها و پیچکها جایی را تهی و فارغ نگذاشته‌اند، خط راهی و نشان رهنمایی دیده نمی‌شود. جنگلی پر ازحیات، حیات هوسناك و سرکش، لبریز از سکوت پر همهمه، همهمهٔ پرندگان و حشرات و جانداران مجهول، پر از غموض و سایه، پر از روشناییهایی که تاریکی را بهتر نشان می‌دهد...

تفاوت روح جلال‌الدین با سایر شاعران از این قیاس است، دیوان غزلیات سعدی ودیوان شمس را از روی این معیار می‌توان سنجید.

در افق پهناور وجود او، ابرها به اشکال‌گوناگون ظاهر می‌شوند، هرلحظه این اشکال به اشکال دیگربرمی‌گردند، نور خورشید با این ابرها بازی می کند، بازی مستمر وتمام نشدنی دارد، هردم رنگ تازه‌ای می‌آفریند، چشم از این همه تنوع شکل وگوناگونی الوان متموج خسته نمی‌شود. در این افق دوردست گاهی اشعهٔ خورشید، ابرها را می‌شکافد و پرکائنات نور می‌پاشد وگاهی ضربتهای سوزان برق‌آنها را پاره‌کرده و بارانهای سیلابی زمین و زمان را فرا می‌گیرد.

در فضای روح جلال‌الدین ،اشباح درآمد و شدند، با هم نجوا دارند. این فضا خالی نمی‌ماند، پراز غوغاست، پراز ظهورست، پرازآشوب است.

صحنه سازیهایی که در دیوان شمس تبریزی دیده می‌شود، وغالباً از غموض‌آنها سر در نمی‌آوریم، و از این رو به‌تفسیروتأویل می‌پردازیم، ناشی از همین روح مزاحم و انعکاس مبهم تصورات رؤیایی است. توصیفها و صحنه‌هایی که در چند غزل زیرمی‌خوانید، نمونه‌ای است ازآنچه در ذهن وی‌گذشته:

آن خواجه را از نیم شب بیماریی پیدا شده ست
تا روز بر دیوار ما بی‌خویشتن سر می‌زده ست
چرخ و زمین گریان شده وز ناله‌اش نالان شده
دمهای او سوزان شده گویی که در آتشکده ست
بیماریی دارد عجب نی دردسر، نی رنج تب
چاره ندارد در زمین کز آسمانش آمده ست
چون دیده جالینوس را نبضش گرفت و گفت او
«دستش بهل، دل را ببین، رنجش برون ازقاعده ست
صفراش نی، سوداش نی، قولنج و استسقاش نی
زین واقعه در شهر ما هر گوشه‌ای صد عربده ست
نی خواب دارد نی خورش از عشق دارد پرورش
کین عشق اکنون خواجه را هم دایه و هم والده‌ست»
گفتم «خدایا رحمتی کآرام گیرد ساعتی
نی خون کس را ریخته نی مال کس را بسته ست»
آمد جواب از آسمان «کو را رها کن در همان
کاندر بلای عاشقان دارو و درمان بیهده ست»

***

یك پردهٔ بدیع و زیبای دیگر:

خنك آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
بدونقش وبه دوصورت، به‌یکی جان‌من‌وتو
اختران فلك آیند به نظارهٔ ما
مه و خور را بنماییم بدیشان من و تو
طوطیان فلکی جمله شکر خواره شوند
در زمانی که بخندیم بدینسان من و تو
رنگ باغ و دم مرغان بدهد آب حیات
آن زمانی که درآییم به‌بستان من و تو
من و تویی‌من و توجمع شویم ازسر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو
این عجب‌ترکه من و تو به‌یکی نقش اینجا
هم در این دم به عراقیم و خراسان من وتو

صحنه سازی دیگر:

رفتم به طبیب جان گفتم که ببین دستم
هم بی دل و بیمارم هم عاشق و سرمستم

گفتا که «نه تو مردی» گفتم که «بلی اما
چون بوی تو بشنیدم از خاك برون جستم»
آن صورت روحانی وان مشرق یـزدانی
آن یوسف کنعانی کز وی کف خود خستم
خوش خوش بر من‌آمد، دستی به دلم بر زد
گفتا «زچه دستی تو» گفتم که «ازاین دستم»
چـون عربده می‌کـردم در دادمی و خوردم
افـروخت رخ زردم وز عربـده وارستم
صد جام بنوشیدم صد گونه بکوشیدم
صد کاسه بریزیدم صد کوزه دراشکستم
باز آن شه روحانی می‌خواند به پنهانی
بـر مـی‌کشدم بالا شاهانــه از این پستم
پا بسـت توام جانا سر مست توام جـانـا
در دست توام جانا گر تیرم و گر شستم
خست توام ار خستم مست توام ار مستم
پست توام ار پستم هست توام ار هستم
در چرخ در آوردی چون مست خودم کردی
چون تو سر خم بستی من نیز دهان بستم

***

آنچه از قراین اشعارگوناگون دیوان شمس استنباط می‌شود این است‌که بسیاری ازغزلها در حالت مخصوصی از زبان مولانا جاری شده، یك نـوع کشف یـا اشراقی او را بگفتن کشانیده است.آنچه بوده در جان او بوده است و ما بیهوده در خارج برای آن صحنه‌هایی ترتیب می‌دهیم. هر واقعه‌ای روی داده در اندرون پر از تخیل و تصویر وی بوده است.

یك نوع خود فراموشی و انصراف از عالم خارج به‌اشخاصی کـه شدیـداً تحت تاثیر دستورات خود قرار می‌گیرند دست می‌دهد، مثل ایـن است که در باطن و ضمیرآنها موقتاً ظهوری می‌شود، یا فروغی می‌تابدکه به‌هدایت‌آن، چیزهایی می‌بینندکه در عالم خارج نیست و سایرین نمی‌بینند و از این‌رو غالباً اظهارات‌آن دم‌آنان، برای مـردم مفهوم روشنی ندارد، زیرا در پرتو برق زودگذر داخلی خود چیزهایی را مشاهده کرده‌اندکه شاید در حال هشیاری کامل و باخودی نمی‌توانستند ببینند.

باری ز شکاف در، برق رخ تو بینم   زان آتش دهلیزی صد شمع برافروزم



هر لحظه و هر ساعت بر کوری هشیاری صد رطل در آشامم بی ساغر و بی‌آلت
مرغان هوایی را یاران خدایی را از غیب بدست آرم بی‌صنعت و بی‌حیلت
خود از کف دست من مرغان عجب رویند می از لب من جوشد در مستی‌آن حالت



امروز چنان مستم کز خویش برون جستم ای یـار بکش دستم آنجاکه تو آنجائی

روح پهناور (۲)

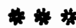
بعضی از غزلهای دیوان شمس از حیث مطالب گوناگون به مخزن سمساری می‌ماند. در این دکه‌های ثروتمند سمساری چیزهایی پیدا می‌شود که در بازار نیست، کالاهای یکنواخت و رایج در آن نمی‌یابید، هر یك ازآنها درزمانی درست شده، عمری ازآن گذشته، باآرزوها و ذوق زیبا پسند اشخاصی تماس داشته است، قوهٔ تخیل برای هر یك از آنها سرگذشتی تصویر می کند: این قفسهٔ منبت کاری، آن جعبهٔ عاج، کوزهٔ چینی نفیس و خوش قواره‌ای که سرپنجهٔ هنرمند نقاش تصاویر خاصی روی آن ترسیم کرده است....آرزوها وهوسها بکارافتاده است تا صنعتگران هنرمندآنها راآفریده‌اند، سالها با زندگانی اشخاص متنعم و ظریف تماس داشته‌اند. چه، نظرهای حسرت و ستایشگر آنها را نوازش کرده است... بسیاری از غزلهای دیوان شمس از حیث انبوهی معانی و نوادر تعبیرات مانند اینگونه دکه‌هاست.

درازی غزلهای دیوان شمس که گاهی به‌چهل‌وحتی به شصت بیت می‌رسد (درصورتی که برای غزل حد متوسطی که تعیین کرده‌اند وازآن تجاوز نمی‌توان کرد در حدود پانزده‌بیت است) ناشی‌ازاین ضرورت است که «درخرابات دلش اندیشه‌هاست». این اندیشه‌ها، که «درهم افتاده چومستان» بدون رعایت تناسب ، در ابیات غزل ظاهر می‌شوند، و خود این خروج از متعارف ومألوف، به‌غزل خاصیت مناطق وحشی‌وکوهستانیی‌می‌دهد که تنوع مناظروگوناگونی متوالی طبیعت نمی‌گذارد ملال یکنواختی به جان کنجکاوما راه یابد. گویی وزن وقافیه سراشیبی است که مولانا نمی‌تواند خود را درآن نگاه دارد ، یا شوق اصحاب وحواریون‌به نوشیدن شراب روحانی او، وی را به گفتن می‌کشاند.

تو دهان را چو ببندی خمشی‌را بپسندی
کشش‌و جذب ندیمان نگذارند خموشت

مثلا درغزل ۱۸ بیتی زیر که نخست بایك‌نوع حماسهٔ روحانی‌شروع می‌شود:

بازآمدم چون عید نوتا قفل زندان بشکنم	وین‌چرخ مردمخوارراچنگال ودندان بشکنم
ازشاه بی آغاز من پران شدم چون باز من	تا جغد طوطی‌خوار را در دیرویران بشکنم



و پس از این، مطالب دیگر می‌آید، یك مرتبه مصادف می‌شویم با این سه بیت بدیع که به‌زبانی دیگر، غیراززبان فلسفی عرفا، یا لهجهٔ زهدآمیزصوفیانی‌که جز مشیت خداوندی در عالم‌کون وفساد چیزی نمی‌بینند، جبر را بیان می‌کند؛ به‌زبانی که‌به رسوم وآداب زندگانی بشری نزدیك می‌شود سخن می‌گوید وازاین رومطبوعتر ودلنشین‌تر می‌شود، چالاکتر بفهم و طبع ما راه می‌یابد.

چون من‌خراب ومست را درخانهٔ خود ره دهی
پس می ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم ؟
خوان کرم گسترده ای مهمان خویشم کرده‌ای
گوشم چـرا مالی اگرمن گوشهٔ نـان بشکنم
نی‌نی منم بر خـوان توسر خیل مـهمانان تو
جامی دو با مهمان خورم تا شرم مهمان بشکنم

بشر لبریز از شهوات به عرصهٔ زندگی قدم می‌گذارد. غرایز تشنهٔ او آب می‌جوید، آب بالمعان فریبندهٔ خود پیش دیدگانش گسترده است.

آدم مست،آن‌هم مست خراب، اگرظرفی بشکند مسئول نیست زیرا برخود تسلطی ندارد، عقل و ارادهٔ او در زیر تازیانهٔ باده از کار افتاده است. وانگهی مگر شخص کریم بامیهمان خود بدرفتاری‌می‌کند و اگر میهمان از سفرهٔ اوچیزی خورد بدش می‌آید؟ عالم هستی‌سفرهٔ فیض اوست، دست درازی بدین سفره وسیراب‌کردن غریزه نباید مستلزم عقوبت باشد... این نوع تعبیرات به زبان مولانا نفوذ وگرمی خاصی می‌بخشد.

انبوهی مفاهیم ،وسعت تخیل وتسلط شبه ناپذیروی برلغت، این گوناگونی تعبیررابه‌زبان مولانا می‌دهد وآن را مرموز (سمبولیك) وگاهی غامض می‌کند ، بحدی که تحمل وهضم‌آن برای‌مردمانی‌که به متداول ومعمول انس‌گرفته‌اند دشوار می‌شود وگاهی به‌نظر کسانی‌هم‌که به «خرابات دل‌او» رفت وآمد دارند وبه «اندیشه‌های مست او»آشنا هستند غریب می‌آید:ــ

گرچه نه به دریاییم دانـه گهـریم آخر — ورچه نه به میدانیم در کرو فریم آخر
گـر باده دهـی یا نه زان بـادهٔ دوشینه — از خوردن و ناخوردن بس بیخبریم آخر
ای عشق چه زیبایی بس راوق گیرایی — گر رفت زر و کیسه در کان زریم آخر
ای طعنه زنان بر ما بگشاده زبان برما — بـاری ز شما خامان ما مست تریم آخر

لولی که زرش نبود مال پدرش نبود — دزدی نکندگوید «پس‌ماچه خوریم آخر؟
ما لولـی شنگولی بی مکسب ومشغولی — جز مال مسلمانان مال که بریم آخر؟

زنبیل اگر بردیم خرماش پراکندیم   وز نیل اگر خوردیم هم نیشکریم آخر»
. . . . الخ

چه باعث سرودن ابیات۵و۶و۷ این‌غزل شده است؟ اشاره به‌چیست؟چه می‌خواهد بیان کند؟ واقعه‌ای اورا به‌گفتن آنها برانگیخته یاعذرضعف بشرگناهکار را می‌آورد. یا نظام اجتماع راانتقاد می‌کند؟!

درهر صورت آتشی هست که‌دودی بچشم می‌خورد. غزلهای دیوان شمس دودحریقی‌است که درجان جلال‌الدین مشتعل است. ما نمی‌توانیم حدس بزنیم چه موجباتی اورا به‌گفتن این اشعار غریب برانگیخته است. خود اوهم‌غالباً ازکارخود سر درنمی‌آورد وسراسرحیرت‌است.

چوطفل گمشده هستم من اندرکوی وبازاری
که این بازار واین کو را نمی‌دانم نمی‌دانم

*

ازآن ازخود همی رنجم که اندرخود نمی‌گنجم
سزد گرسر نمی‌گنجد که از دستار بگریزم

*

ای دل دریا صفت موج تو اندیشه هاست
هردم کف می‌کنی بر چه گهر عاشقی

*

چون غرقم چون گویم اکنون صفت جیحون
تا بود سرم بیرون می‌گفت لبم خوش خوش

*

مرا گویی «چه سانی» من‌چه دانم   «کدامی وزکیانی» من چه دانم
مراگویی «چنین سرمست ومخمور   زچه رطل گرانی» من چه دانم
مراگویی «در آن لب اوچه دارد   کزو شیرین زبانی» من چه دانم
مرا گویی « در آن عمر او چه دارد   به از عمر و جوانی» من چه دانم
اگر من‌خود توام پس تو کدامی ؟   تو اینی یا تو آنی من چه دانم

* * *

روی‌هم رفته دیوان شمس تبریزی به ما نشان می‌دهد که جلال‌الدین محمد از آن دستهٔ متفکرین معدودی است که اسیر روح متموج ومتلاطم خویشند ؛ شعر برای آنها دست وپا زدنیست برای رهایی از فشار اندیشه و در این کار نوعی خـود فراموشی بـر آنها مستولی می‌شود.

روح پهناور(۳)

فکر فلسفی مولوی خیر وشری درجهان نمی‌بیند «پس بد مطلق نباشد درجهان» فرعون و موسی صورتهای عالم ماده‌اند .

خیر وشر وخشك وتر زان هست شد
کز طبیعت خیر و شر آمیختند

هنگامی که درپشت شیشه‌های رنگارنگ قرار می‌گیریم اشعهٔ آفتاب را رنگارنگ می‌بینیم، ورنه آفتاب، آفتاب است وعاری از رنگ. اینها همه سرجای خود صحیح است، ولی درعالم کون وفساد موسی و فرعون وجود دارند وهر دو مساوی نیستند. بـا آنکه نورآفتاب سفید و بی‌غش است، در درون خانه و ازپشت شیشه‌های ملون، اشعهٔ آن‌گوناگون است واین شعاعها همه مانند هم زیبانیستند، خاصیت این رنگها متفاوت است وآن‌که آفتاب را می‌جوید ونور پاك آن را می‌خواهد، هنگامی که بدان دسترسی‌ندارد طبعاً نوری راکه ازشیشهٔ زرد خوشرنگ می‌تابد برنوری که از شیشهٔ سیاه می‌گذرد ترجیح می‌دهد، هرشعاعی که به نور حقیقی آفتاب نزدیکتر باشد می‌جوید...

*

آن نفسی‌که با خودی یار چوخار آیدت — وان نفسی‌که بیخودی یار چه کار آیدت؟
آن نفسی که با خودی بستهٔ ابر غصه‌ای — وان نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت
آن نفسی که‌با خودی یار کناره می‌کند — وان نفسی‌که بیخودی بادهٔ یار آیدت
جملهٔ بیقراریت از طلب قرار تست — طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت
جملهٔ ناگوارشت از طلب گوارشست — ترك گوارش ارکنی زهر گوار آیدت
عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی — تاکه نگار نازگر عاشق زار آیدت

*

یار شدم یار شدم با غم تو یار شدم / تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم
گفت مرا چرخ فلك عاجزم از گردش تو / گفتم این نقطه مرا کرد که پرگار شدم
غلغله‌ای می‌شنوم روز و شب از قبهٔ دل / از روش قبهٔ دل گنبد دوار شدم
تا که بدیدم قدحش سر ده اوباش شدم / تا که بدیدم کلهش بی‌سرو دستار شدم
گاه‌چو سوسن پی گل شاعر ومداح شدم / گاه چو بلبل به سحر سخرهٔ تکرار شدم

***

از آن باده ندانم چون فنایم / وز آن بیجا ندانم در کجایم
زمانی قعر دریایی در افتم / دمی دیگر چو خورشیدی برآیم
بدیدم حسن را سرمست می‌گفت / « بلایم من بلایم من بلایم »
جواب آمدزهرسویی دوصد جان / «ترایم من ترایم من ترایم»
به من گویی چرا با خود نیایی / تو بنما خودکه تا من خودبیایم
بگفتم «شمس‌تبریزی» کسی گفت / « شمایم من شمایم من شمایم »

***

تماشا مرو نك تماشا تویی / جهان نهان و هویدا تویی
به فردا میفکن فراق و وصال / که سرخیل امروز و فردا تویی
من وما رها کن زخواری مترس / که باما تویی شاه وبی‌ما تویی
چو جمعی تو ، از جمعها فارغی / که با جمع‌وبی‌جمع وتنهانویی
اگر تا قیامت بگویم ز تو / به پایان نیاید سراپا تویی

*

گهی خورشید را مانم‌گهی دریای گوهر را / درون دل فلك دارم برون دل زمین دارم
درون خمرهٔ عالم چو زنبوری همی پرم / مبین تو ناله ام تنها که خانهٔ انگبین دارم

*

المنة لله که زبیکار رهیدیم / زین وادی‌خم‌درخم خونخوار رهیدیم
زین جان‌پرازوهم و پراندیشه برستیم / زین چرخ‌پرازمکر جگرخوار رهیدیم
چون شاهد مشهودپیداراست جهان را / از شاهد واز برده و بلغار رهیدیم
ای‌سال‌چه سالی‌تو که‌ازطالع خوبت / ز افسانهٔ یارو غم بیرار رهیدیم
درعشق زسی روزه واز چله گذشتیم / مذکور چوپیش‌آمد ز اذکار رهیدیم

*

بت من به طعنه گوید چه میان ره فتادی ؟ صنما چرا نیفتم ؟ زچنان میی که دادی
شده‌ام خراب لیکن قدری وقوف دارم که سرم تو بر گرفتی به کنار خود نهادی
صنما به چشم مستت که شرابدار عشقست بدهی می و قدح نی چه عظیم اوستادی
کرم تو بود این هم‌که شراب برد عقلم که اگر بجای بودی بشکافتی زشادی

*

جسمها شب خالی ازما ، روزپر ما ومن چون‌گربه در انبان کیست ؟
هر کسی دستك زنان کای جان من وان‌که دستك زن‌کند درجان کیست

*

آورد خبر شکر ستانی کز مصر رسید کاروانی
صد اشتر جمله شکر و قند یارب چه لطیف ارمغانی!
در نیمه شبی رسید شمعی در قالب مرده رفت جانی
دل از سبکی زجای برخاست بنهاد ز عقل نردبانی
بر بام دوید از سر عشق می جست از آن خبر نشانی
ناگاه بدید از سر بام بیرون ز جهان ما جهانی
دریای محیط در سبویی در صورت خاك آسمانی
بر تخت نشسته پادشاهی پوشیده لباس پاسبانی
باغی چو بهشت بینهایت در سینهٔ مرد باغبانی
مگریز ز چشم ای خیالش تا تازه شود دلم زمانی

*

بکشید یار گوشم که توامشب آن مایی صنما بلی ولیکن تونشان بده کجایی
تواگر بحیله کوشی دغل ودغا فروشی زفلك ستاره دزدی زخرد کله ربایی
ره خواب ما ببستی بمبند راه مستی زهمه جدام کردی بدهم زخود جدایی
گه چون بت یغمایی شب بر در دل آیی گه ازتن‌همچون شب چون صبح‌برون آیی

*

می‌نماید که مگردوش به‌خوابت دیدم
که من‌امروز ندارم به جهان گنجایی

*

همچو کتابیست جهان جامع احکام نهان جان توسر دفتر آن فهم کن این مسئله را

*

ناگه آن را که سالها جستم
با دل خویش همنشین دیدم

*

آمده ای‌که راز ما ، بر همه کس بیان‌کنی آن شه بی‌نشانه را ، جلوه دهی نشان کنی
دوش خیال مست او،آمد وجام می به‌کف گفتم می‌نمی خورم ، گفت مکن زیان‌کنی
گفتم «ترسم ار خورم ، شرم بپرد از سرم دست برم بجعد تو ، روی به من‌گران‌کنی»
دیدکه نازمی‌کنم ، گفت «بیا عجب کسی چون به توروی آورم ،سرزچه روگران‌کنی
گر به نشان ما روی ، راست چوتیرساعتی قامت تیر چرخ را ، برزه خود کمان کنی
گنج دل زمین منم ، سرچه نهی توبرزمین ؟ قبلهٔ آسمان منم ، رو چه بر آسمان‌کنی ؟»

این‌گوناگونی تعبیرات ، این قوهٔ آفرینشی‌که درگویندهٔ دیگری نمی‌یابیم، مولود «جان بی‌اندازه»، جان پرگنجایش متلاطم اوست . ایمان عمیق اوکه به شکل طغیانی درآمده است. زبان اورا بی‌پروا ووی را به همهٔ امور دیگربی‌اعتنا می‌کند: جهش عایق ناپذیر اوبه سوی حقیقت ، وجوداورا ازهرچه حایل است بیزاری می‌دهد .....

تلخیص ازکتاب «سیری دردیوان شمس» نوشتهٔ علی‌دشتی

تمرین

۱ــ دریافت و استنباط خودرا ازاشعارمولاناکه دراین مقاله خواندیدبه‌صورت انشایی بنویسید وتوضیح دهید چه ابیاتی بیشترتموج وتلاطم روح شاعررا نشان می‌دهد.
۲ــ به دیوان کبیر مولاناکه به دیوان شمس مشهور است مراجعه‌کنید و دویا چند غزل ازآن انتخاب کنید ودلایل انتخاب خود رابنویسید
۳ــ به نظرشما مولانا ازنظر فکری به‌کدامیك ازشاعران دیگرزبان فارسی نزدیکتراست؛

حافظ (متوفی ۷۹۲)

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بزرگترین غزلسرای ایران، اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد و در اوان کودکی از نعمت سرپرستی پدر محروم گردید. وی نزد دانشمندان عصر از جمله قوام‌الدین عبدالله به تحصیل علوم پرداخت و درتفسیر و حکمت و ادبیات فارسی و عربی سرآمد فاضلان عصر خویش شد. قرآن را با چهارده روایت از بر داشت و بـه همین مناسبت حافظ تخلص کرد. غزلسرای نامی ایران از اوان جوانی به شاعری پرداخت و شیخ ابواسحق اینجو را مدح کرد.

پس ازابوسحق اینجو، امیر مبارزالدین برفارس مسلط شد. وی که مردی ریاکار ودغل‌باز بود به عنوان دینداری به تفتیش عقاید و آرا پرداخت وآزادی وآسایش را از مـردم سلب کرد. حافظ ازرفتار وکردار او و سایر ریاکاران سخت‌آزرده خاطر بود وناخشنودی خویش را در غزلیات خویش منعکس ساخت. حکومت جابرانهٔ امیرمبارزالدین به وسیلهٔ فـرزندش شاه شجاع پایان یافت.

در دوران حکومت او حافظ آرامش خیال یافت وبه عزت وآسایش زندگی کرد. اما پس از شاه شجاع درایام حکومت فرزندش زین‌العابدین حملهٔ تیمورآغاز شد و بار دیگر قتل و خونریزی وکشمکشهای سیاسی برمحیط ایران چیره‌گردید. مقارن این احوال حافظ چشم از جهان فروبست و درموطن خود شیراز مدفون شد.

دیوان او شامل غزلیات، قصاید، قطعات، رباعیات وچند مثنوی است اما شهرت حافظ به خاطر غزلیات اوست که ازهمان زمان حیات شاعر مورد توجه فراوان مردم قرارگرفت.

حافظ ازشیوهٔ سنایی ومولوی پیروی‌کرده وبه غزلیات سعدی وسلمان ساوجی وخواجوی کرمانی نظر داشته و ازافکار خیام نیز متأثر شده است.

کلام حافظ زیبا وروان وقابل درك است امادرعین حال معانی دقیق وعمیق دارد. درغزلیات او الفاظ، مفاهیمی وسیع دارند و غیر از معانی ظاهری برمفاهیم ومعانی دیگری نیز دلالت می‌کنند، به همین‌جهت سخن اوجذبه‌ای چون موسیقی دارد وهرکس بنابه ذوق وسلیقهٔ خویش مفهومی مناسب حال خود ازآن درك می‌کند.

استادی خواجه مخصوصاً در سرودن غزلیات عارفانه است و در این باب تاکنون کسی به پایهٔ او نرسیده است.

وی الهامبخش بسیاری از شاعران، نویسندگان و هنرمندان بزرگ جهان بوده و از جمله مریدان وی باید «گوته» شاعر نامدار آلمان را ذکر کرد که یکی از ارکان چهارگانهٔ ادب جهان بشمار می‌رود.

خصوصیات شعر حافظ

شعر هرشاعری به داشتن خصایص ومشخصاتی معروف و ازشعر دیگر شاعران ممتازاست. همچنانکه رباعیات خیام به سبب کوتاهی وشیوایی واشتمال برفلسفهٔ روشنی که مطبوع طبع و مقبول خاطر اغلب مردم است معروف ومشهور شده وفردوسی را افسانه‌های دل‌انگیز حماسی وداستانهای شیرین ایرانی وبلندی وسختگی کلام نام‌آور ساخته ونظامی را داستانهای دلچسب وتوصیفات زیبا وظرافت سبك گفتار برمسند عزت واشتهار نشانده وغزل سعدی به‌سبب روانی وسادگی وشیوایی وقوت تأثیر درمجالس خاصه ومحافل عامه رایج شده و بالاخره غزلهای مولانا جلال‌الدین به شورانگیزی وجوش بیان دردل اهل وجد وحال راهی کرده است، ناچار شعر خواجهٔ شیراز نیز خصایصی دارد وما دراین مقدمه برآنیم که این خصیصه‌ها را باختصار بازنماییم. ورود درچنین مباحثی به سبك تذکره نویسان‌آسان است وباذکر یك ردیف کلمات کلی وجامع نظیر «بلندی وشیوایی وسختگی وعمق ولطافت و روانی ومصنوعی و ظرافت» شعر هرشاعری را، بخصوص اگر ازشاعران بزرگی باشد که مسلماً شعرش بی‌بهره از همه یا بعض اوصاف مذکوره نیست، می‌توان وصف کرد ولی اگرنخواهیم به مسامحه وتقریب سخن بگوییم وبه ذکر کلیاتی دربارهٔ اهمیت شاعر وشعر او قناعت ورزیم، کار بدان آسانی نیست. بخصوص اگر منظور درك وعرض خصایصی باشد که شعر شاعری را ازشعرهمهٔ شاعران امتیاز بخشیده تاجایی که با چشم پوشی ازتردیدهای عمدی و مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهای جزئی بزرگترین نقادان ومحققان، او را بزرگترین شاعر غزلسرای ایران دانسته‌اند.

شعرحافظ، جوش بیان وشورانگیزی غزل مولانا جلال‌الدین‌را ندارد. مثل غزلیات دلکش سعدی شیراز ساده وروان و سهل و ممتنع نیست. مانند رباعیات خیام حس بدبینی و حیرت و سرگشتگی فکر بشررا دربرابر راز آفرینش ارضا نمی‌کند. همچون ترانه‌های باباطاهر سوزناك وبی‌پیرایه نیست ونظیرفسانه‌های کهن شاهنامه وداستانهای نظامی ازسرگذشت اندوهبار رستم وسهراب وقصهٔ عشق کوهکن بیستون وافسانهٔ بزمهای بهرام لبریز نمی‌باشد، ولی بااین

همه ازهمه مقبولتراست ومشهورتر، تاحدی‌که هم عروس محفل ذوق وادب است وهم تسخیر کنندهٔاعتقاد وایمان‌مردم. شعراوراهمه می‌خوانند: عالم وجاهل، عارف وعامی. گروهی‌عمرعزیز صرف تشریح وتحلیلش می‌کنند وگروهی ازابهام وایهامش‌لذت می‌برند. جمعی تلخی‌گذشتهٔ معلوم به شیرینی می تلخ اشعار او ازلوح مذاق می‌زدایند وجمعی نقش‌آیندهٔ موهوم درآیینهٔ غیب‌نمای‌گفتارش می‌بینند. پس‌باید دیدآن افسونی‌که همگان را مسحورکرده وآن افیونی‌که در می شعر خواجه افتاده وحریفان را مست وبیهوش ساخته چیست واین مقبولیت واشتهار از کجاست؟ پیش ازآنکه به این سؤال پاسخ داده شود، دانستن این نکته لازم است‌که شاعران دوگروهند: گروهی فقط شاعرند وبه شعر شناخته می‌شوند و گروهی دیگر علاوه برشاعری و شعرگفتن دارای فلسفهٔ خاص وصاحب مکتب ومشربند. رودکی وفرخی ومنوچهری و انوری وعنصری وخاقانی ازگروه اول وفردوسی وسعدی ومولانا وحافظ وعطار ازگروه دومند. حافظ ازآنهاست‌که هم مکتب ومشرب خاص دارند و هم شعرلطیف وسخن بلند، و سرّ عظمت و محبوبیت او ومقبولیت واشتهار اشعارش درهمین است. ازآنجاکـه دراین مقدمهٔ‌کوتاه حتی مجال اشاره به مکتب ومشرب فکری حافظ نیست ودربارهٔ شیوهٔ سخن وشعر او نیز ذکرهمان مختصاتی‌کـه سبک شناسان دراین باره بیان داشته‌اند غیر لازم وبیفایده بنظر می‌رسد. ناچار تنها به نکاتی‌که تا حدی تازگی داشته باشد اشاره خواهیم‌کرد وچون بحث دربارهٔ همهٔ این نکات ازحوصلهٔ این‌مختصر بیرون است، فهرست وارخصوصیات شعر او را باز خواهیم نمود.

شعرحافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثر و لطافت مضمون (محاسن معنوی شعر) وظرافت وزیبایی مفردات وکلمات و اعجاز درتـرکیب‌کلام و مصنوعیت بی‌تکلف (محاسن لفظی و ظاهری شعر) و ابهام و ایهام (محاسن لفظی ومعنوی شعر) است، ولی مشخصات و خصایص اصلی شعرحافظ را دراین موارد می‌توان خلاصه‌کرد:

۱ــ رموز و اصطلاحات خاص، که بدون آشنایی به‌آنها درك منظوراصلی‌شاعر ومفهوم حقیقی شعرممکن نیست. حتی بسیاری ازکلمات و اصطلاحات متداول درآثار سایرشعرا در دیـوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دارندکه درك آنها مفتاح‌گنجینهٔ اشعار خواجه است. مثل: آن، علم نظر، نظرباز، رند، پیر، پیرمغان، میخانه، که بدون وقوف به معانی ایـن کلمات و اصطلاحات وآشنایی به ارادهٔ ذهنی خواجه ازاستعمال‌آنها دریافتن‌مفهوم صحیح اشعار زیر و نظایراین اشعارغیرممکن می‌نماید:

از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل | کاین‌کسی‌گفت‌کـه در **علم‌نظر** بینا بود

عاشق و**رند** و **نظربازم** ومی‌گویم فاش | تا بدانی‌که به چندیـن هنر آراسته‌ام

دوش ازمسجد سوی **میخانه** آمد **پیرما** | چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما

گر **پیرمغان** مـرشد من شد چـه تفاوت | درهیچ سری نیست‌که سری زخدانیست

تـا بـه غـایت ره میخانه نمی‌دانستم ورنه مستوری ما تا به چه غـایت باشد

۲ـ ایهام، که بزرگترین هنرحافظ ونمك دائم اشعار او وآن افیون هوش ربایی است که بادهٔ غزل حافظ را چنین مستی بخش و دلکش و مردافکن‌کرده است. آنچه از چندکلمهٔ محدود و معلوم در قالب وزنی دلکش دنیایی نا محدود و مبهم بوجودآورده بدانسان‌که بیکبارخواندن غرق لذت می‌شویم وهربار دیگر مفهومی دیگرو عالمی دیگردرمی‌یابیم ولذتی دیگراحساس می‌کنیم همین صنعت است که‌کمتربیتی ازاشعارخواجه ازآن خالی است.

۳ـ تشبیهات مضمر وغیرمستقیم یاعالی، که بدیعترین هنرهای بیانی حافظ است. دراین نوع تشبیهات مضمون بیت بدون‌اینکه ظاهرش دلالت برتشبیه‌کند متضمن تشبیهی زیبا وعالی‌است چنانکه در ابیات زیر:

گل بررخ رنگین تو تا لطف عرق دید در آتش شوق از غم دل غرق گلابست
شمع‌اگرزان لب خندان به زبان لافی‌زد پیش عشاق تـو شبها بغرامت برخاست
عکس‌خوی برعارضش‌بین‌کافتاب‌گرم‌رو درهوای‌آن‌عرق‌تاهست‌هرروزش‌تب‌است

* ** *

دربیت اول تشبیه رخ رنگین دوست به‌گل‌آتشین وعرق رخسار او به‌گلاب، دربیت دوم‌تشبیه لب خندان وسخنگوی معشوق یا رخ زیبای اوبه شمع و زبانه وشعلهٔ‌آن به‌وجه شبه افروختگی و مجلس افروزی، دربیت سوم تشبیه عارض یاربه‌آفتاب‌گرم رو ... مستفاد می‌شود...

۴ـ لحن عنادی و استهزاآمیزخواجه‌که بدون توجه به‌آن درك لطافت وحل‌بسیاری از اشعار او ممکن نیست. نظیراین ابیات:

راز درون پرده ز رنـدان مست پـرس کایـن حـال نیست زاهد عالیمقام را
ناصحم‌گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین
ترسم کـه صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نـان حـلال شیخ ز آب حـرام مـا
امام خـواجه که بودش سر نماز دراز بـه خون دختر رز جامه را قصارت کرد

۵ـ یار حافظ نیز چون خود او ظریف ونکته دان وشوخ است و پاسخهای او به حافظ مشحون ازلطف و نکته:

بلابـه‌گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر به یك شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند کـه بـوسهٔ تـو رخ مـاه را بیالاید
و: گفتم آه از دل دیـوانهٔ حافظ بی‌تو زیر لب خنده زنان‌گفت که دیوانهٔ کیست

و: گفت خود دادی به ما دل حافظا ما محصل بر کسی نگماشتیم

اگرچه این قبیل تفننها و نکات را که بیشتر جنبهٔ ابداع مضمون دارد از خصایص سبك حافظ بشمار نتوان آورد، ولی از آنجا که این تفنن بدیع از صورت تصادف وندرت خارج شده است و چاشنی ابیات و نمك اشعار خواجه محسوب می‌شود، ذکر آن درضمن مختصات غزلسرایی شاعر لازم بود.

۶ـ گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام که از رعایت استادانهٔ تناسب و توافق صوتی حروف و هماهنگی کلمات بوجود آمده نظیر این ابیات و اغلب اشعار خواجه:

نسیم کوی سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی

و: صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد
دل شوریدهٔ ما را به بو در کار می‌آورد

و: بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

و: من از رنگ صلاح آن دم به‌خون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

و: بر خاك راه یار نهادیم روی خویش
بر روی ما رواست اگر آشنا رود

۷ـ اعجاز درانتخاب و ترکیب کلمات و ایجاد کلام عالی تا جایی که هرگونه تعویض یا تقدم و تأخیری مخل واقع می‌شود.

۸ـ استفاده از کلمات غیر فصیح ونامأنوس وثقیل برای خلق کلام فصیح به کمك هماهنگی کلمات و موزونی کلام. مثلا هیچیك از کلمات «عاطر»، «لطف کردن»، «معامل»، «قلب»، «اندوده»، «خرج شدن»، و نظایر اینها، کلمات مناسبی برای غزل نیستند ولی هنر حافظ را ببینید که با این کلمات چه کرده وچگونه به نیروی ذوق و ابداع و طبع اعجازنمای خود ازمس کم بها زر عزیز وجود ساخته است و از خشونت لطافت و از مهجوری مأنوسی و از ثقل و نازیبایی لطف و جمال آفریده، تا جایی که امروز بسیاری از این کلمات درگفتار عوام و خواص جاری وشایع است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم
قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد — کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز — باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند

از کتاب مکتب حافظ نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی با تلخیص

■ تمرین

۱ـ دراین درس می‌خوانیم که بسیاری از کلمات واصطلاحات، دردیوان حافظ مفاهیم اختصاصی دارندمانند علم‌نظر، نظرباز، رند، پیرمیخانه، وغیره... بجزاشعاری‌که دراین درس‌آمده ده بیت شعر از دیوان حافظ بنویسیدکه اصطلاحات وکلماتی بامفاهیم خاص داشته باشند.

۲ـ دراین درس از صنعت ایهام سخن بمیان آمده است. ایهام یکی از صنایع بدیعی است‌که به مفهوم به‌گمان افکندن است. شاعر لغت ویاعباراتی را بکار می‌بردکه دارای دومعنی است، یکی معنی نزدیك و دیگری معنی دور مانند شعر امیر معزی خطاب بـه سلطان هنگامی‌که اسب دربازی چوگان او را به زمین افکنده بود

شاها ادبی کـن فلك‌کج خو را ‌ ‌ ‌ کاسیب رسانید رخ نیکـو را

گرگوی خطاکرد به‌چوگانش زن ‌ ‌ ‌ وراسب خطاکرد به‌من بخش اورا[1]

دوبیت شعر ازدیوان حافظ یا شاعر دیگر پیداکنیدکه دارای صنعت ایهام باشد.

۳ـ غیر ازمثالهایی‌که دراین درس‌آمده است سه بیت شعر ازدیوان حافظ پیداکنیدکه دارای تشبیه مضمر وغیر مستقیم باشد.

بیا تاگل برافشانیم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطـر گـردون را شکر در مجمر اندازیم

چو دردست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
کـه دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازم

صبا خاك وجـود مـا بـدان عالیجناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

یکی از عقل می‌لافـد یکی طامات می‌بافـد
بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

۱ـ بخشیدن به دو معنی است، از خطای اسب درگذر ودیگر آنکه اسب را به من عطا کن.

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

حافظ

توضیح:

شکر درمجمر اندازیم برای بخور وتقطیر، شکر به عودآمیخته ودرمجمر می‌سوزانده‌اند.

بهشت عدن بنا به روایات مذهبی، بهشت چهارم از هشت بهشت است. ترتیب هشت بهشت ازاین قراراست: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنةالمأوی جنةالنعیم، علیّین، فردوس.

■ تمرین:

۱ــ وزن و آهنگ این شعر چنین است
مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن

یکی ازابیات شعر را با وزن مزبور برای شما می‌سنجیم یعنی تقطیع می‌کنیم ۵ بیت از آن را خود شما تقطیع کنید.

اگر غم لش	کرانگیزد	که خون‌عا	شقان ریزد
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
منو ساقی	به هم تازی	مو(م) بنیادش	براندازیم
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

۲ــ قبلا گفتیم‌که وقتی شعر را شاعر مسجع‌گرداند یعنی چندکلمه هماهنگ و هم قافیه در یك بیت بکار برد گفته می‌شودکه‌آن شعر دارای صنعت ترصیع‌است مانند:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار   برشجاعت او پیل را ذلیل انگار

دراین درس یك بیت شعرپیدا کنیدکه درآن صنعت ترصیع بکار رفته باشد.
۳ـ انواع اضافه‌هایی که دراین غزل هست توضیح دهید.

درخت دوستی

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان
که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گـردون بسی لیل و نهار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدا را در دل اندازش که برمجنون گذار آرد
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
چو نسرین صدگل آرد بار وچون بلبل هزار آرد
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
بفزما لعل نوشین را کـه زودش با قرار آرد
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند برلب جـویی و سروی در کنار آرد

حافظ

■ تمرین :

۱ـ وزن وآهنگ این شعر چنین است:
مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن

یك بیت ازغزل را برای شما می‌سنجیم یا بـاصطلاح تقطیع می‌کنیم پنج بیت را نیز شما تقطیع کنید.

درخت دو	ستی بنشان	که‌کام دل	ببارآرد
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعلن
نهال دش	منی بر کن	که‌رنج‌بی	شمار آرد
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعلن	مفاعیلن

۲ـ صنایع شعری را دربیت زیر مشخص سازید.

بهار عمرخواه ای دل وگرنه این چمن هرسال
چونسرین صدگل‌آرد بار وچون بلبل هزارآید

۳ـ نوع اضافه‌های زیررا توضیح دهید.
نهال دشمنی، شب صحبت، روزگار ما، عماری دار لیلی، بهارعمر، لب جو

۴ـ لعل نوشین‌کنایه ازچیست؟

کجاست پیك‌صبا؟

ز دلبرم کـه رساند نـوازش قلمی ● کجاست پیك صباگـرهمی کند کرمی؟
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ● چوشبنمی است‌که بربحرمی‌کشد رقمی
بیاکه خرقهٔ من‌گرچه رهن‌میکده هاست ● زمال وقف نبینی بـه نام من درمی
حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل ● پیاله‌گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
طبیب راه نشین درد عشق نشناسد ● برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ● به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند ● به یك پیاله می صاف و صحبت صنمی
دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است ● اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
نمی‌کنم‌گله ای لیك ابر رحمت دوست ● به‌کشته زار جگر تشنگان نداد نمی
چرا به یك نی قندش نمی‌خرندآن‌کس ● که‌کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها بـه دست حافظ نیست
جز از دعـای شبی و نیاز صبحـدمی

حافظ

توضیح:

طبل زیر گلیم کنایه از پنهان داشتن امری که به غایت آشکار باشد.

بدست کن بدست آور

■ تمرین

۱ـ وزن و آهنگ این شعر چنین است.
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (یا فعلات)

یك بیت از غزل را برای شما می‌سنجیم یا باصطلاح تقطیع می‌کنیم. پنج بیت را نیز شما تقطیع کنید.

ز دلبرم که رساند	نوازش قلمی	کجاست پیـ لك صبا گر	همی کند کرمی
مفاعلن فعلاتن	مفاعلن فعلن	مفاعلن فعلاتن	مفاعلن فعلن

۲ـ ارکان چهارگانهٔ تشبیه را در بیت دوم مشخص کنید.
۳ـ معنی ترکیبات زیر را توضیح دهید.
نوازش قلم، حدیث چون وچرا، طبیب راه‌نشین، مسیح دم، طبل زیر گلیم.
۴ـ نوع ومعنی اضافه‌های زیر را توضیح دهید:
پیك صبا، ابر رحمت.

۱

ناتورالیسم

ناتورالیسم از کلمهٔ «ناتور» به معنی طبیعت گرفته شده و به مکتبی اطلاق می‌شود که طبیعت را قدرت محض می‌داند و معتقد است که نظمی بالاتر از آن وجود ندارد. در شیوه‌های ادبی، ناتورالیسم را وصف زیباییهای طبیعت تعبیر کرده‌اند ولی درحقیقت ناتورالیستها معتقد بودند که هنر وادبیات باید جنبهٔ علمی داشته باشد ورمان نویس علاوه برذوق واستعداد نویسندگی می‌باید صاحبنظر و دانشمند باشد. آنها می‌گویند هنر نویسنده تحت تأثیر عوامل محیط قرار دارد وآنچه خلق می‌کند نتیجهٔ تأثیر محیط و عواملی است که او را احاطه کرده‌اند.

ناتورالیستها رفتار وکردار اشخاص را تابع ارادهٔ آنها نمی‌دانند بلکه مربوط به کیفیات نفسانی و روانی و شرایط جسمانی آنان تصور می‌کنند، حتی کیفیات نفسانی و روانی را نیز تابع وضع جسمانی افراد دانسته و معتقدند که دنیای بشری نیز تابع همان جبری است که بر سایر موجودات طبیعت حکمفرمایی می‌کند.

ناتورالیستها برخلاف هنرمندان رمانتیك با تخیل سر وکاری نداشتند و مانند رآلیستها براین عقیده بودند که نویسنده باید از دنیای غیر واقعی تخیل کناره‌گیری نماید.

به نظر آنها انسان از خود اختیاری ندارد و در نتیجه در دست توانای طبیعت اسیری بیش نیست، بهمین جهت وراثت در نظر آنان بسیار مهم است. چه، وضع روحی وجسمی افراد را نتیجهٔ وراثت می‌دانند، بدین ترتیب قهرمان‌آثار ناتورالیستی کسی است که از خود اختیاری ندارد ودردست عوامل طبیعت و وراثت گرفتاراست یعنی‌درفشار زنجیر جبر وشرایط جسمانی و ارثی دست و پا میزند.

در سبك ناتورالیسم شاعر درحین‌آنکه معتقد است که باید از دنیای غیر واقعی کناره‌گیری نماید و با تخیل سر وکار نداشته باشد ولی‌کوشش می‌کند که جلوه‌های زیبای طبیعت را نشان دهد و اگر هم بخواهد زشتیهارا آشکار نماید، آنها راآرایش می‌دهد و بصورت زیبا در می‌آورد.

***

از چهره‌های بارز سبك ناتورالیسم در فرانسه که محل نشو و نما و زادگاه این سبك بود امیل زولا[1]، پل الکسی[2]، گی‌دوموپاسان[3]، و در انگلستان جرج مور[4]، در هلند امانتس[5]، در آلمان هولتس[6]، را می‌توان نام برد.

گرچه سبکها وشیوه های ادبیات اروپایی را نمی‌توان با شیوه‌های نظم ونثر فارسی مقایسه کرد ولی ازنظر محتوا، اشعار شعر وآثار نویسندگان ایران گاه به سبکهای اروپایی شباهت ونزدیکی‌بسیار دارد، چنانکه برخی ازغزلیات سعدی وحافظ وسایر غزلسرایان ایران به شیوهٔ رمانتیك بسیار نزدیك است؛ مخصوصاً ازنظر توسعه وپرورش احساسات وتصورات وتخیلات شاعرانه. همچنین پیروان سبك خراسانی یا ترکستانی را می‌توان رآلیست دانست و حتی در قرن سیزدهم و دوران اخیر نیز درآثار بسیاری از شعرا مانند نشاط، صبا، قاآنی، فروغی بسطامی و ملك‌الشعرای بهار صیغه‌ای از رآلیسم را می‌توان تشخیص داد.

عطار و برخی از شاعرانی‌که از قرن پنجم به‌بعد می‌زیستند شیوه‌ای نزدیك به ناتورالیسم و سمبولیسم دارند.

عطار، گاه‌کیفیات نفسانی وروانی را درچگونگی رفتار وکردار اشخاص مؤثر می‌داند و از سوی دیگر می‌کوشد جلوه‌های زیبای طبیعت را نشان دهد و هنگامی‌که می‌خواهد زشتیها را نیز آشکار کند،آنها راآرایش می‌دهد وبه‌صورت زیبا در می‌آورد، چنانکه ناسازگاری جهان و مرگ وگدایی را چنین‌آرایش می‌کنند.

به بلای جهانت دارم دوست — گرچه تو در جهان بلای منی
گر نمانم من ای صنم روزی — توکه جان منی به جای منی
جاودان پادشه شود عطار — گرتوگویی که توگدای منی

سعدی نیز در همین سبك غم درویشی و ملامت و انگشت‌نمایی را چنین آرایش می‌کند.

غم درویشی و انگشت نمایی و ملامت — همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی

1 — Emile Zola. 2— P. Alexi. 3 — Guy de Maupassant.
4 — George Moor. 5— Emants. 6 — Arno Holz.

نگاهی به گذشته

«کنتس» کودکان را مخاطب قرارداده گفت:

ـ بچه‌های عزیز، حالا دیگر وقت خواب شماست.

سه کودك، دو دختر و یك پسر از جای برخاستند، ابتدا به‌سوی مادر بزرگشان رفته او را بوسیدند و سپس نزدکشیش، که شبهای پنجشنبه به‌قلعه می‌آمد رفته به‌او شب بخیر گفتند.

کشیش با شفقتی پدرانه بر پیشانی هر یك بوسه‌ای زد وآنها اتاق را ترك کردند.

کنتس گفت:

ـ آقای کشیش، شما کودکان را دوست دارید؟

ـ بله خانم خیلی!

زن پیر در حالی که چشمهایش را به‌صورت کشیش دوخته بود پرسید:

ـ احساس نمی‌کنید که زندگی بتنهایی دشوار است؟

ـ چرا، گاهی اوقات.

پس از اندکی سکوت ادامه داد:

ـ اما من هرگز برای یك زندگی عادی ساخته نشده بودم.

ـ شما در بارهٔ زندگی عادی چه می‌دانید؟

ـ بقدرکافی می‌دانم، ولی‌اصولا من برای‌کشیش شدن بوجودآمده‌ام وتاکنون هم وظایف خود را انجام داده‌ام.

کنتس که همچنان به‌صورت کشیش نگاه می‌کرد گفت:

ـ آقای کشیش، چطور خود را قانع کردید که از تمام علایق زندگی چشم بپوشید؟ چه‌چیز شما را وادار کرد که راه عادی و طبیعی زندگی خانوادگی و زناشویی را ترك کنید. از بدبینی و تعصب درشما اثری دیده نمی‌شود؛ آیا اندوهی بزرگ و تحمل‌ناپذیر شما را به انتخاب این راه مجبور ساخت؟

کشیش برخاست و به‌سوی آتش رفت، پوتینهای سنگین روستایی خود را برروی شعله‌های آتش گرفت. بنظر می‌رسید که هنوز در دادن جواب مردد است.

این مرد بلند بالا کـه موهایی سفید داشت از بیست سال قبل کشیش ناحیهٔ «سن‌آنتونی دوروشه» بود.

همهٔ روستائیان عقیده داشتند کـه وی مردی نیك، مهربان، پـاك طینت، خوش مشرب و همچنین سخاوتمند و جوانمرد است.

بدون هیچگونه ناراحتی و رنجی می‌توانست تنها قبای خـود را نیز به‌مردم ببخشد. او آدمی حساس و زودرنج بود بطوری‌که به همان آسانی که می‌خندید، اشکش نیز سرازیر می‌شد. همین موضوع مقام او را در نزد دهقانان اندکی تنزل داده بود.

کنتس سالخورده‌که بعد از مرگ پسر و عروسش برای تربیت نوه‌های خود در این قلعه اقامت‌گزیده بود علاقهٔ خاصی نسبت به‌کشیش درخود احساس می‌نمود و همیشه ازاوبه‌نیکی یاد می‌کرد.

کشیش هر هفته شبهای پنجشنبه به‌قلعه می‌آمـد. او وکنتس با صفا و صمیمیتی کـه خاص سالخوردگان است نسبت به‌یکـدیگر احساس دوستی می‌کردند .آنان از نظر روحی چنـان هماهنگی داشتندکه محتاج نبودند اندیشه‌های خود را به‌کمك الفاظ بیان‌کنند. هردو نیك‌نفس و ساده دل و بی‌آلایش بودند.

کنتس بار دیگر با اصرارگفت:

ـ آقای‌کشیش، حالا نوبت شماست‌که نزد من اعتراف‌کنید.

وکشیش تکرار کرد:

ـ من برای زندگی عادی ساخته نشده بودم. خوشبختانه این امر را بموقع درك کردم و بارها خود نیز این حقیقت را بوضوح و روشنی دریافته‌ام.

پدر و مادرم سمسار معتبر و ثروتمندی بودند و زندگی‌آرام ومرفهی داشتند.آنها درمورد من‌آرزوهای دور و درازی در سر می‌پروراندند. هنگامی‌که‌هنوز بسیارکوچك بودم مرا به‌یك مدرسهٔ شبانه‌روزی سپردند. مردم نمی‌دانندکه‌کودك خردسال در یك مدرسهٔ شبانه‌روزی به‌علت تنهایی ودوری از خانواده تا چه حد دچاررنج واندوه می‌شود. جریان عادی و مبتذل زندگی، بدون علاقه و محبت اگر در نظر برخی از افراد خوب و قابل تحمل بـاشد برای دیگران ملالت انگیز ورنج‌آور است.کودکان بیش ازآنچه مردم می‌پندارند حساس و زود رنج‌هستند و بههمین جهت اگر خیلی زود ازکسانی‌که دوست دارند دور شوند و احساس تنهایـی‌کنند حساسیت شدیدی که اعصاب آنهـا را تحت فشار قـرار می‌دهد ممکن است شدیدتر شده بیماریهای خطرناکی را بوجودآورد.

من در بازی‌کودکان کمتر شرکت می‌کردم، با هیچیك ازآنها طرح دوستی نمی‌ریختم و همیشه درآرزوی خانه و خانوادهٔ خود بسر برده و از غم دوری رنج می‌کشیدم.

شب هنگام در بستر مـی‌گریستم و همیشه مـی‌کوشیدم تا خاطره‌های خانـواده، خاطرهٔ

رویدادهای کوچك و غیر مهم واشیای بی‌اهمیت را زنده کنم. نمی‌توانستم هیچیك ازماجراها و حوادثی راکه پشت سرگذاشته بودم از یاد ببرم.

بتدریج عصبانی وحساس می‌شدم بطوری‌که دشواریهای ناچیز درنظرم به‌صورت بدبختی و مصیبتی بزرگ جلوه‌گر می‌شد. درنتیجه درون‌گرا، ترشرو، اندوهگین، پژمرده و بدون یار و یاور بارآمدم. فشار روحی به‌گونه‌ای ناخودآگاه بیشتر و افزونتر می‌شد.

غم دوری از خانواده چنان در دلم بزرگ شد و شدت یافت‌که تمام زندگانیم به صورت احتضاری طولانی درآمد. من دراین باره باهیچکس صحبت نمی‌کردم، زود رنجی وحساسیت من بتدریج شدت یافت وبه‌شکل بیماری روحی درآمد. کوچکترین برخوردی مرا بشدت آزار می‌داد وعکس‌العمل دردناکی را پدید می‌آورد. درحقیقت‌کسانی که از موهبت شکیبایی و بردباری و خونسردی برخوردارند خوشبخت و سعادتمند هستند.

وقتی به سن شانزده سالگی رسیدم به‌علت این حساسیت، جوانی‌کمرو و محجوب بودم بطوری که از معاشرت با دوستان مدرسه و هرگونه تماس و فعالیتی کناره‌گیری می‌کردم. همیشه در ترس و هراس بودم مثل‌آنکه شبح مصیبتی نامعلوم دائماً مرا تهدید می‌کرد.

جرأت سخن‌گفتن یا انجام دادن‌کاری را در حضور دیگران نداشتم. هنگامی‌که تحصیلات خود را بپایان رسانیدم، به‌من شش ماه فرصت دادندکه شغل وکارآینده‌ام را برگزینم.

حادثه‌ای کوچك و بی‌اهمیت موجب شدکه من خویشتن را بشناسم و به وضع روحی ناسازگار و غیرطبیعی خود پی‌ببرم. خطری را که در پیش داشتم درك کردم و خود را برای فرار ازآن‌آماده ساختم.

من درآن ایام، اوقات خودرا دورازخانواده می‌گذراندم. بتنهایی درمناطق روستایی‌گردش می‌کردم و غرق در رؤیاهای خویش بودم.

پدر و مادرم‌که درکارهای خود غرق بودند از ابراز نگرانی در موردآیندهٔ من خودداری نمی‌کردند. اما جز دربارهٔ خرید و فروش و داد و ستد و امور تجارتی که می‌بایست به من محول شود سخن نمی‌گفتند.

آنان درحقیقت مردمی عملی و منطقی بودند و مرا عقلاً دوست داشتند نه قلباً!

من در زندان افکار و اندیشه‌های خود بسر می‌بردم و هیچگاه از وحشت و اضطراب و تشویش‌آسوده نبودم.

روزی هنگام غروب به سوی خانه می‌شتافتم؛ سگی را دیدم که با سرعتی زیاد به‌سویم می‌دوید. ده‌متر دورتر از من ایستاد، دمش را تکان داد و در حالی‌که همهٔ اعضای بدنش را با حرکاتی ترس‌آمیز حرکت می‌داد،آهسته به‌سویم روان شد. وقتی به نزدیك رسید التماس‌کنان خم شد و سرش را به‌این سو وآن سو جنبانید.

درآن حال چنان عاجز وبیچاره بنظر می‌آمدکه چشمانم از ترحم پرازاشك‌شد. به‌سویش

رفتم، ابتدا فرار کرد اما بزودی بازگشت و به من نزدیکتر شد. با مهربانی و ملایمت به‌پشتش دست کشیدم. او جرأت یافت، از جایش برخاست و دستهایش را روی شانه‌ام گذاشت؛ صورتم را لیسید؛ سپس به‌دنبالم به‌سوی خانه روان گردید. این نخستین موجود زنده‌ای بود که نسبت به او عشق و علاقه‌ای شدید در خود احساس می‌کردم. زیرا او به محبتهای من پاسخ می‌داد. این اندیشه که ما هردو در زندگی شکست خورده بودیم و هر دو تنهایی و بیکسی را احساس می‌کردیم مرا بیشتر به او نزدیك می‌ساخت. حیوان هیچگاه مرا ترك نمی‌کرد، درپای بسترم می‌خوابید. با وجود اعتراض پدر و مادرم او را در اتاق غذا می‌دادم، درگردشها او را همراه می‌بردم، بیشتر اوقات کنار گودالی می‌ایستادم و بر روی علفها می‌نشستم. «سام» بی‌درنگ به‌سویم می‌دوید ودر کنارم دراز می‌کشید. گاهی روی زانویم می‌نشست، پوزه‌اش را به‌دستهایم می‌مالید و بدین وسیله درخواست می‌کرد که او را نوازش کنم.

در یکی از همین روزها ارابه‌ای را دیدم که با سرعتی زیاد راه می‌پیمود. چهار اسب قوی هیکل این ارابه را می‌کشیدند. راننده با ضربه‌های پیاپی اسبها را به جلو می‌راند. از زیر چرخهای سنگین ارابه گرد وخاك همچون توده‌های ابر به هوا برمی‌خاست. در همان لحظه که ارابه بمن نزدیك شد «سام» که شاید ترسیده بود ناگهان به‌جلو ارابه پرید و سم یکی از اسبها به او برخورد کرد. به‌نظرم رسید که حیوان لوله شد، پیچ وتاب خورد، برخاست و بار دیگر در میان انبوه سم اسبها فروغلطید. ارابه تکانی خورد و عقب آن «سام» درحالی که هنوز پیچ وتاب می‌خورد برروی زمین افتاد. تقریباً به‌دونیم شده بود! شکمش پاره شده وروده‌هایش بیرون ریخته بود! خون از بدنش فوران می‌کرد. یك لحظه کوشید تا از جای برخیزد، اما فقط دستهایش را توانست حرکت بدهد. با دستهای خود زمین را می‌خراشید. بقیهٔ اعضایش بیحس شده بود. از شدت درد به‌صورتی دلخراش و دیوانه وار ناله می‌کشید، پس ازیك یا دو دقیقه جان سپرد.

من نمی‌توانم احساسات و تأثرات خود را بیان کنم. یك ماه توانایی آن را نداشتم که از اتاقم خارج شوم. یك شب هنگام شام پدرم که از احساسات و تأثرات من عصبانی بود فریا زد:

ــ اگر غم و اندوهی واقعی بر سرت بیاید، چه خواهی کرد؟ اگر درآینده همسر و یا فرزندانت را از دست بدهی، به‌چه وضعی دچار خواهی شد؟

دریك لحظه خودم را شناختم و فهمیدم که چرا دشواریهای کوچك زندگی برای من موجب رنجها وآلام بزرگ می‌شود. احساس می‌کردم طوری ساخته شده‌ام که همه چیز رابرخویشتن سخت می‌گیرم و این وضع تأثرات اندوهناکی را برای من فراهم می‌کرد وحساسیت غیر متعارف من این تأثرات را بشدت بزرگ و توانفرسا می‌ساخت. ترس از زندگی مرا درخود می‌پیچید.

من خواهشهای نفسانی وتمایلات شهوانی نداشتم. بنابراین تصمیم‌گرفتم‌که برای فراداز رنجها و غمها، از خوشیهای احتمالی چشم بپوشم. زندگی‌کوتـاه است. من خود را وقف خدمت دیگران می‌کنم، غمها و رنجهایشان را تسکین می‌بخشم و در خوشی و شادمانی آنها شرکت می‌جویم.

کاش شما نیز می‌توانستید بدانیدکه هنوز چگونـه رنج و الم مراآزار می‌دهد و قلبم را می‌فشارد. اماآنچه در موردخودم ممکن بود غمی بزرگ و تحمل ناپذیر باشد به همدردی و ترحم تغییر شکل داده است.

اگر غمهایی‌که هر روز باآنها روبرو می‌شوم مربوط به‌خودم بود هرگز توانـایی تحمل آنها را نداشتم. من نمی‌توانستم مرگ فرزندم را ببینم و به‌زندگی ادامه دهم! گذشته از همهٔ اینها هنوز ترسی مبهم وغیر قابل بیان از وقوع یك حادثهٔ نامعلوم مراآزار می‌دهد. مثلاآواز ناموزون سراسر وجودم را بلرزه می‌اندازد در حالی‌که اکنون چیزی وجود نداردکه از آن هراس داشته باشم.

کشیش خاموش شد و به‌سوی‌آتشی کـه درآتشدان می‌سوخت خیره‌گردید. مثل اینکه در شعله‌های‌آتش تمام مصیبتها و اسرار زندگی را می‌خواند. سپس با صدایی‌آرام ادامه داد:

ـ من حق داشتم، زیرا برای زندگی در این دنیا ساخته نشده‌ام.

کنتس پس از یك سکوت طولانی‌گفت:

ـ اما در مورد زندگی من، اگر نوه‌هایم نمی‌بودند تصور نمی‌کنم جرأت ادامهٔ زندگی را می‌داشتم.

کشیش خاموش از جای برخاست. چون خدمتکاران خوابیده بودندکنتس شخصاً وی را تا دروازهٔ باغ همراهی کرد.

پس از خداحافظی چند لحظه به سایهٔ بلندکشیش که‌آهسته حرکت می‌کرد و به روشنایی فانوس او خیره شد و سپس به‌خانه برگشت. درکنار آتش نشست و در اندیشهٔ چیزهایی فرو رفت‌که هرگز به‌خاطر جوانان خطور نمی‌کند.

ترجمه ازآثار گی دوموپاسان

تمرین

۱ـ این داستان را تحلیل ونقدکنید و نظر خود را دربارهٔآن بنویسید.

۲ـ گی دوموپاسان را در پنج تا ده سطر معرفی‌کنید.

۳ـ یك قطعهٔ دیگر ازآثار این نویسنده انتخاب‌کنید و دلیل انتخاب را بنویسید.



خواجوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳)

کمال‌الدین ابوالعطا معروف به خواجو درکرمان متولد شد و پس ازکسب علم و فضایل در کرمان، به سیر و سفر پرداخت. وی از محضر شیخ امین‌الدین محمدکازرونی و علاالدولهٔ سمنانی کسب فیض کرد. خواجو، سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث‌الدین محمد و ابواسحق اینجو و وزیرش شمس‌الدین محمود صاین را وصف کرده است. درقصیده سرایی از سنایی پیروی کرده ودرغزل شیوهٔ سعدی ومولوی را برگزیده است. علاوه بر دیوان اشعارکه شامل قصاید وغزلیات وقطعات می‌باشد خمسه‌ای به سبك نظامی پرداخته شامل همای و همایون، گل ونوروز، روضة‌الانوار، کمال نامه وگوهر نامه.

قسمتی از قصاید خواجو درمدح امرای عصر وقسمت دیگر درمسائل عرفانی واخلاقی و حاکی ازمشرب تصوف شاعراست.

حافظ، غزلسرای نامی ایران درسخن خواجولطف خاصی یافته وازآن پیروی کرده است:

استاد غزل سعدی است نزد همه‌کس اما — دارد سخن حافظ لطف سخن خواجو

آرامگاه خواجو درشیراز است.

سلیمان کیست؟

پیش صاحبنظران ملك سلیمان باداست — بلکه آن است سلیمان که زملك آزادست

آن که گویند که بر آب نهادست جهان — مشنوای خواجه‌که چون درنگری برباداست

هر نفس مهر فلك بردگری می‌افتد — چه توان کرد چو این سفله چنین افتادست

دل براین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند — کاین عروسی است‌که در عقد بسی‌دامادست

یاد دار این سخن از من که‌پس ازمن‌گویی — یاد باد آن که مرا این سخن از وی یادست

آن‌که شداد در ایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون زسر شدادست
خاك بغداد به مرگ خلفا می‌گرید
ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
گر پراز لالهٔ سیراب بود دامن کوه
مرو از راه که آن خون دل فرهادست
همچو نرگس بگشا چشم وببین کاندرخاك
چند روی چوگل و قامت چون شمشادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بیموقع و بی‌بنیادست
حاصلی نیست بجز غم زجهان خواجو را
شادی جان کسی کو زجهان آزادست

خواجوی کرمانی

توضیح :

سلیمان مقصود سلیمان‌بن داوود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ــ فوت ۹۳۵ ق م) است. وی پسر وجانشین داوود بود ودراسلام ازانبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود. اوبرای تعمیر بیت‌المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است. در روایات گفته‌اند وی حاکم برجن وانس بود. ملك سلیمان، کنایه از فارس وشیراز هم هست.

شداد طبق روایات یکی ازدوپسر «عاد» پادشاه عربستان جنوبی است‌که پس از مرگ برادرش «شدید» جانشین او شد وممالك دیگررا مطیع خودکرد و بهشت شداد موسوم به«ارم» بنای اوست.

از راه رفتن فریب خوردن.

شادی جان‌کسی... به هنگام نوشیدن باده می‌گفته‌اند، همان‌که امروزه «بسلامتی» گویند.

■ تمرین

۱ ـ به دیوان حافظ مراجعه کنید و این غزل خواجو را با غزل حافظ به مطلع زیر مقایسه کنید

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست   بیار باده که بنیاد عمر بر بـادست

۲ ـ در این غزل خواجو به چه داستانهایی اشاره شده است، خلاصهٔ آن داستانها را بنویسید.

۳ ـ نوع اضافه‌های زیر را تعیین کنید؛

ملـک سلیمان،   مهـر فلـک،   پیرزن عشوه‌گر دهر،   خیمهٔ انس

۴ـ در این درس دو کنایه پیدا کنید.

۵ـ گاه دریك مصراع یا بیت یك کلمه را تکرار می‌کنند مانند شعر زیر؛

یـار یار است اگر یار وفادار بود   یارچون نیست وفادار، کجا یار بود؛

کار کار است اگر کار بهنجار بود   کارچون نیست بهنجار، کجا کار بود؛

تکرار کلمات را درشعر یا نثر دراصطلاح ادبی **کثرت تکرار** می‌گویند. کثرت تکرار اگر بمورد باشد مستحسن وخوب است، اگر بیمورد بوده ودر غیر موارد مقتضی بیاید جمله یـا شعررا زشت می‌سازد و به قول ادبا مخل فصاحت است.

در این درس یك بیت پیدا کنید که کثرت تکرار داشته باشد.



خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین طوسی متکلم ومنجم ونویسندهٔ بزرگ ایران در ایام خـانان مغول متوفی به سال ۶۷۲ ﻫ . ق . (سال وفات مولوی) است. یکی ازآثار معروف خواجه،کتاب اخلاق ناصری استکـه به خواهش محتشم قهستان یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن‌ابی‌منصور که مردی‌دانش دوست بود، درحدود سال۶۲۳ﻫ .ق. تألیف‌کرد و آن را به همین جهت « اخلاق ناصری » نام نهادند. این کتاب درحکمت واخلاق است، ومأخذ عمل خواجه درتألیف آن،کتاب‌الطهارهٔ ابوعلی‌مسکویه متوفی به سال ۴۲۱ ﻫ. ق. است

صدیق‌حقیقی

چون مردم مدنّی بالطبع است وتمام‌سعادت اونزدیك اصدقای‌اوست وبتنهایی‌کامل‌نتواند شد، پس‌کامل وسعیدکسی بودکه دراکتساب اصدقا بذل جهدکند وخیراتی‌که بدوتعلق‌گرفته باشدایشان را شامل‌گرداند تا به معاونت ایشان آنچه به انفرادحاصل نتواندکرد حاصل‌کند و درمدت عمرخویش به وجود ایشان تمتع والتذاذیابد، تمتعی حقیقی والتذاذی الهی، نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی. و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی‌کثیرالوجودند و در معاشرت ایشان اقتصار براندك اولی است. چه این طایفه بمنزلهٔ نمك وتوابل باشندکه هرچند درطعام به ایشان‌احتیاج بود اما به جای غذا نباشند.

واما صدیق حقیقی به عدد بسیارنتواند بود. چه، شریف نادربود وعزت ازلوازم قلت بود ومحبت مفرط جزمیان دوتـن اتفاق نیفتد،لیکن حسن عشرتی وگرم لقایی‌کـه با او باستحقاق استعمال افتد با بسیارکسان بی‌استحقاق استعمال بایدکرد به‌جهت طلب فضیلت، چه مردم خیّر

فاضل درمعاشرت معارف مسلك معاشرت اصدقا سپرد والتماس صداقت حقیقی کند ازهمه‌کس؛ وارسطاطالیس‌گفته است: مـردم بـه دوست محتاج بود در همه احوال، اما درحال رخاجهت احتیاج بـه ملاقات و معاونت ایشان، وامادرحال شدت به جهت احتیاج به مؤاسات ومؤانست ایشان؛ انسقراطیس‌گوید: من عجب دارم ازکسانی‌که اولاد خویش‌را اخبار ملوك ووقایع ایشان وذکرحروب وضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می‌آموزند و در خاطر ایشان نمی‌آیدکـه احادیث الفت و اخبارا کتساب‌مودت وآنچه لازم آن فضیلت بود درایشان‌آموختن اولی بود، چه اگـر همهٔ دنیا و رغایب دنیاکسی را حاصـل بود و فایدهٔ این یك خصلت از او منقطع، زندگانی بر او وبال بودبلکه بقای اوممتنع باشد.

واگرکسی امر مودت را خوار وخرد شمرد بحقیقت خوار وخردآن‌کس بوده باشد واگر گمان بردکه تحصیل آن بآسانی‌صورت بندد،گمان‌اوخطا بود. واعتقاد من‌آن‌است‌که قدرمحبت ومودت از جملگی‌کنوز ودفاین عالم وذخایرملوك ونفایسی‌که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهربری و بحری وآنچه ازآن تمتع می‌یابند چون حرث وابنیه وامتعه و غیرآن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد؛ چه هیچ از این جمله در وقتی‌که مصیبت محبوبی‌روی‌نماید نافع نیاید ودنیا ومافیها به جهت دوستی‌معتمدکه درمهمی مساعدت‌کند ویا درایام‌سعادتی عاجل یا آجل معاونت نهد نایستد.

وچون تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده‌آمد سخن درکیفیت اقتنا واقتناص بایدگفت وبعد ازآن به چگونگی محافظت‌آن اشاره بایدکرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ‌آن شخص نبودکهٔ گوسفندی فربه می‌خواست بـه‌گوسفندی آماسیده فریفته شد. علی‌الخصوص مـردم‌کـه از حیوانـات دیگربه تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریـا منفرد است. مثلا بذل مال‌کندیا بخل تا به جود موصوف باشد، واقدام‌کند براهوال با جبن تا به شجاعت معروف گـردد، و دیگر حیوانات از تظاهـر اخلاق خـود تحاشی نکنند و از تصنع دور باشند؛ و مَثَل طالب ایـن فضیلت باعدم تمیز، مثل‌کسی بـودکـه بـرطبایع حشایش واقف نبود واکثرنباتات درچشم اومتشابه نماید. پس‌برتناول چیزی به تصورآنکه شیرین باشد اقدام کند وتلخ یابد، وبه استعمال حشیشی‌که‌آن را غذا پندارد قصدکند وآن خود زهر بود! لیکن چون برکیفیت اکتساب و قوف یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع‌که خویشتن را به صورت فضلا و اخیار فرا نماید نیفتد.

وطریق این مطلب آن است‌که انسقراطیس‌گویدکه: چون خواهند استفادهٔ صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص بایدکردکه از ایام صبی‌گوهرنفیس خود را چه نوع محافظت نموده ومعاملهٔ اوبا پدر و مادر واقران وعشیره چگونه بوده است. اگرشایسته یابند ازاو امید محبت دارند و الاازاوپرهیزواجب دانند،که‌کسی‌که محافظت وجود خود نکرده‌باشد وبه‌عقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند؛ وبعد ازآن ازسیرت اوبا دوستانی‌که درماتقدم داشته است

بحث باید کرد و آن را به امتحان اول اضافه کرد. پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن؛ و غرض از شکر نه به مکافات بود. چه، گاه باشد که قلت ذات ید از قیام به مکافات عاجز گرداند، اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث به خیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هرکس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد به غنیمت شمرد و آن را حق خود داند.

واز اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از کفران نبود و درصفات سعدا هیچ فضیلت به درجهٔ شکر نرسد؛ وچاره‌ای نبود از تعرف این خلق در کسی که به مؤاخات او رغبت افتد. پس نگاه کند که تا حال میل او به لذات وشهوات چگونه است، چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان، ودر حال محبت او زر وسیم را، هم نظری شافی استعمال کند، که بیشتری ازمعاشران که به تظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند ودر تهادی نصیحت به یکدیگر غفلت روا ندارند چون معاملهٔ ایشان بایکدیگر به یکی از این دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید وهمچون سگان بایکدیگر درشغب آیند وبه آواز بلند وبه محاورهٔ سفها والفاظ اخسّاء مجادله ومخاطبه کنند ومایهٔ عداوت مدّخر نهند؛ وبعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را به کدام مقام یابد؟ چه، کسی که به غلبه وتفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و به اخذ واعطای متساوی راضی نگردد؛ وبعد از آن نظر کند تا شغف او به غنا والحان وضروب لهو وبازی، به چه درجه یابد. چه، افراط در این بابها اقتضای آن کند که از مساعدت یاران ومؤاسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان به احسان گریزان باشد.

پس چون بر این امتحانها بازآید، از رذئلتهایی که برشمردیم منزه باشد. او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت درمصادقت او هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذاشت که: «لافخر الا بالصدیق الفاضل» ویکی ازحکما گفته است که: «انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل» ویك دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود.

اخلاق ناصری

توضیحات:

مَدَنیّ بالطّبع	آن که به‌طبیعت اجتماعی ومتمدن خلق شده‌است.
معارف	نامداران و افراد دانشمند و شهیر، دراینجا به معنی آشنایان بکار رفته است.

انقراطیس از حکمای یونان قدیم.

لاَفَخْرَ اِلاّبالصَّدیقِ الفاضِل فخر و نازش جز به دوست فاضل نتوان کرد.

اِنّی لَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَحْزُنُ وَلَهُ صَدیقٌ فاضِلٌ درعجبم ازکسی که دوست فاضل دارد وبا این همه اندوهگین است.

■ تمرین :

۱ــ بند اول درس را به نثر سادهٔ امروز برگردانید.
۲ــ به چه نکته‌های تربیتی دراین درس اشاره شده است، آنها را فهرست وار بنویسید.
۳ــ جمعهای مکسر عربی متن را پیدا کنید ومفردآنها را بنویسید.
۴ــ صفتهای نسبی متن را پیدا کنید و توضیح دهید.
۵ــ هریك از ترکیبهای زیر را ازجهت لفظ ومعنی در یك یا دو سطر توضیح دهید.
مدنی بالطبع، کثیرالوجود، حسن عشرت، گرم لقایی، علی‌الخصوص.

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسندهٔ معروف ایران در خرجرد جام از نواحی خراسان متولد شد. درآغازجوانی همراه پدر بههرات و سمرقند رفت و درآن دیار بهکسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و ادب و تاریخ، کمال یافت.

وی بهمناسبت مولد خویش و نیز بهسبب ارادت باطنی بهشیخ‌الاسلام احمد جام، جامی تخلص کرد:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم   جرعهٔ جام شیخ‌الاسلامی‌است
لاجرم در جریدهٔ اشعار   بهدومعنی تخلصم جامی است

جامی پس از فراغت از تحصیل به سیر و سلوك پرداخت و در تصوف از سعدالدین محمدکاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی‌زادهٔ رومی پیروی کرد و به مرتبهٔ ارشاد رسید. وی در سلك بزرگان طریقهٔ نقشبندی درآمد و پس از وفات سعدالدین کاشغری خلافت این طریقت به‌او تعلق یافت.

جامی سفری به حج رفت و از راه دمشق و تبریز به هرات بازگشت. وی در زمان حیات شهرت و محبوبیت بسیاری کسب کرد و مورد توجه و تکریم امرا و سلاطین عصر خود قرار گرفت. امیر علی شیرنوایی وزیر سلطان حسین بایقرا که از ارادتمندان جامی بود پس ازوفات وی کتابی بهنام «خمسةالمتحیرین» در شرح احوال وآثار و ذکر مکارم اخلاق او نگاشت.

جامی، بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری محسوب می‌شود و بهکثرت‌آثار معروف است. تعدادآثار او را برخی از تذکره نویسان ۵۴ کتاب و رساله و برخی دیگر ۴۵ کتاب و رساله ذکر کرده‌اند. گرچه صحت این ارقام بر ما معلوم نیست ولی بهقراری که ازشرح احوال شاعر برمی‌آید وی درایام عمر همواره اوقات خود را بهتصنیف و تألیف می‌گذرانیده است.

دیوان جامی‌مشتمل برقصاید، غزلیات، مراثی، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مثنویات و رباعیات است. ازآثارمهم اوهفت اورنگ است که بهتقلید ازنظامی‌سروده شد وشامل‌هفت مثنوی‌است:

سلسلة الذهب ــ سلامان وابسال ــ تحفة الاحرار ــ سبحة الابرار ــ یوسف و زلیخا ــ لیلی و مجنون ــ خردنامهٔ اسکندری. از تألیفات او به‌نثر فارسی باید بهارستان، نفحات الانس نقدالنصوص، لوایح، لوامع، شواهدالنبوه، واشعة اللمعات را نام برد.

به‌آفاق مگشای جز چشم مهر

بیا ای جگر گوشه فرزند من
بنه گوش بر گوهر پند من

صدف وار بنشین دمی لب خموش
چو گوهر فشانی به من دار گوش

شنو پند و دانش به آن یارکن
چو دانستی آنگه برو کار کن

ز گوش ار نیفتد به دل نور هوش
چه سوراخ گوش وچه سوراخ موش

به دانش که آن باکنش یار نیست
بجز نا خردمند را کار نیست

بزرگان که تعلیم دین کرده‌اند
به خردان وصیت چنین کرده‌اند

که ای همچو خردان روشن ضمیر
چو صبح از صفـا شیوهٔ صدق گیر

به هر کار دل با خدا راست دار
کـه از راستکـاری شوی رستگار

بطاعت چه حاصل که پشتت دوتاست
چو روی دلت نیست با قبله راست

همی باش روشندل و صاف رای
به انصاف با بندگان خدای

دم صبحگاهان چو گردان سپهر
بـه آفـاق مگشای جـز چشم مهر

از آن چرخ را پرتوی حاصلست
که هر ذره را مهر او شاملست

چو باید بزرگیت پیرانه سر
بـه چشم بـزرگی به پیران نگر

به خصم درونی که آن نفس تست
ز تو بردباری نباشد درست

نصیحت گری بر دل دوستان
بود چون دم صبحگه بوستان

بـه درویش محتـاج بخشش نمای
فرو بسته کارش به بخشش گشای

تواضع کن آن راکه دانشور است
به دانش ز تو قدر او برتر است

جامی، خردنامهٔ اسکندری

■ تمرین

۱ـ وزن و آهنگ شعر چنین است:

فعولن فعولن فعولن فعول (یا فَعَل) فعولن فعولن فعولن فعول (یا فَعَل)، بعضی از ابیات آن فعولن فعولن فعولن فَعَل است. ما دوبیت ازشعر را با وزن وآهنگ مزبور می‌سنجیم و یا باصطلاح تقطیع می‌کنیم، پنج بیت از همین قطعه را نیز شما تقطیع کنید.

بیا ای	جگرگو	شه‌فرزَ	ندمن	بنه‌گو	ش بر گو	هر پن	دمن
فعولن	فعولن	فعولن	فعل	فعولن	فعولن	فعولن	فعل
زگوش‌ار	نیفتد	به دل نو	رهوش	چه‌سورا	خ گوش‌و	چه‌سورا	خ‌موش
فعولن	فعولن	فعولن	فعول	فعولن	فعولن	فعولن	فعول

۲ـ در این شعر چند بیت موقوف‌المعانی پیدا کنید (ابیاتی که به‌یکدیگر ارتباط داشته باشند)

۳ـ صفات و قیودی را که با پسوند ترکیب شده‌اند از متن استخراج کنید و توضیح دهید.

حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز از خودکریمتر دیدی؟ گفت بلی؛ روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرودآمدم و وی ده‌گوسفند داشت. فی‌الحال یك‌گوسفند را بکشت و بپخت و پیش من‌آورد. مرا قطعه‌ای از آن خوش‌آمد، بخوردم و گفتم: «والله این بسی خوش بود!» غلام بیرون رفت و یك یك گوسفندان را می‌کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می‌آورد و من از آن آگاه نی. چون بیرون‌آمدم که سوارشوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است، پرسیدم که این چیست؟ گفتند: وی همهٔ گوسفندان خـود راکشت! وی را ملامت‌کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: «سبحان‌الله، ترا چیزی خوش‌آید که من مالك‌آن باشم و درآن بخیلی کنم؟ این زشت سیرتی باشد درمیان عرب.» پس حاتم را پرسیدند که تو در مقابلهٔ آن چه دادی؟ گفت: سیصد شتر سرخ موی و پانصدگوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی. گفت: هیهات، چـه وی هرچه داشت داد و من ازآنچه داشتم، از بسیاری اندکی بیش ندادم.

چون گدایی که نیم نان دارد ‌‌ ‌‌ به تمامی دهد ز خانهٔ خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان ‌‌ ‌‌ بدهد نیمی از خزانهٔ خویش

بهارستان جامی

توضیح :

سُبحانَالله — منزه می‌شمارم خدای را، دوری و پاکی است خدای را (از زن و فرزند و عیب.)

■ تمرین

۱ـ حکایت دیگری را از حاتم طائی در ۵ سطر بنویسید.
۲ـ دو بیت شعر آخر چه اصطلاح ادبی را به‌خاطر شما می‌آورد؟
۳ـ نثر جامی در بهارستان را با نثر سعدی در گلستان مقایسه کنید و وجوه اشتراك وافتراق آن دو را بنویسید.
۴ـ دو بیت آخر از لحاظ قالب (فرم) چه نوع شعری است؟



علوم و ادبیات در دورهٔ صفویه

چون صفویه، شیعی متعصب بودند، تشیع را مذهب رسمی ایران قرار دادند وپس ازکشت وکشتار زیاد اختلافات مذهبی را از میان بردند. اغلب شاهان صفوی در ترویج مذهب شیعه و اکرام فقها و علمای دینی کوشش کردند. از این رو نظم و نثر مذهبی در این عصر ترقی کرد و سایر رشته‌ها راه انحطاط پیمود. بطور کلی دوران صفویه دورهٔ انحطاط ادبی است زیرا ادبیات منحصر به مذهب و بیان عقاید شیعه است. شعرا و نویسندگان در این عهد مجبور بودند یا آثار و اشعاری در مسائل مذهبی و مدح و رثای پیشوایان دین بوجود آورند و یا جلای وطن کرده به دربار عثمانی و هندوستان پناهنده شوند.

از مسائل مهم ادبی عصر صفوی، نفوذ و انتشار زبان وادبیات فارسی در ممالك مجاور است. زبان فارسی از زمان سلجوقیان در آسیای صغیر نفوذ و اهمیت داشت، در حملهٔ مغول با مهاجرت عده‌ای از نویسندگان و گویندگان و دانشمندان به آن دیار نفوذ زبان فارسی بیشتر شد. در قرن دهم زبان فارسی در ممالك عثمانی، زبان علم و ادب بود و سلاطین عثمانی از قبیل سلطان محمد و بایزید و سلطان سلیم به ادبیات علاقمند بودند. دربار هندوستان نیز در این دوران مجمع نویسندگان و گویندگان فارسی زبان گردید . از سوی دیگر سختگیری و تعصب صفویه و فشار فقها موجب فرار دانشمندان و نویسندگان و شعرای ایرانی به هندوستان‌گردید وبدین ترتیب دهلی، یکی ازمراکزمهم زبان وادبیات‌فارسی شد.

دراین زمان در دربار هندوستان به زبان فارسی صحبت می‌شد و برخی از سلاطین هند به فارسی شعر می‌سرودند و در ترویج زبان فارسی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند. دیوان اشعار گویندگان بزرگ ایران و کتب علمی و ادبی نویسندگان ما در هندوستان رواج پیدا کرد و تعداد زیادی از ادبا و فضلای ایران به هند رفتند. عده‌ای از شاعران و نویسندگان هندنیزکه به‌زبان فارسی‌آشنایی وتسلط یافتند اشعار وتألیفاتی‌به‌فارسی ازخود به‌جای‌گذاشتند.

در نتیجهٔ تأثیر زبان فارسی و عربی برروی زبان هندی، زبان اردو مرکب از کلمات هندی ، فارسی و عربی بوجود آمد و سبك و شیوهٔ نظم و نثر فارسی در آن بکار رفت.

در دورهٔ صفویه علوم عقلی تنزل کرد ولی علوم نقلی مانند فقه و حدیث پیشرفت حاصل

نمود. چون پادشاهان صفوی توجه خاصی به انتشار دین شیعه داشتند و در ابتدای عصر صفویه تعداد علمای شیعه معدود بود، در نتیجه فقها و محدثین در حل وعقد امور کشور اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کردند.

اهمیت دورهٔ صفویه بیشتر در هنرهای زیباست. هنر نقاشی، تذهیب، مینیاتور، خطاطی، معماری و کاشی سازی پیشرفت قابل توجهی کرد و هنرمندان بزرگی مانند علیرضا عباسی، کمال‌الدین بهزاد، میرك ومیرسیدعلی پیدا شدندکه آثارآنان نشانهٔ لیاقت و مهارت هنرمندان و صنعتگران آن روزگار است.

بدیهی است ترقی و پیشرفت این هنرها نیز تا اندازهٔ زیادی مرهون علاقهٔ شاهان صفوی به مذهب بود.

دانشمندان معروف دورهٔ صفویه عبارتند از:

شیخ بهاءالدین محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی، که سرآمد دانشمندان عصر خویش بود و در ریاضیات و هیئت و نجوم تبحر و تسلطی کامل داشت. مهمترین آثار او عبارت است از کتاب جامع عباسی، خلاصة الحساب، تشریح الافلاك و دو مثنوی به نام نان و حلوا وشیرو شکر.

ابوالقاسم میرفندرسکی، که در ریاضیات و حکمت استاد بود و ضمناً اشعاری نیز به‌فارسی سروده است.

ملاصدرا، فیلسوف ودانشمند ایرانی ومؤلف اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، المبدأ والمعاد.

ملامحسن فیض، حکیم وفقیه معروف عصرصفوی ومؤلف اصول‌المعارف وکلمات مکنونه.

واعظ قزوینی مؤلف ابواب‌الجنان.

ملامحمد باقر مجلسی، مؤلف بحارالانوار در ۲۴ جلد و همچنین عین‌الحیات، مشکوة‌الانوار، حلیة‌المتقین و حق‌الیقین.

نظم در دورهٔ صفویه

همانطور که قبلا اشاره شد دوران صفویه از جهاتی دورهٔ انحطاط ادبی است. شعرا و نویسندگان به دربارهای عثمانی و هندوستان مهاجرت نمودند و گویندگانی که باقی ماندند به سبب تعصب شاهان صفوی در مذهب شیعه به ساختن اشعاری در مدح یا رثای پیشوایان دین پرداختند. شاهان صفوی حتی اجازه نمی‌دادند اشعاری درمدح‌آنان ساخته شود، چنانکه شاه طهماسب به محتشم کاشانی که قصیده‌ای در وصف او سروده بود پیغام فرستادکه برای

تقرب در دربار باید به مدح ائمهٔ اطهار بپردازد و یا در رثای آنان شعر بسازد.

در این دوره عبارت پردازی در نظم و نثر معمول گردید و به زیور وزینتهای لفظی توجه فوق‌العاده‌ای شد. مضامین پیچیده ونازك‌کاریهای دور از ذهن در شعر راه یافت و شاعر اهمیت خاصی به تشبیهات، جناس، ابهام، استعاره، و سایر صنایع لفظی قائل شد و گاه افکار غریب و معانی عجیب وارد شعر گردید.

سخن پردازان هندی و شاعران ایران که در هند می‌زیستند دراین راه تندتر گام برداشتند و به زینت و طنطنهٔ الفاظ و باریکی معانی پرداختند، به همین جهت شیوهٔ مزبور به سبك هندی معروف شد.

دردورهٔ صفویه گویندگان به دو گروه تقسیم می‌شوند: نخست کسانی که پیرو سبك عراقی هستند مانند محتشم کاشانی، هلالی جغتایی. دوم شاعرانی که به سبك هندی شعر می‌گویند مانندکلیم‌کاشانی، صائب تبریزی، وحید قزوینی، عرفی شیرازی وهمچنین از شاعران هندکسانی از قبیل فیضی دکنی وبیدل.

مهمترین اختصاصات سبك هندی به قرار زیر است:

کثرت استعمال صنایع لفظی مخصوصاً کنایه و استعاره و ارسال‌المثل.

استعمال الفاظ عامیانه که سخن را از فخامت و استحکام سابق به تنزل‌کشانید.

رواج لغز ومعما وساختن مادهٔ تاریخ.

تمایل زیاد شاعر به ریزه کاری و تعقید وخیال‌بافی.

اما باید دانست سبك هندی گرچه به علت زیاده روی و افراط در استعمال صنایع لفظی و بکاربردن الفاظ عامیانه و همچنین ریزه کاری و خیال‌بافی مورد ایراد و انتقاد است ولی زیبایی آن را نیز نباید نادیده گرفت. بسیاری از اشعار که در سبك هندی گفته شده دارای مضامین دقیق و لطافت فوق‌العاده است. ریزه‌کاری و خیال‌بافی در برخی از این اشعار برلطف و زیبائی آنها می‌افزاید و مفاهیم پیچیده و مشکل دقت خواننده و شنونده را جلب نموده و موجب می‌گردد که با تعمق بیشتر در مفاهیم شعر تأمل نماید واز درك معانی لطیف و پی‌بردن به ریزه‌کاریهای باریك و دقیق لذت برد.

در برخی از اشعار شاعران پیرو ابن سبك مضامین بسیار نغزو لطیفی‌که نمونهٔ دقت نظر و باریکی اندیشهٔ گویندگان هنرمند است وجود دارد. درآثار برخی از شعرای سبك هندی مانند صائب و عرفی و فیضی و کلیم ابیاتی می‌توان یافت که نشانهٔ باریك بینی و دقیقه یابی و ظرافت فکری این شاعران عالیقدر است. گرچه درك معانی آنها برای مردم عادی مشکل است ولی فکرهای ورزیده و اندیشه های عمیق از دست یافتن براین معانی محظوظ می‌شوند.

نثر در دورهٔ صفویه

نثر در دورهٔ صفویه مانند نظم دچار تنزل گردید و عبارت پردازی و توجه به زیور و زینتهای زاید لفظی در نثر نیز معمول شد.

استعمال استعاره، کنایه و سایر صنایع لفظی در این دوره رواج بسیار داشت و آوردن مترادفات پی درپی، تکرار تعارفها وتملقها و ذکر اشعار سست به عنوان شاهد مثال که غالباً اثر طبع نویسندگان است معمول بود.

شاهان صفوی که به انتشار مذهب شیعه علاقهٔ وافری داشتند عدهٔ قابل توجهی از علما و فقهای شام و جبل عامل و سایر کشورهای اسلامی را برای تبلیغ مذهب شیعه و تألیف کتب دینی به ایران دعوت کردند، این افراد چون بهزبان فارسی آشنائی نداشتند تألیفات خود را به زبان عربی می‌نوشتند واین امرموجب رواج ونفوذ زبان عربی درکتب علمی ودینی گردید.

در این دوره نثر فارسی تنزل کرد. آوردن استعاره، کنایه، مترادفات و صنایع بدیعی به کتب تاریخی ونامه‌ها و فرامین رسمی نیز سرایت کرد. به جای آموختن زبان فارسی تحصیل صرف و نحو و ادبیات تازی معمول شد و حتی اصول ریاضی و جغرافی و فلسفه و حکمت نیز به زبان عربی تدریس گردید.

تألیفات مهم دورهٔ صفویه عبارت است از:

حبیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر شامل وقایع تاریخی‌ازآغاز عالم تا سال ۹۳۰ درسه جلد.

احسن‌التواریخ تألیف حسن‌بیك روملو در تاریخ صفویه.

عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر منشی در تاریخ صفویه.

تاریخ الفی، اثراحمدبن نصرالله دربارهٔ تاریخ اسلام تا سال ۹۷۷.

تحفهٔ سامی، تألیف سام میرزا صفوی درشرح حال شعرای قرن نهم ودهم.

مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری در شرح حال پادشاهان، علما، فضلا و شعرای شیعه.

تذکرهٔ هفت اقلیم، تألیف احمد رازی درشرح حال شعرا.

فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال‌الدین حسین.

فرهنگ سروری، تألیف محمد قاسم کاشانی.

برهان قاطع، تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی.

فرهنگ رشیدی، تألیف عبدالرشید حسینی.



محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶)

محتشم کاشانی از شاعران اوایل عهد صفویه و ازگویندگان مشهور ایـن عهد است. وی ابتدا به ساختن قصاید مدحی وغزل پرداخت اما پس ازچندی به تشویق شاه طهماسب بـه سرودن اشعار مذهبی ومرثیه همت‌گماشت و بهترین اشعار او نیز درهمین زمینه است. در میان مرثیه‌های اوترکیب بندی وجود داردکه مربوط به واقعهٔ کربلا وذکرمصیبت حسین بن علی(ع) است. این ترکیب بند از شورانگیزترین و بهترین مرثیه‌هایی است‌که در زبان فارسی وجود دارد. ازمحتشم غیرازمراثی، دیوان قصیده‌ها وغزلهای متوسطی دردست است‌که شاعرنخستین را جامع‌اللطایف و دومین را نقل عشاق نام نهاده است.

قسمت اول ترکیب بندی که بدان اشاره شد به قرار زیر است:

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند ... اول صلا به سلسلهٔ انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید ... زآن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی زاخگر الماس‌ریز ها ... افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وآنکه سرادقی که ملك بود محرمش ... کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت ، کوفیان ... بس نخلها زگلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید ... بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان، گشاده موی ... فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده به زانوی سر حجاب
تاریك شد ز دیـدن او چشم آفتاب

وحشی بافقی (متوفی ۹۹۱)

کمال‌الدین وحشی بافقی از سرایندگان مشهور قرن دهم هجری است.

وی درروزگار پادشاهی شاه طهماسب می‌زیست و بیشتر ایام عمر خود را دریزد گذرانید. وحشی درآغاز جوانی زادگاه خویش، بافق را یکباره رها نمود و نخست به یزد و سپس به کاشان رفت. وی درکاشان به شغل تدریس اشتغال داشت و نوباوگان آن شهر را خواندن و نوشتن آموخت. پس از چندی ازکاشان به یزد رفت و تاپایان عمر دراین شهر بسر برد، و چکامه‌هایی درستایش فرمانروایان این شهر از جمله غیاث‌الدین میرمیران سرود. وحشی از آغازکودکی تا پایان زندگی هیچگاه روی خوش وآسایش ندید و همواره در گوشه‌ای از یزد به بینوایی و تنگدستی و سوختگی وآشفتگی روزگارگذرانید.

وی، شاعری بلند نظر، بی‌ریا، فروتن و افتاده بوده است. اودرجهان عشق وشیدایی مردی یگانه و دلباخته، و شوریده‌ای بیمانند است. بنیاد همه چیز جهان را تنها عشق دانسته و در سراسر جهان هیچ ذره‌ای را خالی از این میل نیافته است.

اهمیت وحشی بیشتر در سرودن ترکیب‌بند است، در غزلسرایی نیز طبعی لطیف وکلامی نرم و دل‌انگیز دارد و احساسات پرشور و عواطف رقیق و تند خود را بآسانی بیان می‌کند. وی در قصاید خود شاه طهماسب و همچنین غیاث‌الدین محمد میرمیران حاکم یزد را ستوده است.

الهی...

الهی سینه‌ای ده آتش افروز — در آن سینه دلی وان دل همه سوز

هرآن دل راکه سوزی نیست، دل نیست — دل افسرده غیر از آب و گل نیست

دل پر شعله گردان، سینه پردود — زبانم کن به گفتن آتش آلود

کرامت کن درونی درد پرورد — دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی — کز آن گر می‌کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه — زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکد گر آب ازو، آبی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی‌نور — چراغی زو بغایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده‌ام را — فروزان کن چراغ مرده‌ام را
ندارد راه فکرم روشنایی — زلطفت پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز — کجا فکر و کجا گنجینهٔ راز
زگنج راز در هر کنج سینه — نهاده خازن تو صد دفینه
ولی لطف توگر نبود ، به صد رنج — پشیزی کس نیابد زان همه گنج
چو در هر کنج ، صد گنجینه داری — نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
به راه این امید پیچ در پیچ — مرا لطف تو می‌باشد، دگر هیچ

وحشی بافقی

توضیح :

سخن‌کز سوز دل تابی ندارد یعنی سخنی‌که اثر و پرتوی ازسوزدل درآن نباشد.

آبی ندارد یعنی رونق و رواجی ندارد.

تمرین :

۱ــ این شعرباکدامیك از اشعاری‌که خوانده‌اید هموزن وهماهنگ است؟
۲ــ دراین قطعه دوکنایه پیداکنید.
۳ــ دراین قطعه دو بیت شعر پیداکنیدکه دارای صنعت مطابقه یاتضاد باشد (کلمات مخالف و ضد یکدیگر درآنها وجود داشته باشد.)
۴ــ دراین قطعه دو بیت شعرپیداکنیدکه دارای صنعت مراعات‌النظیرباشد (کلمات متناسب و موافق یکدیگر درآنها وجود داشته باشد.)

خموشی تاکی و چند؟

بیا وحشی خموشی تاکی و چند
خموشی گرچه به پیش خردمند
ولی آنجا که باشد جای گفتار
خموشی آورد صد نقص در کار
نوا پرداز ، ای مرغ نوا ساز
که مرغان کهن را رفت آواز
تو اکنون بلبلی این بوستان را
صلای بوستان زن دوستان را
سرود طایران عشق سرکن
نوا تعلیم مرغان سحر کن
تو دستان زن که باشد عالمی گوش
زبانها را سخن گردد فراموش
کتاب عشق بر طاق بلند است
ورای دست هر کوته پسند است
فروگیر این کتاب از گوشهٔ طاق
که نگشودش کس وفرسودش اوراق
ورق نوساز این دیرین قلم را
ولی نازك تراشی ده قلم را
چو مطرب نازکی خواهد درآهنگ
زند مضراب نازك بر رگ چنگ
قلم بردار و نوك خامه کن تیز
به شیرین نغمه های رغبت انگیز
نوای عشق را کن پرده‌ای ساز
که در طاق سپهرش پیچد آواز
فلك هنگامه کن حرف وفا را
بر آر از چنگ ناهید این نوا را
محبت‌نامه ای از خود برون آر
تو خود دانی، نمی‌گویم که چون آر
نموداری ز عشق پاك بازان
بیانش از زبان جانگدازان
زبان جانگدازان آتشین است
چو شمعش آتش اندر آستین است
کسی کش آن زبان در آستین نیست
زبانش هست اما آتشین نیست
حدیث عشق آتشبار باید
زبان آتشین در کار باید.

وحشی بافقی

تمریـــن

۱ــ دراین قطعه دوبیت موقوف‌المعانی پیداکنید.

۲ــ دو بیت شعر ازگویندگان دیگر پیداکنیدکه مفهوم آن باشعر زیر یکی باشد:

ولی آنجا که باشد جای گفتار
خموشی آورد صد نقص درکار

۳ــ نوع ترکیبهای زیر را بیان‌کنید.

رگ چنگ، طاق سپهر، کتاب عشق، نوای عشق، زبان‌آتشین.



صائب تبریزی(۱۰۱٦-۱۰۸۱)

محمد علی صائب اصلش از تبریز بود اما در اصفهان متولد شد ودر همین شهر نشوونما یافت. در جوانی به هندوستان رفتو دردربار شاه جهان مقام ومنزلتی یافت. ظاهراً یك چند نیز در بلاد عثمانی به سیر و سیاحت پرداخت و مجـدداً به اصفهان بازگشت. در اصفهان ملك‌الشعرای دربار شاه عباس دوم شد و شهرت وآوازه‌ای فوق‌العاده یافت بطوری‌که شاعران از نقاط دور بدیدار وی می‌آمدند. وقتی شاه سلیمان بر تخت نشست باوجود پیری هنوز به دربار می‌رفت. وی در سالهای آخر عمر از دربارکناره گرفت.

صائب، اشعاربسیاری سروده که تعداد آنها را تا دویست هزاربیت نوشته‌اند. آنچه هم اکنون از صائب باقی مانده خود، دیوان بزرگی است‌که شامل قصیده، غزل وقطعه می‌باشد. اهمیت شاعر بیشتر به خاطر غزلیات وی است که لطیف‌ترین نکات را به کمك امثال در ابیات مختلف بیان‌کرده است. همچنین قطعات ومفردات صائب که‌در مضامین اخلاقی سروده معروف می‌باشد. سفینه‌ای به نام «بیاض» دارد که شامل برگزیدهٔ اشعار خود او و شاعران دیگر است. دو مثنوی نیز بـه نام «قندهارنامه» و «محمود و ایاز» و دیوانی نیز به ترکی ساخته است.

صائب از گویندگانی است که سبك هندی را به حد اعلای تخیل رسانیده و در آوردن کنایه، استعاره وتمثیل دقت وموشکافی شگفت‌انگیزی بخرج داده است.

سخن او استوار و پر معنی و مشحون از مضامین دقیق و افکار باریك و تخیلات لطیف و تمثیلات زیباست.

گل بیخار

از کوچه‌ای که آن گل بیخار بگذرد — موج لطافت از سر دیوار بـگذرد

تا حشر جای سبزه بر آید زبان شکر بر هر زمین که سرو تو یك بار بگذرد
ای کارساز خلق به فریاد من برس ز آن پیشتر که کار من از کار بگذرد
قطع نظر ز نعمت فردوس مشکل است
صائب چسان ز لذت دیدار بگذرد

صائب

شکوه از بخت مکن

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا
بهتر از مهر خموشی سپری نیست ترا
اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان
باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا
بگسل از خویش و به هر خار که خواهی پیوند
که درین ره ز تو نا سازتری نیست ترا
بر شکست قفس جسم از آن می‌لرزی
که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا
نیست در بی هنری آفت نخوت صائب
شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا

صائب

تك بیتها

هر سری دارد در این بازار سودایی دگر
هر کسی بندد به آیین دگر دستار را

سبحه بر کف، تو به برلب، دل پرازشوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

رفتن از عالم پر شور به از آمدن است
غنچه دلتنگ به باغ آمد و خندان برخاست

ساده لوحان زود می‌گیرند رنگ همنشین
صحبت طوطی سخنور می‌کند آینه را

چه سود از آنکه کتب خانهٔ جهان ازتوست
ز علم هر چه عمل می‌کنی همان از توست

مقام گوهر شهوار اندر سینه می‌باید
بیاض از سینه باید ساخت شعر انتخابی‌را

صائب

تمرین

۱ــ تمثیلهایی را که در اشعار بالا بکار رفته است مشخص کنید و توضیح دهید.
۲ــ هریك از شش بیت اخیر را در دو یا سه سطر توضیح دهید.

کلیم کاشانی (متوفی ۱۰۶۱)

ابوطالب کلیم در اصل از مردم همدان است و در همین شهر نیز دیده بجهان‌گشود، لیکن به سبب اقامت طولانی درکاشان به‌کاشانی معروف شد. او مدتـی در شیراز به‌تحصیل علوم اشتغال داشت و در دوران جوانی به هندوستان رفت. سفر او مصادف با سلطنت جهانگیرشاه در هندوستان بود. کلیم از هند به‌ایران بازگشت و مجدداً سفری به‌هندوستان کرد و در دربار شهاب‌الدین شاه جهان، سمت ملك‌الشعرایی یافت. وی اواخر عمررا درکشمیر گذرانید و در همان شهر دیده از جهان فرو بست.

کلیم پیرو سبك هندی بود و اختصاصات این سبك بخوبی دراشعار او دیده می‌شود. وی در انواع شعر مهارت داشت، اما استادی اودر ساختن غزل است. وی درآفریدن معانی نوو قدرت تخیل کم نظیر است. در غزلهای او مضامین دقیق و نوبفراوانی دیده می‌شود.

بدنامی حیات

پیـری رسید و مستی طبع جوان گـذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

وضع زمانـه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هرکه ازین خاکدان گذشت

در راه عشق گریه متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت

از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار
یك نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
آن سر که خاك شد به ره ازآسمان گذشت

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت

بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
چشم ازجهان چو بستی ازاومی‌توان‌گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یك روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

کلیم کاشانی

تمرین

۱ــ صنایع بدیعی را در بیت آخر مشخص سازید.
۲ــ در این درس دو بیت موقوف‌المعانی پیدا کنید.
۳ــ این‌درس کدامیك از اقسام شعراست؟ قطعه، غزل، قصیده.....
۴ــ مفهوم این‌بیت را توضیح دهید.
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست   در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
۵ــ موضوعهایی راکه شاعر در این شعر مطرح کرده است بترتیب ذکر کنید.

سمبولیسم

در اواخر قرن نوزدهم عده‌ای از شعرای جوان فرانسه علیـه رآلیسم و ناتورالیسم طغیان کردند. پیشاهنگ این طغیان شارل بودلر شاعر فرانسوی بودکه از طرفداران هنر برای هنر بشمار می‌رفت. اوبا انتشار دیوان خود به‌نام «گلهای رنج وعذاب» پیشوای شعرای عصیانگر سمبولیست شد و تحول عمیقی در دنیای شعر ایجادکرد. بودلر معتقد بودکه دنیا جنگلی‌است مملو از علایم و اشارات. در این جنگل حقیقت از نظر مردم عادی پنهان است و فقط شاعر می‌تواند به‌وسیلهٔ تعبیر و تفسیر علایم مزبورآن را احساس‌کند. سمبولیستها بیشتر تحت‌تأثیر فلسفهٔ ایدآلیسم بودند و از ماوراءالطبیعه یا متافیزیك متأثر می‌شدند، به‌نظرآنها طبیعت بجز خیال متحرك چیز دیگری نیست واشیاء پدیده‌های ثابتی نیستند و ما ازحقیقت و واقعیت آنها آگاه نیستیم بلکه‌آنها چیزی هستندکه ما به‌واسطهٔ حواسمان آنهارا درك‌می‌کنیم.آنها در درون ما هستند، یعنی خود ما هستند.

به‌نظر سمبولیستها برداشت ما دربارهٔ طبیعت عبارت است از طرز تفکر و زندگی روحی خود ماکه در اشیا منعکس می‌شود. بطورکلی تمام طبیعت نشانه و سمبل وجود زندگی انسان است، بدین جهت سمبولیستها برای تشریح و تصویر اشیا و حوادث از سمبولها و نشانه‌ها استفاده می‌کنند وبه شعر خود صورت تازه‌ای می‌دهندکه برای افراد عادی نامفهوم است.شعر آنها مانندموسیقی است، یعنی می‌توان ازآن معانی‌گوناگونی استنباط‌کرد یا بدون درك معنی مخصوصی تحت تأثیرآن قرارگرفت. این دسته از شعرا معتقدندکه شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد و مطالب را بطور صریح و قاطع بیان نکند. از سوی دیگرآنها معتقد بهیچ قیدی نبودند و می‌گفتند اوزان شعری تفکر را از حرکت و فعالیت باز می‌دارد و بالهـای خیال را می‌بندد. به‌نظرآنها شعر هنگامی‌آغاز می‌شود کـه انسان با حقیقت و واقعیت، قطع رابطه‌کند. هدف شعر سمبولیست‌آن است کـه عظمت احساس و تخیل را حفظ‌کند و چنان شعری بوجودآوردکه هر خواننده به‌نسبت درك و احساس خود معنی‌آن را دریابد. همانطور که قطعات مختلف موسیقی معنای خاصی ندارند و هیچ واقعه یا حادثه‌ای را بیان نمی‌کنند اشعار سمبولیك نیزحادثهٔ مخصوصی را ممکن است بنظر نیاورند بلکه برای هرکس مفهومی

خاص داشته باشند. شعر سمبولیك شباهت زیادی به موسیقی دارد. زبان موسیقی در عین‌آنکه نافذ و تواناست‌آشفته و پریشان است، اما معنی احساس را قطره قطره دردل و جان شنونده می‌ریزد.

شعرسمبولیك نیزهمچون موسیقی تسلط‌کورکورانه واقعیت‌را درهم می‌شکند ویك موجود عاطفی تازه‌ای بوجود می‌آورد. یعنی می‌کوشد تاروح شنونده را تصفیه‌کند و ازقید مادیات برهاند و در عالمی مبهم وارد سازد.

شعرای سمبولیست از نظر شکل شعر نیز معتقد بودند که باید شعر را از قالب محدود سابق خودآزاد سازند و بدین جهت نظم «**الکساندرن**»[1] یعنی مصراعهای دوازده هجایی را که قالب اصلی شعر فرانسه بود برهم زدند وبه جای‌آن قالبهای‌گوناگونی برای شعر بوجود آوردند. در قالبهای جدید نظم‌کهن در هم ریخت و مصراعهای‌کوتاه و بلند و نامساوی‌گفته شد زیرا شعرای سمبولیست تقسیم شعررا به مصراعهای متساوی ضروری نمی‌دانستند. آنها قافیه را نیز ساده‌تر ساختند و چند قافیهٔ ناقص را بجای‌آن پذیرفتند.

معروفترین سمبولیستهای فرانسه غیراز **بودلر**[2] که پیشوای این مکتب بود عبارتند از: **آرتوررمبو**[3]، **پل‌ورلن**[4] و **مالارمه**[5]. در قرن بیستم نیز **آندره‌ژید**[6]، **پل‌کلودل**[7]، **پل‌والری**[8] شیوهٔ بودلر و سایر شعرای سمبولیست را ادامه دادند.

در روسیه «**ولادیمیرسولوویف**[9]» نهضت سمبولیسم راآغازکرد ودرانگلستان وکشورهای انگلیسی زبان «**ویلیام‌باتلریتز**»[10] شاعر ایرلندی پیشوای مکتب سمبولیسم گردید. در کشورهای‌آلمانی زبان نهضت سمبولیسم به وسیلهٔ شاعری توانا بنام «**راینرماریاریلکه**»[11] سر و سامان گرفت.

۱ــ اشعاری‌که درقالب الکساندرن Alexandrin سروده می‌شد هر مصراع آن دوازده سیلاب یا دوازده هجا داشت؛ نه‌کمتر و نه‌بیشتر مانند مصراع زیر:

On a sou-vent be–soin d'un plus pe–tit que soi

2— Baudlaire.

3 – A. Rimbaud.

4 — P. Verlaine.

5 – S. Mallarmé

6 — André. Gide

7 — Paul. Claudel.

8 • P. Valery.

9 — Vladimir. Soloviov

10 – W.Butler. yeats.

11- Rainer Maria Rilke

گرچه همانطور که گفته شد سبکهای ادبی فارسی را با شیوه‌های اروپایی نمی‌توان تطبیق کرد ولی در بررسی مفاهیم و مضامین اشعار گویندگان ایران در می‌یابیم کـه غالب شعرای متصوف ما شیوه‌ای متمایل به‌سمبولیسم داشتند زیرا آنها مقاصد خود را نمی‌توانستند آشکارا بیان نمایند، ناچار کنایات واستعارات وسمبلهای گوناگون را برای بیان مفاهیم ذهنی خویش بکار می‌بردند.

حافظ یکی از برجسته‌ترین شاعران ایران است که بیان اودرشیوهٔ سمبولیسم به منتها درجهٔ زیبایی است.

در سمبولیسم اشیا و صفات و حتی افکار و احساسات وتصورات نیز هر یك نماینده و مظهر یا سمبولی دارند.

در اشعار شعرای سمبولیست ایران سرو، مظهر قـد رعنا. گل، مظهر روی تازه. ماه، سمبل چهرهٔ تابان. نرگس و بادام، نشانهٔ چشم زیبا. سنبل وبنفشه، مظهرموی. عناب، نشانهٔ لب. تیر، سمبل مژگان. شمشیر وکمان، مظهر ابرو. مار وکژدم، نشانهٔ زلف پیچیده وبرگشته. طوطی، سمبل نفس ناطقهٔ انسانی. پروانه و بلبل و سمندر، نشانهٔ عاشق فداکار. زلف، مظهرکثرت. خال، سمبل وحدت. ساقی، مظهر مراد و رهبر. میخانه، نشانهٔ خانقاه و صومعه و مستی، مظهر بیخبری و حالت خلسه است.

رؤیای پاریسی

نقشی از آن منظرهٔ رعب انگیز
که چشم هیچ آفریده مانندش ندیده است
باز سحرگاه امروز
دور و مبهم، دل از من ربود.
خواب سراسر عجایب است!
از روی هوسی غریب[1]
من، رستنی بی‌اندام را
از این منظره رانده بودم.
و چون نقاشی مغرور به هنر خویش،
در پرده‌ای که می‌کشیدم
از یکنواختی دلکش فلز و مرمر وآب لذت می‌بردم.

قصری بیکران ساخته بودم
که پله و طاقش رقیب برج بابل بود
حوضها و جویبارهای آن
بر طلای بی‌برق یا قهوه‌ای فرو می‌ریخت
و آبشارهای گران
چون پرده‌های بلور،
درخشان، بر دیوارهای فلزی
آویخته بود.
گرد آبدانهای آرام
که پریان درشت پیکر، مانند زنان،
عکس خود را درآن می‌دیدند،
نه درخت، بلکه صفی از ستون قرار داشت
بساط کبود آبها
میان کناره‌های سرخ و سبز گسترده بود
و به پهنای هزاران منزل
تا کرانهٔ جهان می‌رفت
تخته سنگهای ناشنیده بود
و موجهای جاودانه
و یخهای جسیم که از رخشندگی خود
گویی خیره مانده بودند!
در فضای لاجوردی
شطهای ملول و لاابالی
گنج منابع خود را
درگودالهای الماسین می‌ریختند.
من که معمار این پریخانه بودم.
به دلخواه خود، درآنجا
زیر دالانی از جواهر
دریای افسون شده‌ای روان می‌کردم.
و همه چیز، تاریك وسیاه،
درخشان و زدوده و رنگارنگ می‌نمود.
آب روان در نور بلورین

رونق و آبرو می‌یافت
ستاره‌ای درآنجا دیده نمی‌شد،
و برای روشن کردن این عجایب،
که به شراره‌ای ذاتی می‌درخشیدند
در دامن آسمان هم نشان خورشید نبود.
و بر سر این شگفتیهای جنبنده
(بدایع هراس انگیز خاص چشم نه‌گوش)
خاموشی جاودان
بال و پر گسترده بود.
چون چشم پر شرار گشودم
وحشت بیغولهٔ خود را دیدم
و چون به‌عالم خود بازگشتم.
نیش غمهای ملعون را چشیدم
ساعت با نغمه‌های شوم
خشك و خشن زنگ ظهر می‌زد
و بر جهان غمگین کرخت
آسمان، تیرگی می‌بارید.

از شارل بودلر، ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری

توضیح:

برج بابل: بـرج عظیمی که به روایت تـورات، پسران نوح خواستند برای رسیدن به‌آسمان بناکنند.

■ تمرین

۱ــ در این قطعه ترکیبها و تشبیهات نو و بدیع را مشخص سازید.

۲ـ بودلر را در ۵ سطر معرفی کنید.
۳ـ شعر دیگری را از بودلر که به‌نظر شما جالب می‌رسد انتخاب و معرفی نمایید.

آسمان، بر بام خانه

بر فراز بام خانه
آسمان‌آرام و آبی
تك درختی بر فشانده
شاخ و برگ‌آفتابی

بانگ ناقوس انعکاس افکند سنگین
در سکوت‌آسمانها
بر درخت بام، مرغی
ناله‌ها سر داده تنها

زندگی آنجاست، آنجا
بازوان بر من‌گشاده
نغمه‌ای از شهر خیزد
نغمه‌ای آرام و ساده

پرسم از خود
«ای که عمری‌گریه‌کردی
بازگو آخر چه‌کردی؟
بازگو آخر جوانی را چه‌کردی!»

از پل‌ورلن، ترجمه به‌شعر از نادر نادرپور

■ تمرین

۱ــ پل ورلن کیست؟ شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.
۲ــ شعر به شیوهٔ سمبولیسم است و با این مکتب آشنا شدید. چه مشخصاتی در این شعر وجود دارد که آن را در شمار اشعار این مکتب قرار می‌دهد. ورلن در این شعر چه می‌خواهد بگوید و یا در حقیقت شما از شعر چه چیزی درک می‌کنید؟

ادای سخن یا سخن سرایی

همهٔ کارهایی که در فصول پیش راجع به سخنوری یادآوری کردیم چون صورت گرفت نوبت می‌رسد به اینکه سخنوری به موقع عمل‌گذاشته شود یعنی‌گفتار را به گوش‌کسانی‌که برای‌آنها تهیه شده است برسانند و این عمل را سخن سرایی‌گوییم.

سخن سرایی به‌این معنی فن مهمی است ورموز ودقایقی داردکه اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا کـه چگونگی سخن سرایی در اقناع و ترغیبی‌که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد. یك سخن را می‌توان چنان اداکردکه شنوندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شودکه بکلی بی‌اثر باشد بلکه ملالت‌آورد. مردم درسخنوری عادات مختلف دارند بعضی‌گفتار را ازپیش می‌نویسند و هنگام سخن سرایی از روی نوشته می‌گویند. بعضی‌آنچه را نوشته‌اند حفظ می‌کنند و از بر می‌خوانند. بعضی به نوشته دست نمی‌برند و لیکن در خاطر خود تهیه وآماده می‌کنند و در موقع می‌سرایند و اگـر به حافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب‌گفتار را یادداشت مـی‌کنند و هنگام سخن سرایی از آن یادداشتها یـاری مـی‌جویند و بعضی هیچیك از این کارها را نکرده ، بی‌مقدمه و بدون تهیه به سخنوری می‌پردازند.

این قسم‌آخر جز برای‌کسانی‌که در سخنوری استعداد فوق‌العاده داشته باشند نتیجهٔ پسندیده نمی‌دهد و جزدر مواردی‌که شخص مجبور بسخن‌گفتن ارتجالی می‌شود روا نیست‌که بی‌رویه و مقدمه به سخن سرایی بپردازد.

امـا اینکه سخنورگفتار خـود را بنویسد و از روی نوشته بسرایدآن هم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتوانـد در حالی که از روی نوشته می‌خواند چنان سخن سرایی‌کندکه تأثیر مطلوب را ببخشد. ولیکن مواردی هست‌که شخص مجبور است چنین‌کند یا از جهت اینکه قوهٔ ارتجال ندارد و حافظه هـم یاری نمی‌کندکه سخنی را که تهیه‌کرده بحافظه بسپارد ویا ازآن روکه سخنی باید بگویدکه در آن از الفاظ وعبارات معین یك ذره تخلف جایز نیست وبه احتیاط اینکه مبادا از اشتباه درلفظ و عبارت نتایج‌بد حاصل

۱ـ مراجعه‌کنید به‌کتاب آیین سخنوری.

شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در این صورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات ونگاه وکلیهٔ احوال درهنگام سخن‌سرایی به مقتضای حال باشد تا تأثیردلخواه ازآن حاصل شود یالااقل تأثیر ناگوارنبخشد. از این وجه سخن سرایی بهترآن است که‌گفتار را از پیش بنویسند وبحافظه بسپارند وازبر بسرایند به‌شرط‌آنکه همچون ازبرخوانی شاگرد مدرسه نشودکه ازروی نوشته خواندن ازآن بهتر است. ولیکن بهترین وجه سخن سرایی‌آن است که گفتار رادرخاطرخویش تهیه‌کرده‌آماده‌سازند ودرموقع به‌مدد یادداشتهایااگرقوهٔ حافظه‌سرشار است بدون‌آن‌برای‌شنوندگان بسرایند جزاینکه‌این‌وجه سخن‌سرایی‌مهارت و‌تسلط بسیارلازم دارد.

در هر حال برای اینکه‌گفتار دلپسند وسخن مؤثر شود سخن سرایی‌آداب و شرایطی دارد که باید رعایت‌کرد و هر چند این‌کار هم مانند قسمتهای دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکرآن‌آداب و متنبه ساختن به‌آنها سودمند است و مقتضی است که به اصول وکلیات به اجمال اشاره‌کنیم وآنچه در اینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع بـه حافظه است یا مربوط به‌حرکات و سکنات ولحن وآواز.

حافظه ــ ازآنچه در بالاگفتیم می‌توان دانست‌که قوهٔ حافظه در امر سخن سرایی مدخلیت‌تام دارد تاآنجاکه بایدگفت‌کسی‌که قوهٔ حافظه‌اش بسیار ضعیف است بهترآن است که ازخطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی‌که بتوان از روی نوشته سخن سرایی‌کرد بسیار معدود است و سخنور حقیقــی‌آن است‌که سخن از برگفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد.

قوهٔ حافظه برای سخنور نه‌تنها ازآن رو ضرورت دارد که بتواند سخن را ازبر بسراید بلکه درکلیهٔ امر سخنوری به سخنور مــدد گرانبها می‌نماید به این معنی‌که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیادتر باشد سخن آفرینی و سخن پردازی بهتر مــی‌کند و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی تواناترست زیراکه‌ذخیرهٔ فراوان از افکار و معانی درخاطر داشتن مایهٔ اصلی سخنوری است‌که سخنوراگربرای‌ تهیهٔ‌گفتار مجال دارد ومی‌تواند به منابع ومآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش درهمین امربه‌اویاری وکارش راآسان می‌کند واگر مجال تهیه‌کم است‌یا هیچ نیست و باید به‌ارتجال سخن بگوید به ذخیرهٔ خاطر خود مراجعه می‌نماید و به‌اندك زمانی معانی لازم را ازمد نظرگذرانیده و باکمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نــوع لوازم سخن آفرینی و سخن پردازی بکار می‌اندازد و مقصود را حاصل می‌کند ونباید چنین پنداشت‌که آن‌کس‌که ارتجالاً سخنوری می‌کند بی‌رویه و فکر نکرده سخن می‌گوید.

سخنی‌که بی رویه‌گفته شود ممکن نیست پسندیده‌آید و سخنوری ارتجالی.آنگاه درست خوش می‌آیدکه سخنور در همهٔ موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعهٔ‌کامل‌کرده وذخیرهٔ خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته بــاشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثرترین

اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است. پس سخنور باید حافظهٔ سرشار داشته باشد و حافظه را بمورزش قوت هم می‌توان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هرنوع مطلب حفظ کردنی بپردازند و هرچه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر می‌شود. از چیزهایی که به‌حافظه بسیارمدد می‌کند، دقت‌کردن وتوجه خاطررا معطوف داشتن است به موضوعی که می‌خواهند بخاطر بسپارند. کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را برآن جمع نسازد نمی‌تواند بخاطر نگهدارد.

گفتاری راکه سخنور از پیش‌آماده‌کرده و بحافظه می‌سپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از برکند باید با مطالعه و تأمل و رویهٔ‌کامل تهیه‌کرده باشد. پس اگرآن را نوشته است باید اول یك یا چند بار ازآغاز تا انجام بخواند. آنگاه تدریجاً و قطعه قطعه حفظ‌کند و در این موقع حافظه را خسته نبایدکرد وآرام باید پیش رفت واگر ننوشته و فقط در ذهن تهیه‌کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود این است‌که به‌افکار ومعانی رشتهٔ پیوستگی طبیعی منطقی بدهدکه هرگاه افکار بدرستی به هم پیوسته بوده و مشوش نباشد، هر معنی که گفته شود معنایی راکه باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد می‌آورد و بخاطرسپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی‌که حافظهٔ سرشار ندارند برای یادآوردن مطلب علامتها و نشانیها و مذکرها اختیار می‌کنند و تدابیر بکار می‌برند ودر این خصوص هرکس شیوه‌ای مناسب حال خود دارد وآن شیوه به‌تجربه بدست می‌آیدکه چه قسم مذکرها برای هرکس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی‌که به حافظه مدد می‌کند یادداشت‌کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرایی‌گاه‌گاه به‌آن مراجعه نمایند به شرط آنکه رشتهٔ سخن پاره نشود و سخن‌سرایی‌ازحال طبیعی بیرون نرود. کسانی‌که‌گفتار را نوشته حفظ می‌کنند وازبر می‌سرایند نیز باید متوجه باشندکه سخن سرایی ایشان مانندکتاب خواندن نباشدکه ازتأثیرسخن بسیار می‌کاهد. باید سخن چنان سراییده شودکه مانند صحبت کردن باشد وطبیعی بنظرآید.

صوت ولحن و حرکات و سکناتـ غرض از سخنوری تأثیر و تصرف در نفوس است و در این امر هم لحن و چگونگی صوت سخن‌سرا مدخلیت تام دارد، هم حرکات و اشارات او و گاه می‌شودکه یك نگاه مخصوص یا یك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر می‌بخشد و نباید غافل شدکه نگاه و حرکات و اشارات و لحن وآواز اموری هستند که دلالتشان برمعانی، طبیعی است وهمه‌کس در می‌یابد و حال‌آنکه دلالت الفاظ، وضعی است.

همچنانکه صوت همه‌کس به‌آوازه خوانی‌سازگار نیست، صوت همهٔ اشخاص‌برای سخن‌سرایی نیز یکسان مساعدت ندارد. بعضی صوتشان گرم و به‌گوش خوشایند است و بعضی نیست، یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است. ولیکن این فقره امری است طبیعی و

چندان اختیاری نیست. مشق کردن تا یك اندازه مفید است اما صوتی راکه بکلی نا مساعد است نمی‌توان به تدابیر مساعد نمود وما اینجا فقط به اموری می‌پردازیم که در اختیار سخن‌سرا باشد.

و نیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است به‌آداب و لوازم‌آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات تن وسر و دست و چشم و ابرو را در سخن سرایی نمی‌دانیم و اگرگاه‌گاه برای ما سخن‌سرایی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته‌ایم غالباً بیحرکت سخن می‌گوییم و اشاراتی نمی‌کنیم یا حرکات بیقاعده به خود می‌دهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز می‌مانیم و حال‌آنکه ملل دیگرکه سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ‌گرفته‌اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هرکس در اوقاتی‌که مشق سخنوری می‌کند دقایق راجع به چگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را می‌آموزد ومطالعه می‌کند و در خود به موقع تجربه وآزمایش می‌گذارد تا آنجاکه آینه دربرابرگذاشته حرکات خویش را معاینه می‌بیند و معایبش را اصلاح می‌کند یا در این خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری می‌جوید و ما هم هر وقت براستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین‌کنیم. جز اینکه سخن وآهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی‌که در میان اروپائیان علامت انکاراست در میان ما نشانهٔ تعجب یاآزردگی‌است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است‌که در میان یك قوم بقاعده است ودر میان قوم دیگر رکیك است و دلالت بر امور قبیح می‌کند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ما جز اینکه‌کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم‌کاری نمی‌توانیم‌کرد وکسانی‌که می‌خواهند جداًسخنورشوند باید زحماتی راکه دیگران کشیده‌اند و می‌کشند برخود هموار سازند.

آهنگ وآواز - سخن‌را باید چنان سرایندکه اولا معنی‌آن بخوبی دریافته شود. ثانیاً درنفس شنونده تأثیرکند. شرط اول برای حصول این مقصود این است‌که بلندی و پستی صوت سخن سرا مناسب مقام باشد وکسی‌که برای جمعیت سخن می‌گوید باید بکوشد تا صوتش به‌گوش همهٔ شنوندگان برسد که بآسانی بشنوند وگرنه زود ملول می‌شوند. اما برای این منظور به صوت، زحمت و تکلف نباید داد. فریاد نبایدکرد. سینه وگلوی‌گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود وآزار ببیند. باید میزان قوت صوت را چنان‌گرفت که‌گوینده برسخن مسلط باشد. البته مقتضای جمعیت‌کم و زیاد و فضای‌کوچك و بزرگ هم در قوت صوت مختلف است و باید رعایت نمود. غالباً درآمد سخن را باید به‌آوازی اندك‌آهسته‌آغاز کرد و تدریجاً آهنگ را بالا برد و البته‌آنجاکه موقع شورانگیزی است بایدآواز به‌اندازهٔ لزوم

رسا و پر حرارت باشد اما نه به‌حد افراط . درهرحال سخن‌سرا باید اختیار را از دست ندهد و به‌مقتضای حال نگاه‌کند.

دیگرازاموری‌که برای مفهوم بودن سخن‌باید درنظرداشت، تلفظ صحیح‌است. سخن‌سرایی که‌لهجهٔ ولایتی یاتلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمی‌شود وتأثیری‌که بایدنمی‌کند.

دیگر، اینکه سخن را نباید خایید وشمرده بایدگفت: هر حرف و هر حرکتی را به‌درستی و در مدتی‌که مناسب‌آن است باید اداکرد و از عیبی‌که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارندکه بعضی از حروف یاحرکات را ساقط یابسرعت ادا می‌کنند باید دوری‌جست و لیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشودکه به تصنع و تکلف نزدیك بنماید. باید طبیعی سخن‌گفت و در اینجا هم ذوق سلیم حاکم است.

تندی وآرامی سخن سرایی نیزکمال اهمیت را دارد نه‌چندان‌آرام و با تأنی بایدگفت‌که حوصلهٔ شنوندگان سر رود وسخن‌خنك وبیمزه شود ونه‌چنان تند بایدرفت‌که شنوندگان مجال نیابند، در سخن تأمل نمایند و به نکات و دقایق‌آن برخورند.

سخن سرایی سرراست وپیوسته پسندیده نیست وتأثیر خوش نمی‌کند بلکه درست مفهوم نمی‌شود. باید در جاهای مناسب ایستاد و به موقع نفس‌کشید و وقفه داد چنانکه جمله‌ها هم از میان پاره نشود هم به قاعده از یکدیگر جدا باشد. در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی ایستاد تامطلبی‌که‌گفته شده درست محل توجه شود وشنوندگان بدان برخورند. گاهی هم وقفه برای جلب توجه به مطلبی است که بعد گفته خواهد شد ولیکن در این کار افراط نبایدکردکه مایهٔ ملالت می‌شود. تندی وکندی سخن‌گویی هم یکنواخت نباید باشد، بعضی‌اوقات مقتضی‌آن است‌که درسخن‌سرایی سرعت‌کنند وگاهی مناسب است‌که‌آرام‌بروند.

کلمات و عباراترا هم یك‌نواخت نبایدگفت؛ در هرکلمه به‌بعضی حرکات و در هر جمله به بعضی‌کلمات تکیه و قوت مخصوص باید به‌صوت داد. مثلا در این جملهٔ‌کوتاه‌که «به شما نامه نوشتم» اگر قوت صوت را به‌کلمهٔ «شما» بدهید معنی تفاوت می‌کند تا اینکه به‌کلمهٔ «نامه» تکیه‌کنید و اگر به‌کلمهٔ «نوشتم» قوت بدهید معنی دیگر دارد.

هرمطلبی را به آهنگ و لحن مخصوص باید اداکرد. آهنگ غضب غیر از رأفت است و موقعی که جنگ ونزاع می‌کنیدآهنگ‌آوازمانند موقعی نیست‌که مهربانی وتلطف می‌فرمایید وهمچنین‌آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی ومسرت تفاوت دارد. همچنین تعزیت وتسلیت‌آهنگی دارد وموعظه و نصیحت یا سرزنش و ملامت‌آهنگ دیگر،گفتگوی جدی لحن خاص می‌خواهد و ظرافت لحنی مخصوص.گاهی صوت را باید نازك‌کرد و وقتی درشت بایدگفت و همهٔ این احوال مختلف را با مطالعه و توجه به سخنگویی استادان سخنوری باید دریافت و قاعدهٔ کلی این است‌که سخنگویی باید طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد.

حرکات و اشاراتــ بدن بکلی بیحرکت نباید باشد. اما از حرکات جلف و سبك و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد. اگر سخنور ایستاده سخن می‌گوید قامت باید عموماً راست باشد و لیکن گاهی لازم می‌شود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان به‌سوی ایشان خم شود اما پر کج و راست شدن و پیچ و خم خوردن بد است. صفهٔ سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه چندان که غرور و خودپسندی گوینده یا بی‌اعتنایی به‌شنوندگان از آن برآید یا توجه شنوندگان را از سخن به‌سوی حرکات معطوف سازد. سر را باید به حال طبیعی نگاه داشت. اگر پر به‌زیر افتاده باشد سرافکندگی است، پر به عقب رفته باشد خود پسندی و بیشرمی است. کج باشد افسردگی است، پر راست و بیحرکت باشد خشك و بیمزه و بیعاطفه است. حــرکات دست را بایــد مراقب بود. اگر به حد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و با حسن اثر است و عکس آن نیز بسیار نامطلــوب است. بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد، چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بیقاعده نباید بکند. افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر یك در بشره و نگاه نمایش خاص دارد. چشم همواره به یك سو دوخته نباید باشد. اما حرکات بیقاعده هم نباید بکند. یکی ازاستادان سخنوری قدیم گفته است: «چهره، آینهٔ روح است و چشم مترجم اوست.»

کلیتاً متانت ووقار را نباید ازدست داد. عصبانی و پریشان نباید شد. خودرا نباید باخت. اما آفت بزرگ سخنوری و سخن سرایی تصنع و تکلف است. طبیعی بایــد بود، اما طبیعی بودن خود بس دشوار است ومنتهای هنرمندی است. مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیك است. از جلوه‌گری بر منبر وعظ یا خطابــه باید دست برداشت. اقناع شنوندگان را باید در نظر گرفت نه اعجاب ایشان را. بالاخره هر قسم ازاقسام سخنوری و همچنین هر بخش ازبخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات واشارات مقتضایی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است.

محمد علی فروغی، ازکتاب آیین سخنوری

تمرین

۱ــ ضمن درس مــی‌خوانیم، که نگاه و حــرکات و اشارات و لحن و آواز، اموری هستند که دلالتشان بر معانی، طبیعی است و حال آنکه دلالت الفــاظ، وضعی است. معلوم کنید از علایم و حرکات و اعمال زیر کدامیك دلالتشان بر معانی، طبیعی است و کدامیك وضعی، دلیل آن را نیز شرح دهید.

گریه‌کردن، خندیدن، دودآتش، علایم راهنمایی رانندگی

۲ـ محمد علی فروغی‌کیست؛ شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.

۳ـ از سخنوران بزرگ ۵ تن را نام ببرید.

۴ـ آنچه در این درس خواندید مربوط به چگونگی سخنوری یعنی ادای سخن است، راجع به چگونگی خود سخن وکیفیت‌آن صحبتی نشده. به نظر شما سخن سخنور چگــونه باید باشد تا در دل شنونده اثر کند؛

۵ـ موضوعی انتخاب‌کنید، در بارهٔ آن مطالعهٔ‌کافی بعمل آورید وبا راهنمایی استاد ادبیات آن را به صورت سخنرانی درکلاس ایراد نمایید.



هاتف اصفهانی (متوفی ۱۱۹۸)

سید احمد هاتف اصفهانی در دورهٔ افشاریه و زندیه زندگـی می‌کرد. خاندان وی در اصل آذربایجانی بوده و در زمان پادشاهان صفوی به اصـفهان رفته و در آن شهر سکنی گزیده بوده‌اند.

هاتف در نیمهٔ اول قرن دوازدهم در اصفهان متولد شد و در اوان جـوانی به تحصیل ریاضی و حکمت و طب پرداخت و ضمناً در ادب فارسی و تازی تسلطی تمام یافت. وی در شعر مشتاق را به راهنمایی خود پذیرفت و در حلقهٔ درس مشتاق و میرزا محمد نصیر حاضر می‌شد.

از اشعار هاتف، دیوان کوچکی نزدیك دوهزار بیت دردست است که شامل غزل، قصیده، قطعه، رباعی و ترجیع‌بند است. وی از نظر لفظ و معنی پیرو سعدی است. هاتف ترجیع‌بند بسیار لطیفی دارد که از شاهکارهای ادبیات فارسی و سرآمـد اشعار صوفیانه عصر وی است.

هاتف از ارکان مؤثر انجمنی بودکه در اصفهان تشکیل شد و اعضای آن عبارت بودند از مشتاق، آذر بیگدلی، طبیب اصفهانی، عاشق اصفهانی و چندتن شاعر دیگر. این انجمن به تجدید سبك و اصلاح شعر فارسی همت گماشت و سبك عراقی را مجدداً مرسوم کرد و جانشین سبك هندی ساخت. هاتف در قم چشم از جهان پوشید و در همین شهر مدفون است.

ترجیع بند و ترکیب بند

ترجیع در لغت به معنی گردانیدن آواز در گلو است که در اصطلاح موسیقی به آن‌تحریر می‌گویند ولی در شعر ترجیع بند آن است که چند بیت شعر بر یك وزن وقافیه گفته شود و سپس بیتی آورده شود که باابیات پیش در وزن متحد ولی در قافیه مخالف باشد. مجدداً

چند بیت بر وزن سابق و برقافیه‌ای جدید گفته شود و بیت قبلی که با ابیات پیش در قافیه تفاوت دارد تکرار گردد و نظم به‌همین ترتیب ادامه یابد هرقسمتی را که به بیت مکررختم می‌شود بند وبیت مکرر را برگردان یا بیت ترجیع می‌نامند. هرگاه ابیات ترجیع بایکدیگر فرق داشته باشد آن را ترکیب‌بند می‌خوانند.

درقدیم هر دونوع شعر را به‌اسم ترجیع می‌نامیدند واصطلاح ترکیب بند وجود نداشت.

در مورد ترجیع مؤلف کتاب‌المعجم می‌نویسد:

«ترجیع آن است که قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند، همه در وزن متفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه از آن را خانه‌ای خوانند. آنگاه میان دو خانه بیتی مفرد بیارند وآن بیت را ترجیع بند خوانند. پس اگر خواهند همان بیت را به ترجیع‌بند همهٔ خانه‌ها سازند (ترکیب‌بند) درآخرهرقطعه بنویسند واگر خواهند هرخانه را ترجیع بندی علیحده گویند..»

شور عشق

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو راه پر آشوب — درد عشق تو درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل — ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق — هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب — دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی — به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین‌عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و دف و نی و بربط — شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی — مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان

پیر پرسید : کیست این؟ گفتند عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب گر چه نا خوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست و آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند ونه هوش سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا همی حتی‌الورید والشریان

که یکی هست وهیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو می‌دهندم پند
من ره کوی عافیت دانم چه کنم کاوفتاده‌ام به کمند
در کلیسا به دلبر ترسا گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سرّ وحدت آگاهی تهمت کافری به ما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
مادرین گفت و گو که از یك سو شد ز نا قوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو

دوش رفتم به کوی باده فروش زآتش عشق دل به جوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی دل پر از گفت و گو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این به آن هنیئاً لك پاسخ آن به این که بادت نوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر آرزوی دو کون در آغوش
به ادب پیش رفتم و گفتم ای ترا دل قرار گاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند درد من بنگر و به درمان کوش
پیر خندان به طنز با من گفت ای ترا پیر عقل حلقه به گوش
تو کجا ما کجا که از شرمت دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده و آتش من فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم ازین آتش آه اگر امشبم بود چون دوش!
گفت خندان که: هین پیاله بگیر! ستدم، گفت: هان زیاده منوش!
جرعه‌ای در کشیدم و گشتم فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو

چشم دل بازکن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل این زمین به مراد گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد وآنچه خواهد دلت همان بینی
بی سرو پا گدای آنجا را سر ز ملك جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه جمعی‌را بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر يك را بردو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر به عشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر به آتش عشق عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات در گذری وسعت ملك لا مکان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی وآنچه نا دیده چشم‌آن بینی
تا به‌جایی رساندت که یکی از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورزی از دل وجان تا به عین‌الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو

هاتف اصفهانی

توضیح:

حتّی‌الوَرید والشّرِیان	تا ورید وشریان، تا رگهای ناجهنده وسرخرگها.
وَحْدَهُ اِلهَ الّاهُو	یکانه است او، نیست خدایی مگرخدای واحد.
طور	کوهی در شبه جزیرهٔ سیناکه موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت ونورالهی مشاهده‌کرد، جبل‌طور، طور سینا .
روح قدس	روح‌القدس، روان مقدس، اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه و آن را روح گویند، وی روحی است‌که بر مریم تجلی‌کرد ودر اودمید وعیسی (ع) متولد شد.

■ تمرین

۱ــ وقتی شاعر چند وصف مختلف را در پی یکدیگر ذکر می‌کند صنعت تنسیق صفات بکار برده است. مانند شعر زیر:

جهانگیر شاهی عدو بند شهری صف آرای‌گردی سپه کش سواری

در بند اول این درس دو بیت شعر پیدا کنیدکه صنعت تنسیق صفات در آنها دیده شود.

۲ــ در این درس سه بیت موقوف‌المعانی پیداکنید.

۳ــ نوع شعر و چگونگی آن را مشخص سازید.

۴ــ افکار شاعر را تحلیل کنید و مخصوصاً توضیح دهیدکه چه نکته‌هایی برای زندگی امروز مردم جهان از آن می‌توان استنتاج‌کرد.

نامه‌ای به پسرم*

فرزند من، دمی چند بیش نیست که تو درآغوش من خفته‌ای ومن بنرمی‌سرت را بربالین گذاشته وآرام ازکنارت برخاسته‌ام واکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هرکه از این‌کارآگاه شود عجب کند زیرا نامه و پیام‌آنگاه بکارمی‌آیدکه میان دو تن فاصله‌ای باشد ومن وتو در کنارهمیم.

اما آنچه مرا به نامه نوشتن وا می‌دارد بعد مکان نیست بلکه فاصلهٔ زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی‌که بتوانم آنچه می‌خواهم با تو بگویم. سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریابی وتا آن روزگارشاید من‌نباشم. امیدوارم‌که نامه‌ام ازاین‌راه دوربه‌تو برسد، روزی آنرا برداری وبه کنجی بروی وبخوانی ودربارهٔ‌آن اندیشه‌کنی.

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان بابهام می‌بینم. سالهای دراز گذشته است. نمی‌دانم‌که وضع روزگار بهتر از امروز است یانیست. اکنون‌که این‌نامه را می‌نویسم زمانه آبستن حادثه‌هاست. شاید دنیا زیر و رو شود وهمه چیز دیگرگون‌گردد. این نیزممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند.

من نیز مانند هر پدری آرزو دارم‌که دوران جوانی تو بخوشی وخوشبختی بگذرد. اما جوانی برمن خوش نگذشته است وامید ندارم‌که روزگار توبهتر باشد. دوران ما عصرننگ و فساداست وهنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد. آخر، سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت. سرگذشت من خون‌دل خوردن ودندان به‌جگرافشردن بود و می‌ترسم که سرگذشت تونیز همین باشد.

شاید بر من عیب بگیری‌که چرا دل از وطن برنداشته وترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر بسرببری. شاید مرا به بی‌همتی متصف‌کنی. راستی آن‌که این عزیمت بارها ازخاطرم‌گذشته است. اما من وتو ازآن نهالها نیستیم‌که آسان بتوانیم ریشه از خاك خود برکنیم ودرآب وهوایی دیگر نموکنیم. پدران تو تا آنجاکه خبر دارم همه‌باکتاب

* نویسنده، این نامه را سالهای پیش، وقتی‌که کشور ما یکی از بحرانی ترین ایام تاریخ خودرا می‌گذرانید نگاشته است.

وقلم سروکار داشته‌اند یعنی ازآن طایفه بوده‌اندکه مأمورند میراث ذوق و اندیشهٔ‌گذشتگان را به آیندگان بسپارند. جان و دل چنین مردمی با هزاران بند و پیوندبه زمین و اهل زمین خود بسته است. ازاین همه تعلق گسستن‌کارآسانی نیست.

اما شاید ماندن من سببی دیگرنیز داشته است. دشمن من که «دیوفساد» است در این خانه مسکن دارد. من با او بسیارکوشیده‌ام. همهٔ خوشیهای زندگیم درسر این‌پیکار رفته است. او بارها از درآشتی درآمده ولبخند زنان درگوشم‌گفته است:

«بیابیاکه در این سفره آنچه خواهی هست !»

اما من چگونه می‌توانستم دل ازکین او خالی‌کنم؟ چگونه می‌توانستم دعوتش را بپذیرم ؟ آنچه می‌خواستم آن بودکه «او» نباشد.

اینکه ترا به‌دیاری دیگر نبرده‌ام از این‌جهت بودکه ازتو چشم امیدی داشتم. می‌خواستم که‌کین مرا از این دشمن بخواهی! کین من،کین همهٔ بستگان من و هموطنان من است.کین ایران است. خلاف مردی دانستم‌که میدان را خالی‌کنم و از دشمن بگریزم. شاید تونیرومندتر از من باشی و در این پیکار بیشترکامیاب شوی.

اکنون‌که اینجا مانده‌ایم و سرنوشت ما این است باید به فکر حال وآیندهٔ خود باشیم. می‌دانی‌که‌کشور ما روزگاری قدرتی وشوکتی‌داشت. امروز ازآن قدرت وشوکت نشانی نیست. ملتی‌کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم. دراین زمانه‌کشورهای عظیم هست‌که ما، در ثروت و قدرت، باآنها برابری نمی‌توانیم‌کرد. امروز ثروت هرملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست وقدرت نظامی نیز، علاوه برکثرت عدد، باصنعت ارتباط دارد. عدت وآلت ما، در جهان امروز برای‌کسب قدرت‌کافی نیست و هر چه از دلاوری پدران خود یادکنیم وخود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی پنجه‌که اکنون هستندکاری از پیش نمی‌توانیم برد.

این نکته را از روی نومیدی نمی‌گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خودرا سنجیدن و ضعف و قدرت خودرا دانستن ازنومیدی نیست. دنیای امروز پر ازحریفان زورمند است‌که با هم دست به‌گریبانند. ما زوری نداریم‌که با ایشان در افتیم، واگر بتوانیم، بهتر ازآن چیزی نیست‌که‌کناری بگیریم و تماشاکنیم. اما یقین ندارم‌که این‌کار میسر باشد. حریفانی‌که برهم می‌تازند، هرگوهر یاکلوخی‌که به‌دستشان بیاید بر سرهم می‌کوبند ودیگر از او نمی‌پرسندکه به‌این سرنوشت راضی هست یا نیست.

در این وضع، شاید بهترآن بودکه قدرتی‌کسب‌کنیم، آنقدرکه بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگه داریم و نگذاریم‌که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش‌بکار برند. اماکسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست‌که زمانهٔ آشفته چنین مجالی به ما بدهد.

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم درپی‌آن باشیم‌که برای خود شأن واعتباری جز

از راه قدرت مادی بدست بیاوریم، تا دیگران به ملاحظهٔ آن ما را به‌چشم اعتنا بنگرند وجانب ما را مراعات کنند، و اگر انقلاب زمانه ما را به ورطهٔ نابودی کشید، باری، آیندگان نگویند که این مردم لایق وسزاوارچنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن واعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که رو به انقراض می‌رود نخست به دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به این سبب برای مردم امروز باید دلیل و شاهدآورد تا بدانندکه ارزش ادب و دانش چیست. اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند و تومی‌دانی که اگرایران درکشاکش روزگار تاکنون به‌جا مانده و قدر وآبرویی دارد سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن نبوده است.

جنگها و فیروزیها اثرکوتاه دارند. آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابدکه شکستی در پی آن نیامده است. اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند. تاریخ گذشتهٔ ما سراسر برای این معنی مثال و دلیل است. ولی در تاریخ ملتهای دیگر نیز شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت. کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اول را از دست داده بود. آنچه بعد از این تاریخ موجب شد که باز آن کشور مقام مهمی در جهان داشته باشد دیگر قدرت سردارانش نبود بلکه هنر نویسندگان و نقاشانش بود.

ما نیزامروز باید در پی آن باشیم که چنین نیرویی برای خود بدست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آنقدرکوشیدندکه برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم‌کردند. بقای ما تاکنون مدیون و مرهون‌کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم. آنچه را ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره وبازی‌گرفته‌ایم. دیوفساد درگوش ما افسانه و افسون می‌خواند... اگروضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشهٔ وجود ما را برکند. ما خود به آغوش فنا می‌شتابیم.

اما اگرهنوز امیدی هست آن است که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو درچشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند. تا چنین شوری در دلها هست، همهٔ بدیها را سهل می‌توان‌گرفت. آینده به دست ایشان است و من آرزو دارم که فردا توهم درصف این‌کسان درآیی، یعنی درصف کسانی که بقدر وشأن خود پی برده‌اند، می‌دانندکه اگر برای ایران آبرویی نماند، خود نیز آبرو نخواهند داشت. می‌دانندکه برای کسب این شرف‌کوشش بایدکرد و رنج باید برد.

آرزوی من این است که تو هم در این‌کوشش و رنج شریك باشی. مردانه بکوشی و با این دشمن درون‌که فساداست بجنگ برخیزی. اگر دراین پیکارفیروزشدی دشمن بیرون‌کاری ازپیش نخواهد برد وگیرم‌که برمابتازند وکارما را بسازند، باری، اینقدر بکوشیم تاپس ازما نگویندکه مشتی مردم پست و فرومایه بودند و به ماندن نمی‌ارزیدند!

زان پیش‌که دست و پا فروبندد مرگ آخر کم از آنکه دست و پایی بزنیم؟

دکترپرویز ناتل خانلری

تمرین

۱ــ نامه‌ای بنویسید به فرزند آینده‌تان و در آن آرزوهای خود را در بارهٔ او و در بارهٔ اجتماعی‌که درآن زندگی می‌کنید بنویسید.



ادبیات در دورهٔ قاجاریه و بازگشت ادبی

ادبیات ایران تااواخر قرن دوازدهم دارای همان کیفیت و اختصاصات دورهٔ صفویـه بود. در حقیقت بیش از سه قرن گویندگان و نویسندگان ایران در نظم و نثر از شیوه‌های خاصی پیروی می‌کردند که خصوصیات آنها قبلا مورد بحث قرارگرفت.

در دورهٔ قاجـاریه ادبیات نسبت به دوران صفـویه ترقی محسوسی کـرد و در نظم و نثر اصلاحاتی بعمل آمـد و شیوه و اسلوب نثر دوره های تیموری و صفویه و نیز سبك هندی رو به زوال نهاد.

در اواخر قرن دوازدهم جنبشی برای عدول از سبك هندی در اصفهان بوجود آمد و انجمنی از شعرا تشکیل شد. این انجمن که گویندگان معروفی از قبیل مشتاق، طبیب، عاشق، شعله، صهبا، هاتف، آذر بیگدلی و میرزا محمد نصیر عضو آن بودند علیه سبك هندی قیام کردند و به مخالفت با این سبك پرداختند. اما عدول از سبك هندی برای آن نبود که شیوه وسبك جدیدی‌را جانشین سبك مزبورسازند، بلکه مخالفان سبك هندی تنها نظر به برانداختن این سبك داشتند و چون مبتکر سبك جدیدی نشدند به تقلید از سبك عراقی و گویندگان قرنهای‌گذشته پرداختند. عده‌ای ازگویندگان دورهٔ قاجاریه از سبك عراقی نیز دورتـر رفتند و تقلید از شعرای عصر غزنوی و سامانی و سبك خراسانی را وجههٔ نظر ساختند.

در این دوره نویسندگان و شعرا به تتبع آثار متقدمین از قبیل منوچهری، عنصری، فرخی، معزی، انوری و خاقانی پرداختند و تشبیهات و استعارات و مضامین دور از ذهن را از نظم و سجع وتکلف و تکرار را ازنثر دورکردند.

غیر از موجدین بازگشت ادبی، سخن پردازان دیگری از قبیل نشاط، قاآنی و قائم مقام فراهانی اسلوب‌گذشتگان را احیا نمودند.

در قرن سیـزدهم بر قراری ارتباط و همچنین روابط سیاسی و اقتصـادی بین ایران و کشورهای اروپایی جنبشی راکه از اواخر قرن دوازدهم آغاز شده بود یاری‌کرد زیرا اندك اندك عده‌ای از افراد به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، روسی و آلمانی آشنایی پیداکردند و آثاری را از این زبانها به‌فارسی برگرداندند. این‌آثار، نثری ساده و روان داشت و آشنایی

با آنها موجب گردید که نثر ساده و روان رواج یابد و مورد تقلید نویسندگان قرارگیرد.

از قرن سیزدهم به بعد زبان تـازی نفوذ گذشته را در ایران از دست داد و در عوض زبانهای اروپـایی مخصوصاً زبان فرانسوی و سپس زبان انگلیسی مورد توجه قرارگـرفت. ترقیات و پیشرفتهای صنعتی و علمی اروپا مردم ایران را تحت تأثیر قرار داد و موجب گردید که عدهٔ قابل توجهی به تحصیل و فراگرفتن زبانهای مزبور بپردازند.

مهمترین آثار دورهٔ قاجاریه عبارت است از:

ناسخ‌التواریخ، تألیف میرزا محمدتقی‌سپهر

متمم روضة‌الصفا، تألیف رضاقلی‌خان هدایت.

مجمع‌الفصحاء، تألیف رضاقلی خان هدایت.

انجمن آراء، تألیف رضاقلی خان هدایت.

آتشکدهٔ آذر، تألیف لطفعلی خان آذربیگدلی.

نامهٔ دانشوران، تألیف چندتن از فضلای زمان ناصرالدین شاه.

نامهٔ تاریخی

درسال ۱۲۴۴ هـ . ق.گریبایدوف سفیر روسیه در تهران کشته شد. دراین موقع جنگهای ایران و روس تازه پایان یافته ومعاهدهٔ ترکمانچـای بتازگی بسته شده بود. لـذا فتحعلی شاه از این واقعه بهراس افتاد و خسرومیرزا، پسر عباس میرزا، نوادهٔ خود را به اتفاق محمد خان امیرنظام و میرزا تقی خان فراهانی (که بعدها ملقب به‌امیرکبیرشد) برای عذرخواهی روانهٔ دربار نیکلا امپراتور روسیه کرد. نـامه‌ای راکه در اینجا می‌خوانیم قائم مقام فراهانی ازجانب فتحعلی شاه در این مورد به نیکلا نوشته است:

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار و حیّ وتوانا

وجودی بی‌مثل و مانند مبرا از چون وچندکه عادل وعالم است و قاهر هر ظالم، و پاداش هر نیك و بد را اندازه و حد نهاده، به حکمت بالغهٔ خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکـوکاران را اجر و ثواب بخشد، و درود نامعدود بر روان پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده‌کردار باد. و بعد بر رأی حقایق نمای پادشاه ذی جاه انصاف‌کیش، عدالت اندیش،

تاجدار با زیب وفر، شهریار بحروبر، برادر والاگهر خجسته اختر، امپراتور ممالك روسیه و مضافات، که دولتش با جاه و خطر است و رایتش با فتح و ظفر، مخفی و مستور مماناد که ایلچی آن دولت را در پایتخت این دولت به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهّال شهر ، آسیبی رسید که تدبیر و تدارك آن بر ذمهٔ کارگزاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد.

لهذا، اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت واحترام آن برادرگرامی، فرزند ارجمند خود خسرومیرزا را به پایتخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاده، حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلو نامهٔ صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هرکه را از اهالی و سکان دارالخلافه گمان می‌رفت که دراین کار زشت وکردار ناسزا اندك مدخلیتی تواند داشت به اندازه و استحقاق مورد سیاست وحد و اخراج بلد نمودیم؛ حتی داروغهٔ شهر وکدخدای محله را نیز به همین جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته‌اند، عزل و تنبیه و ترجمان کردیم.

بالاتر از اینها همه، و پاداش وسزایی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد. با مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدایی که زمرهٔ خواص و عوام به او داشتند و به واسطهٔ اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ اوکرده بودند، گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع وتوسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این‌گزارش به آن برادر نیکو سیر لازم بود به تحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته، اعلام تفاصیل اوضاع را به فرزند مؤید موفق نایب‌السلطنهٔ عباس‌میرزا محـول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته به‌آمد و شد رُسُل و رسایل متأکد و متضاعف‌گردد، و العاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۴۵.

تمرین

۱ــ چرا در این نامه به پیغمبران درود فرستاده شد. در حالی‌که در اغلب نامه‌های آن زمان فقط به پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) درود گفته می‌شد؟

۲ــ قائم‌مقام فراهانی را در ۵ سطر معرفی‌کنید.

۳ــ صفت وموصوفهایی راکه به قاعدهٔ زبان عربی ازلحاظ تأنیث تطبیق‌داده شده، مشخص‌کنید.

نامهٔ دوستانه

مخدوم مهربان من، از آن زمان که رشتهٔ مراودات حضوری گسسته، و شیشهٔ شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی، و نه از این جانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات را پربسته و کلبهٔ مراودات را در بسته.

نه تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهدو پیمان وفاداری و دلداری و یاری

الحمدلله فراغتی داری. نه خطری ونه سفری، نه زحمتی ونه بیخوابی، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی.

مقدری که بهگل نکهت و بهگل جان داد به هرکه هرچه سزا دید حکمتش آنداد

شما را طرب داد و ما را تعب. قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر. ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر، فرق است میان آن که یارش در بر است باآن که چشمش بر در. خوشا برحالت که مایهٔ معاشی از حلال داری و هم انتعاشی در وصال، نه چون ما دلفگار و در چمن سراب گرفتار. روزها روزهایم و شبها به دریوزه، شکر خدای را که طالع نادری و بخت اسکندری داری.

نبود نکوییی که در آب وگل تو نیست، جز آنکه فراموشکاری.

یاد یاران یار را میمون بود خاصهکان لیلی واین مجنون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یك صبوحی در میان مرغزار
این روا باشد که من دربندسخت گه شما بر سبزهگاهی بردرخت؟!

مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله، مطربم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای بیدلان عزمی است بیتکلفانه بهکلبهام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری.

ماییم و نوای بینوایی بسمالله اگر حریف مایی

قائم مقام فراهانی

تمرین

۱ـ این نامه در عین سادگی وروانی مسجع است. کلمات هم قافیه راکه موجب مسجع شدن نامهگردیده است مشخص سازید.



نشاط اصفهانی (۱۱۷۵-۱۲٤٤)

میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب بـه معتمدالدوله از ادبا و شعرای مشهور زمان فتحعلی شاه است. وی در دربار پادشاه قاجار صاحبدیوانی رسایل را برعهده داشت. درخط و انشا و نظم و نثر فارسی و عربی مشهور زمان بود.

نشاط، ازموجدین بازگشت ادبی است. دیوان آثارش به نام «گنجینه» شامل پنج درج و حاوی منشآت، قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنویهای دل انگیز است. وی به تصوف علاقهٔ فراوان داشت و ذوق عرفان در غالب اشعار او بهچشم می‌خورد.

افکار عمیق واحساسات لطیف اوازاشعار فصیح و بدیعش‌آشکار است. مادهٔ تاریخ وفات نشاط در جملهٔ زیبای «از قلب جهان نشاط رفته» مندرج است.

سجده به صبحگاه

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

منظر دیده قدمگاه گدایان شده است
کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد

شب که خورشید جهانتاب نهان از نظرست
قطع این مرحله با نور مهی باید کرد

خوش همی می‌روی ای قافله سالار به راه
گذری جانب گم کرده رهی باید کرد

نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
بـه صف دلشدگـان هـم نگهی بایـد کـرد
جانب دوست نگه از نگهـی بایـد داشت
کشور خصم تبه از سپهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط
سجده از دور به هرصبحگهی باید کرد

نشاط اصفهانی

توضیح :

روشنان فلکی مراد ستارگان است.

■ تمرین

۱ـ کلمات مناسب یکدیگر را در هر بیت پیداکنید.
۲ـ کلمات متضاد را در هر بیت پیداکنید.
۳ـ نوع شعر را مشخص سازید.

قاآنی

میرزا حبیب متخلص به «قاآنی» از شعـراى معـروف دورهٔ قاجاریه است. وی در زمان فتحعلی شاه، محمد شاه وناصرالدین شاه می‌زیسته و مدایحی برای‌آنان سروده است. قاآنی که از سبك خراسانی پیروی کرده در انتخاب الفاظ خوش‌آهنگ و بیان مضامین لطیف استاد بوده است. وی همچنین در نثر مهارت داشته چنانکه به تقلید ازگلستان سعدی «پریشان» را تصنیف کرده است. در این کتاب که یکی ازآثارگرانبهای ادب فارسی است، وی نظم و نثر را به هم‌آمیخته ومطالب دلپذیر وجذابی‌را به‌صورت حکایات‌کوتاه بیان‌کرده است. قاآنی به سال ۱۲۷۰ در تهران چشم از جهان پوشید.

چند حکایت

سالی یـاد دارم‌کـه در شیراز چنان زلزلهٔ عظیمی اتفاق افتادکه قصر توانگران از بخت هنروران فرسوده‌تر شد و روی مجاوران از موی مسافران غبارآلوده‌تر. هر سقفی‌آستانی شد و هرآستانی‌آسمانی....

قضا را پس از هفته‌ای‌که خاك عمارتها شکافتند پیمانهٔ شرابی چون پیمان عاشقان وایمان صادقان در زیرگل درست یافتند...

و هم در آن هفتـه شنیدم که یکی از ظریفان پیمانهٔ معهود را بـه خانهٔ محتسب برد که ای‌بی‌انصاف پیمانهٔ شرابی‌که خداوند پاکش درزیر خاك نگه دارد شکستنش درست نباشد.

***

دزدی به خانه‌ای رفت. جوانی را خفته دید. پرده‌ای‌که بر دوش داشت بگسترد تا هر چه یابد در وی نهاده بر دوش‌کشد، جوان بغلطید و در میان پرده بخفت. دزد هرچه گشت چیزی

نیافت. چون ناگاه مراجعت کرد که پرده را بردارد و بیرون رود جوان را دید با هیبت شیران و هیئت دلیران درمیان پرده خفته. با خودگفت حالی مصلحت درآن است ترك پرده گویم تا پرده از روی‌کار نیفتد. پرده را به خانه بگذاشت واز خانه بیرون شد. جوان‌آواز دادکه دزدا در را ببند تاکس به خانه نیاید! گفت: به جان تو در نبندم زیرا که من زیرانداز تو آوردم، باشدکه دیگری روی انداز تو آورد!

ای دیو ز کوی اهل توحید خیری نبری به زرق و دستان
ترسم که به جای پا نهی سر در خانقهٔ خدا پرستان

***

هنوز بیاد اندر است که وقتی در مشهد رضا علیه آلاف التحیة والثنا، از احمقان حکایتی چند می‌گفتیم. یکی حکایت کردکه شخصی ده تخم ماکیان به دامن داشت، احمقی را گفت اگرگفتی چه در دامن دارم، تخمها ازآن تو و اگرگویی چند است هر ده ازآن تو. گفت: ای برادر خدا نیستم‌که از غیب خبر دهم، نشانی بگو، باشدکه بگویم. گفت: چند چیز زرد است، در میان چند چیز سفید. گفت: دانستم ،گزر است در میان ترب، چندان از این حکایت خندان شدیم که امکان سخن‌گفتن نماند...

قضا را یکی از امرای خراسان حاضر بود، متحیرانه‌گفت: عاقبت معلوم شدکه چه دردامن داشت؟ عزیزی‌گفت: آری معلوم شد، تخم ماکیان بود. این‌بگفت واهل‌مجلس بیش از پیش بخندیدند و هر که را برآن حکایت انکار بود بر صدقش اقرارکرد...

***

دیوجانس‌کلبی راکه مقدم یونان بود اسکندر طلب‌کرد. عذر خواست و پیغام فرستادکه ترا کبر و مناعت است و مرا صبر وقناعت، تاآنها باتست نزد من نیایی و تا اینها با من است پیش تو نیایم.

درویش قناعتگر و سلطان توانگر پیوند نیابند به صد کاسه سریشم
هرکس که تند تار طمع پیش وپس خویش خود دشمن خویش آید چون کرم بریشم

***

قلندری راگفتند: دنیا وآخرت را چگونه بینی. گفت: نه‌آن را سنگی است و نه این را رنگی و طالب این هر دو مشتی هواپرستانند نه خدا پرستان: چه هر دو مایه اکل و شربند نه طالب وصل و قرب.

***

عسسی نیم شب مستی را درمیان بازار خفته دید. آستینش گرفت که برخیز تا برویم. گفت: ای برادر کجا برویم. گفت: به زندان پادشاه. گفت:
خدا را آستینم رها کن که اگرمن رفتن می‌توانستم به خانهٔ خود می‌رفتم ودراینجا نمی‌خفتم.

***

سبحان‌الله هنوزم عجب آید از حال فیلسوفی که با من سابقهٔ خصومتی داشت. وقتی مرا در خانقاه یکی از اهل حال دید جنگ و جدال آغاز نهاد که از اهل قال چه دیدی که از ایشان گسستی و از اهل‌حال چه یافتی که بدیشان پیوستی؟ گفتم به‌جهت آنکه این نوع اعتراضات که حالی مولانا می‌فرمایند از ایشان استنباط نکردم.

نعمتی گویند از این افزون نباشد در بهشت
کاندر او کس را نباشد با کسی جنگ و جدال
من غلام اهل حالستم که لب بر بسته‌اند
با خیال دوست چون اهل بهشت از قیل و قال

پریشان قاآنی

■ تمرین:

۱ــ در این درس جمله‌ای پیدا کنید که دارای صنعت جناس باشد (کلمهٔ واحدی داشته باشد که دو معنی متفاوت از آن مستفاد شود)
۲ــ از این چند حکایت که نقل شد کدامیک مورد توجه شما قرار گرفت؛ چرا؛ در ده سطر بنویسید.
۳ــ صفتهای مفعولی که در این درس وجود دارد مشخص کنید.
۴ــ برخی از متممهای فعل (=مفعولهای با واسطه) در این درس به تقلید از نثر دورهٔ سامانی و غزنوی با دو حرف اضافه آمده، آنها را پیدا کنید.
۵ــ دو جملهٔ مسجع از درس پیدا کنید و توضیح دهید.

رایت ابر بهار

باز بر آمد به کوه رایت ابر بهار سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هرکنار فاخته و بوالمليح صلصل وکبك و هزار
طوطی و طاووس و بط شیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت کز همه‌گلها دمد بیشتر از طرف کشت
وز نفسش جویبار گشته چو باغ بهشت گویی با غالیه بر رخش ایزد نوشت
کای گــل مشکین نفس مژده بر از نوبهار

دیدهٔ نرگس به‌باغ باز پراز خواب شد طرهٔ سنبل به راغ باز پر از تاب شد
آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد باد بهاری بجست زهرهٔ وی آب شد
نیم شبان بیخبر کرد ز بستان فرار

نرمك نرمك نسیم زیر گلان می‌خزد غبغب این می‌مکد عارض آن می‌مزد
گیسوی این می‌کشد گردن آن می‌گزد گه به چمن می‌چمد گه به‌سمن می‌وزد
گاه به شاخ درخت گه به لب جویبار

لاله در آمد به باغ با رخ افروخته بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببر یك‌دو سه جا سوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

طفل چو زاید زمام گریه کند زود سر بهر تقاضای شیر وز پی قوت جگر
وز پس گریه کند خنده به چندی دگر طفل شکوفه چرا خندد زان پیشتر
کز پی تحصیل شیر گریه کند طفل‌وار

باغ چو از ایزدی جامه مخلع شود ظاهر از انواع گل شکل مضلع شود
یکی مخمس شود یکی مربع شود یکی مسدس شود یکی مسبع شود
الحق بس نادر است هندسهٔ کردگار

نرگسك آن طشت سیم بازبه‌سر برنهاد بر سر سیمینه طشت طاسك زر بر نهاد
در وسط طاس زر زرین پر بر نهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد
تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار

چون زتن سرخ بیدگشت عیان‌سرخ باد از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب دست به‌نبضش نهاد پس‌بن‌بازوش بست‌ز‌اکحل اوخون‌گشاد
ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیزکی چینی است به باغ در نسترن سپید ونغز و لطیف چوخواهرش یاسمن

ستارگانند خرد به هم شده مقترن　　و یا گسسته ز مهر سپهر عقد پـرن
نموده در نیمه شب به فرق نسرین نثار
دایرهٔ سرخ گل گشته مضرّس چراست　　برتنش این ایزدی جامهٔ اطلس چراست
دیبهٔ اوبی نورد این همه املس چراست　　بو ته صفت درمیانش زرّمکلس چراست
بهر چه تکلیس کرد این همه زرّ عیار
بلبلکان زوج زوج زیر و بم انگیخته　　صلصلکان فوج فوج خُوش بههم‌آمیخته
پشت بهغم داده خلق در نغم آویخته　　تیغ تعنت ز قهر برالم آهیخته
خورده بههم جام می با دف و طنبور و تار

قاآنی

تمرین

۱ــ نوع شعر را مشخص سازید و شعری نظیرآن را نام ببرید.
۲ــ برای هر یك از لغات زیر یك یا دو لغت هم ریشه پیدا کنید.
مخلّع، مسبع، مخمس، طبع، مضلع، ساعد.
۳ــ شعری پیدا کنیدکه با این شعر هموزن وهماهنگ باشد.
۴ــ نام‌گلها و پرندگان را در این شعر پیدا کنید و برای هر یك توضیحی بنویسید.
۵ــ اضافه‌های تشبیهی در این شعررا مشخص کنید.
۶ــ کلمات مصغّر را در شعر مشخص کنید.



فروغی بسطامی (درگذشته به سال ۱۲۷۴ هجری قمری)

میرزا عباس فرزند آقا موسی معروف به فروغی بسطامی شاعر غزلسرای قرن سیزدهم و یکی از استادان فصیح‌گوی شعر فارسی است. وی اوایل عمر خود را به مدح شاهان و شاهزادگان قاجاری گذراند، لیکن به سبب تمایلات عارفانه در بقیهٔ عمر به اعتزال گرایید و به سرودن اشعار عارفانه پرداخت.

فروغی یکی از بزرگترین غزلسرایان متصوف در دورهٔ قاجاری بشمار می‌رود.

قبله‌گاه

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا — کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور — پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدی که من — با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

بالای خود در آینهٔ چشم من ببین — تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری — تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبی نقاب ز رویت بر افکنم — خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا

گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من — چندین هزار سلسله در پا کنم ترا

طوبی و سدره گر به‌قیامت به من دهند — یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگه عشق کار من — هر گه نظر به صورت زیبا کنم ترا

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی — ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی — میر سپاه شاه صف‌آرا کنم ترا

فروغی بسطامی

توضیح :

سدره مقصود سدرةالمنتهی است ، و آن بنا بـه روایات مذهبی درختی است درآسمان هفتم. درسورهٔ النجم قرآن ازآن یاد شده است.

طوبی طبق روایات مذهبی، درختی است در بهشت کـه گویند به هر خانه‌ای از اهل بهشت شاخه‌ای ازآن رسد و میوه‌های گوناگون خوشبو دارد.

تمرین:

۱ـ اگر نویسنده یا شاعری دراثر و شعر خود کلمات هم جنسی بیاورد کـه در ظاهر شبیه یکدیگر ودر معنی مختلف باشند آن‌را تجنیس یا جناس می‌گویند مانند کلمهٔ «خویش» در این عبارت : «برادرکه در بند خویش است نه برادر ونه خویش است» یا اشعار زیر:

ایـا غزال‌سرای و غـزل‌سرای بـدیع بگیر چنگ به‌چنگ اندر وغزل بسرای

ای چـراغ همـه بتان خطا دور بـودن ز روی تـوست خـطا

در این درس بیتی پیدا کنیدکه دارای صنعت تجنیس باشد.

۲ـ در غزل قبله‌گاه ابیاتی راکه درآنها تشبیه وجود دارد مشخص سازید.

۳ـ در غزل قبله‌گاه چه‌کلماتی مربوط به مذاهب و روایات مذهبی‌آمده است؟

هزار و یك شب

هزار و یك شب که آن را به عربی الف لیلة و لیله می‌گویند از کتابهای مشهور داستانی جهان است. در این کتاب می‌خوانیم که پادشاهی سفاك و بیدادگر هر روز زنـی تازه می‌گیرد و روز بعد فرمان به‌قتل او می‌دهد تا روزی دختر زیبایی به نام شهرزاد به‌عقد وی درمی‌آید. شهرزاد برای رهایی نقشه‌ای طرح می‌افکند. شب نخست قصه‌ای دل‌انگیز برای شاه حکایت می‌کند ومی‌گوید شب بعد قصه‌ای دیگر خواهدگفت. شاه به این امید که قصه‌ای شیرین خواهد شنید از کشتن او صرف نظـر می‌کند. شب بعد شهرزاد قصه‌ای شیرین می‌گوید وقول قصهٔ شیرین‌تری می‌دهد و این‌کار شبهای بسیار ادامه پیدا می‌کند. شهرزاد مدت هزار ویك شب، هـر شب قصه‌ای مـی‌گوید و در ایـن مدت شاه بدو دل می‌بندد و از قتل او چشم می‌پوشد.

اصل داستانهای هزار و یـك شب را برخی ایرانی و برخی هندی دانسته‌اند. زمـان تألیف کتـاب معلـوم نیست. برخی از محققان معتقدند که این داستانها نخستین بار در زمان خلفای عباسی و پیش از قرن نهم هجری گردآوری شده است. اصـل کتاب به‌زبان عربی است. در زمان محمد شاه قاجار عبداللطیف طسوجی تبریزی آن را به فارسی روان و سلیس ترجمه کرد و سروش اصفهانی شاعرمعروف دورهٔ قاجار به‌جای شعرهای عربی آن، شعرهای مناسب فارسی گذاشت.

مأمون و دانشمند ناشناس

روایت‌کرده‌اند که در میان خلفای بنی عباس خلیفه‌ای داناتر از مأمون نبود که جمیع علوم، نیك بدانستی و او را درهر هفته دو روز مجلس مناظرهٔ علما منعقد می‌شد و فقیهان ومتکلمان هر یك در مرتبهٔ خویشتن می‌نشستند. روزی مأمون با فقیهان و متکلمان نشسته بود. مردی غریب که جامهٔ سفید کهن در بر داشت به مجلس اندرآمد و پایین‌تر از همه بنشست. فقیهان بسخن‌گفتن شروع کردند و به حل مسائل مشکله اقدام نمودند، و ایشان را عادت این بود که مسئله را به اهل مجلس یکان یکان عرضه می‌داشتند و هرکدام از اهل مجلس را لطیفه یا نکته‌ای بنظر می‌آمد او را ذکر می‌کرد. پس مسئله را در آن روز به تمامت اهل مجلس عرضه داشتند تا نوبت بدان مرد غریب برسید. آن مرد بسخن‌گفتن آغاز کرد و جوابی نیکوتر از جوابهای فقیهان داد. خلیفه سخن اورا تحسین کرد و فرمود که بالاتر ازآن مکانی که‌نشسته بود بنشیند. چون مسئلهٔ دوم طرح شد و نوبت سخن گفتن بدو رسید جوابی بهتر از جواب نخستین بازگفت. مأمون فرمود که ازآن مکان نیز بالاتر نشیند. چون‌مسئلهٔ سیم بمیان درآمد، آن مرد جوابی نیکوتر بازگفت. آنگاه مأمون فرمود که نزدیك خلیفه بنشیند. پس چون مناظره به انجام رسید آب حاضر آورده دستها بشستند و سفره بگستردند. و خوردنی بخوردند. پس ازآن فقیهان برخاسته بیرون رفتند، ومأمون آن مرد را از رفتن ممانعت کرد و به خود نزدیکتر نشاند و به‌ملاطفت و مهربانی بیفزود و وعدهٔ احسان و انعامش بداد. آنگاه مجلس شراب مهیا کرد و ندیمان را بخواست و ساقیان حاضر آمده پیمانهٔ شراب بگردش آوردند. چون دور قدح به‌آن مرد رسید درحال برپای خاست وگفت: «اگرخلیفه اجازت دهد یك سخن بگویم». خلیفه گفت: «هرچه خواهی بگو». آن مردگفت « برخلیفه‌ــ اَیَّدَاللهُ دوَلَته عیان شد که‌من امروز در این مجلس شریف از پست‌ترین مردمان بودم، خلیفهٔ زمان مرا به‌سبب اندك دانشی که از من بظهور آمد به خود نزدیك خواند و در درجهٔ بلند جای داد، و اکنون همی خواهد که میانهٔ من وآن اندك دانش جدایی افتد تا از عزت به ذلت و ازکثرت به قلت اندرآیم. حاشا که خلیفهٔ جهان بر این اندك دانش‌که من دارم حسد برد، از آنکه مرد چون شراب بنوشد عقل از او دور شود و جهل بدو نزدیك گردد، و ادبش به یك سوی رود و در چشم مردمان پست نماید. از رأی بلند خلیفه امیدوارم‌که این‌گوهرگرانبها را ازمن بازنگیرد.» چون خلیفه مأمون این سخن بشنید او را مدحت‌گفت ودرهمان رتبت بلندش بنشانید و به توقیر وتعظیمش بیفزود و از برای او صد هزار درم بداد و خلعتی فاخرش بخشود و پیوسته در مجلس مناظره او را به‌خود نزدیکتر می‌نشاند.

از کتاب هزار و یکشب

توضیح:

آیّدالله دولَتَه   خداوند دولت او را استوارگرداند.

■ تمرین

۱ـ کتاب هزار و یك شب را معرفی کنید.
۲ـ در ترکیب وصفی «مسائل مشکله» چه قاعده‌ای از دستور زبان فارسی رعایت نشده است توضیح دهید.
۳ـ مناظره یعنی چه؟ در دو پاسه سطر توضیح دهید.

سروش اصفهانی

میرزا محمد علی متخلص به سروش از شعرای دوران قاجاریه است. وی از ملازمان و مداحان ناصرالدین شاه قاجار بوده و مورد توجه این پادشاه و عنایت و اکرام وی قرار داشته است. سلطان قاجار او را به لقب شمس‌الشعرا ملقب نموده بود، سروش پیرو شیوهٔ شاعران خراسان است، و در اشعار خود بیشتر از فرخی تقلیدکرده است. وی قصائد زیبا و تغزل و تشبیهاتی لطیف دارد.

سروش دیوانی به نام «زینت‌المدایح» در مدح حضرت علی (ع) و سایر ائمه دارد و همچنین مثنویهای ساقی‌نامه و الهی‌نامه را به نظم کشیده است. وی به سال ۱۲۸۵ دیده از جهان فرو بست.

ابر

دو ابر بانگ زن گشت از دو سوی آسمان پیدا
به هم ناگاه پیوستند و برشد از دوسو غوغا
میان ابر تاری گشت پنهان چشمهٔ روشن
چنان چون شخص مؤمن در میان جامهٔ ترسا
کشیدستند گویی از پی ناورد هم لشکر
سر لشکر به جابلسا، بن لشکر به جابلقا
چو پیوستند با هم بانگ هیجا از دوسو برشد
سوی هم تاختن کردند گویی از پی هیجا
همی رفتند زی هم لیک نز رفتار خود آگه
همی گفتند با هم لیک نز گفتار خود دانا

چو کوشیدند لختی بی توان گشتند و بی‌قوت
معین بر خاست بهر هردو پشتاپشت از دریا
دگر باره خروشیدند با هم تا بگاه شب
زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا
الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده
چرا بی کین خروشی گر نه‌ای کالیوه و شیدا

سروش اصفهانی

توضیح:

چشمهٔ روشن کنایه از خورشید است.

جابلسا در افسانه ها نام شهری غیر مسکون است در مغرب دنیا.

جابلقا در افسانه ها نام شهری است غیر مسکون در مشرق دنیا.

■ تمرین

۱ـ پنج بیت از اشعار این درس را به شیوهٔ زیر بسنجید و از نظر وزن تقطیع کنید،

الا ای ا	ر کوشنده	که بی‌کینی	خروشنده
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
چرا بی‌کین	خروشی‌گر	نه‌ای کالی	وه وشیدا
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

۲ـ این قطعه را به نثر شاعرانه بنویسید.

۳ـ تشبیهاتی راکه درقطعه بکاررفته توضیح دهید وارکان تشبیه را درآنها مشخص نمایید.



علوم و ادبیات در دورهٔ مشروطیت

نهضت مشروطیت موجب‌گردیدکه عقاید سیاسی وافکار آزادیخواهانه و احساسات وطن‌پرستانه وارد ادبیات‌گردد و شعرا و نویسندگان به تشریح اینگونه افکار بپردازند.

قبل‌ازانقلاب مشروطیت هدف نویسندگان وشعرا غالباً تقرب به‌دربارها و جلب‌نظرسلاطین وفرمانروایان به‌خود یا به مسائل اخلاقی وعرفانی بود در حالی‌که انقلاب مشروطیت شعرا و نویسندگان را متوجه مسائل سیاسی و اجتماعی ساخت و موجب شد کـه نظم و نثر به‌زندگی توده مردم نزدیك شود و برحسب نیازهای جامعه مضامین جدیدی در ادبیات وارد گردد.

مدایح وقصاید جای خود را به‌اشعار وطنی داد ومقالات‌سیاسی وطنزآمیز و نمایشنامه‌های میهنی‌که عموماً ساده و قابل فهم همه مردم بود جانشین نثرگذشته شد.

شاعران و نویسندگان به تودهٔ مردم نزدیك شدند و مردم نیز به آثار آنان توجه و علاقه بیشتری نشان دادند.

گویندگان و نویسندگانی ظهور کردندکه طرز فکرشان با گذشتگان بکلی متفاوت بود. آنان با دید وسیع و بینش سیاسی خود به تشریح و تعبیر افکار آزادیخواهانه پرداختند.

برای اولین بار تصنیف ملی و وطنی رواج یافت و به لطف قریحه شاعران وطن پرست و آزادیخواهی مانند عارف قزوینی اینگونه تصانیف ملی در میان عامه انتشار پیداکرد.

زبانهای اروپـایی مخصوصاً زبانّ فرانسوی‌که از اوایل دورهٔ قاجاریه به ایران راه یافته بود با سرعت زیاد رواج یافت، زیرا ایران روأبط خود را باکشورهای اروپایی در زمینه‌های مختلف توسعه داده بود. آثار ادبی اروپا از نظم و نثر و رمـان و داستان کوتاه به فارسی ترجمه شد و سبك و شیوهٔ نویسندگان و شعرای اروپایی مورد توجه و تقلید گویندگـان و نویسندگان ایرانی قرارگرفت.

تقلید از شیوهٔ نویسندگان و محققان اروپایی موجب‌گردیدکه تحقیق در مطـالب علمی و تاریخی بـه صورت صحیح و از روی نظام فکری و تتبع کامل انجام گیرد و بـا مراجعه بمدارك و اسناد و شواهد، راه و رسم تازه ای در تحقیق و نگارش آثـار علمی و تاریخی بوجود اید.

از مهمترین عوامل رشد فکری و اجتماعی در این دوره، توسعه وگسترش مدارس و آموزشگاههای مختلف با اسلوب جدید بودکه از مدتها قبل توسط میرزا تقی‌خان امیرکبیر بنیان نهاده شده بود. وی با تأسیس دارالفنون پایهٔ اصلی آموزش عالی و دانشگاهی را در ایران استوارکرد. ازسوی دیگر رواج روزنامه و مجله‌که انتشار آنها مدتی قبل ازاین دوران آغاز شده بود وهمچنین پیدایش صنعت چاپ و رواج آن در ایران موجب انتشارکتب‌علمی و ادبی‌گردید و به‌روشن کردن افکار مردم‌کمك شایانی نمود.

با انقلاب مشروطیت تحول عمیقی در علوم و ادبیات ایجاد شد. دانش و تمدن اروپایی در تمام شئون زندگی مردم ایران رسوخ‌کرد مخصوصاً در علوم و رشته‌های مختلف علمی به تحقیقات و تتبعات دانشمندان اروپایی توجه زیادی مبذول گردید. مردم ایران‌که از قافلهٔ‌تمدن عقب مانده بودند برای استفاده از ابزار صنعتی و ماشین و سایر وسایل فنی جز تقلید از اروپائیان و برخورداری از ثمرهٔ تحقیقات و تتبعات ایشان چارهٔ دیگری نداشتند. اصولا ازنظر علمی چنان فاصله‌ای بین ایران وکشورهای اروپایی و آمریکا بوجود آمده بودکه پرکردن آن امکان پذیر نبود و تنها راهی‌که وجود داشت استفاده از تحقیقات ، اختراعات و کشفیات دانشمندان اروپا و آمریکا بود.

بطورکلی مشروطیت، تغییر و تحولی در زندگی مردم ایجادکرد و موجب پیشرفتهای مهم و قابل توجهی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی و اقتصادی‌گردید. احداث مدارس‌جدید، انتشار روزنامه ومجله، دایرشدن چاپخانه درشهرهای ایران،آشنایی با زبانهای بیگانه، توجه به تحقیقات و تتبعات علمی و ادبی اروپائیان و توسعه و تعمیم معارف در بین مردم، همه ازنتایج نهضت مشروطیت بود.

گرچه این تحول به علل و جهات مختلف نتوانست‌آهنگ سریعی داشته باشد و با سرعت لازم به‌سوی هدف گام بردارد، ولی بدون شك تأثیر آن در زندگی سیاسی، اجتماعی، علمی و ادبی مردم ایران شایان توجه و قابل تعمق است.

نظم در دورهٔ مشروطیت

گویندگان و سخن سرایان دورهٔ مشروطیت را می‌توان بدوگروه متمایز تقسیم نمود: گروه نخست شاعرانی‌بودندکه ازشیوهٔ متقدمین‌پیروی‌کرده‌اند مانند ادیب پیشاوری وادیب‌الممالك فراهانی. گروه دوم‌کسانی‌که در عین توجه و دلبستگی به آثارگذشته بنابر مقتضیات زمان تحولی در شعر بوجود آوردند مانند ایرج میرزا، عارف قزوینی و ملك‌الشعرای بهار. این

شاعران به نظم کهن ایران جلوه‌ای بدیع بخشیدند و مضامین نو و مطالب تازه را با الفاظ معمولی و با عبارات و ترکیبات دلکش اما به همان استحکام و استواری و درستی کلام متقدمین بیان کردند.

عارف قزوینی و ملک الشعرای بهار، علاوه، برقصاید، غزلیات و قطعات، تصانیف میهنی و سیاسی و اجتماعی نیز سرودند و به تنویر افکار عمومی کمك بسیار کردند.

تادورهٔ مشروطیت در میان آثار سخن سرایان ایران اشعار سیاسی بسیارکمیاب است. اما در این دوره شاعران تحت تأثیر افکار و عقاید آزادیخواهانه و تحولات سیاسی و اجتماعی به ساختن اینگونه شعرها رغبت خاصی نشان دادند؛ بدین ترتیب نه تنها خود تحت‌تأثیر شرایط خاص محیط قرارگرفتند بلکه به لطف اشعار دل‌انگیز و مهیج خویش در طرز تفکر مردم و تحولات سیاسی و اجتماعی تأثیر عمیقی نمودند.

شاعر دورهٔ مشروطیت نه مانند گویندگان قرن چهارم و پنجم مدح و ثنا می‌گوید، نه بسان شاعران قرن هفتم و هشتم غزلسرایی و ناله و شکایت می‌کند و نه همچون سخن سرایان عهد صفویه به‌نوحه سرایی و مرثیه خوانی می‌پردازد. شاعر دورهٔ مشروطیت توجه خود را به تودهٔ مردم معطوف می‌دارد، اشعار سیاسی و اجتماعی می‌گوید و به مبارزه‌ای سخت و بی‌امان بر می‌خیزد.

او، جنگجویی دلیر و پرخاشگری جسور است که تارهای دلش در عشق کمان ابرو و ماه‌چهره‌ای نمی‌لرزد، ودل به‌غمزهٔ نگاه دلارایی ازدست نمی‌دهد. صله وانعام نمی‌پذیرد ودر گوشهٔ انزوا نمی‌نشیند.

او، در همه حال نبرد می‌کند وزندگی او سراسر مشحون از مبارزه است. در راه وصل به هدف خود صمیمانه تلاش می‌کند، چهره‌ای انقلابی واراده‌ای پرتوان دارد. چه، اوشاعر عصر انقلاب و تحول است و شعراو در خدمت هدفهای انقلابی اوست.



ایرج میرزا (۱۲۹۱-۱۳۴۳ه.ق.)

جلال‌الممالك ایرج میرزا از نوادگان فتحعلی شاه قاجار در تبریز متولد شد و در مدرسهٔ دارالفنون این شهر به تحصیل اشتغال ورزید. وی در ادبیات فارسی و عربی مهارت داشت و زبانهای فرانسوی و ترکی را می‌دانست. پس از خاتمهٔ تحصیل ابتدا به سمت معاونت و و سپس مدیریت مدرسهٔ مظفری تبریز مشغول‌کار شد و در اوان جوانی از طرف مظفرالدین شاه به لقب امیرالشعرایی ملقب‌گردید. پس از چندی به اروپا عزیمت‌کرد. در بازگشت از اروپا به‌انجام خدمات دولتی اشتغال یافت. مدتی درپستهای مختلف سازمان‌گمرك انجام وظیفه می‌کرد و چندی نیز در وزارت مالیه و وزارت معارف مشغول خدمت بود. وی بر اثر سکتهٔ قلبی درتهران دارفانی را بدرودگفت.

ایرج میرزا از شاعران مشهور عهد قاجار است‌که سبکی خاص دارد و با زبانی ساده و بدون تصنع سخن می‌گوید. شعر او به سادگی و اشتمال برمفردات و تعبیرات عامیانه مشهور است. ایرج میرزا درحقیقت افکار نو و مضامین بدیعی‌را وارد شعر فارسی‌کرد و با استفاده از اطلاعات و تسلط خود به ادبیات فرانسوی در شیوهٔ شعر فارسی از نظر شکل و محتوی تحولی بوجود آورد. وی مسائل مختلف اجتماعی را در لباس هزل و شوخی و طنز مطرح می‌سازد و نابسامانی و بیعدالتیهای جامعه را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

کارگر

شنیدم کار فرمایی نظر کرد ز روی کبر و نخوت کارگر را

بگفت ای‌گنجور این نخوت از چیست چو مزد رنج بخشی رنجبر را

من از آن رنجبر گشتم که دیگر نبینم روی کبر گنجور را

تو از من زور خواهی، من ز تو زر | چه منت داشت باید یکدگر را
منم فرزند این خورشید پر نور | چو گل بالای سر دارم پدر را
مدامش چشم روشن باز باشد | که بیند زور و بازوی پسر را
زنی یك بیل اگرچون من در این خاك | بگیری با دو دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم در این باغ | که بی منت از آن چینم ثمر را
ز من زور و ز تو زر، این به‌آن در | کجا باقیست جا عجب و بَطَر را
نخواهم چون شراب کس به خواری | خورم با کام دل خون جگر را
فشانم از جبین گوهر در این خاك | ستانم از تو پاداش هنر را
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل | گهر دادی و پس دادم گهر را
به کس چون رایگان چیزی نبخشند | چه کبر است این خداوندان زر را؟
چرا بر یکدگر منت گذارند | چو محتاجند مردم یکدگر را؟

ایرج میرزا

توضیح:

این به آن در این عوض و مقابل آن، در مقام انجام دادن عمل متقابل گویند.

تمرین

۱ـ نوع شعر را مشخص سازید.
۲ـ چه ترکیبات وکلماتی در این شعر دال بر آن است که شاعر از متأخران و نزدیك به زمان معاصر است.
۳ـ اصطلاحهای حسابداری قدیم‌را دراین شعر مشخص کنید.



پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰)

پروین اعتصامی، تواناترین شاعری است که از میان زنان ایرانی برخاسته و با سخنان نغز و دلکش خود به غنا و ثروت ادبیات فارسی افزوده است.

او در تبریز متولد شد و در اوان کودکی به‌اتفاق پدرش به‌تهران عزیمت کرد و بقیهٔ عمر را دراین شهر گذرانید. ادبیات فارسی وعربی‌را نزد پدرآموخت و دورهٔ مدرسهٔ امریکایی تهران را بپایان رسانید. در ۱۳۱۳ با یکی از بستگان خویش ازدواج کرد ولی دوران زناشویی او بیش از چند ماه طول نکشید و بخانهٔ پدر بازگشت.

پروین چندی درکتابخانهٔ دانشسرای عالی تهران سمت کتابداری داشت. وی از کودکی شعرگفتن راآغازکرد و هنگامی که در عنفوان شباب چشم از جهان پوشید در شمارمعروفترین گویندگان زمان بود. پروین درقصاید خود پیرو شاعران سبك خراسانی مخصوصاً ناصرخسرو بود و در اشعار دیگر مخصوصاً قطعات و مثنویها از شیوهٔ شاعران عراقی پیروی می‌کرد، اما اشعار او متضمن اندیشه‌ها و نکات دقیق وافکار بلند اجتماعی و اخلاقی است. اندرزهای حکیمانه و تمثیلات نغز و تفکرات و تحقیقات عمیق او در غالب اشعارش مایهٔ اعجاب و شگفتی خواننده می‌شود. بزرگترین شاعرهٔ ایران‌گوینده‌ای به‌تمام معنی حقیقت‌جو وحقیقت‌بین بود و به‌همین جهت تلخیهای زندگی را بهتر از هرکس درك می‌کرد و با مهارتی خاص و صمیمیتی تمام به‌خواننده نشان می‌داد.

حدیث مهر

گنجشكِ خرد گفت سحر با کبوتری
کآخر تو هم برون کن ازین آشیان سری

آفاق روشن است، چه خسبی به تیرگی
روزی پر، ببین چمن وجویی وجری
در طرف بوستان، دهن خشك تازه کن
گاهی ز آب سرد و گه از میوهٔ تری
بنگر من از خوشی چه نکو روی و فربهم
ننگست چون تو مرغك مسکین لاغری
گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان
روزی توهم شوی چو من ای‌دوست مادری
گرد تو چون که پر شود ازکودکان خرد
جز کار مادران نکنی کار دیگری
روزی که رسم و راه پرستاریم نبود
می‌دوختم بسان تو، چشمی به منظری
گیرم که رفته‌ایم از اینجا به گلشنی
با هم نشسته‌ایم به شاخ صنوبری
تا لحظه‌ایست، تا که دمیدست نو گلی
تا ساعتی است، تا که شکفته است عبهری
در پرده قصه‌ایست که روزی شود شبی
در کار نکته‌ایست که شب گردد اختری
خوشبخت، طایری‌که نگهبان مرغکی است
سر سبز، شاخکی که بچینند از آن بری
فریاد شوق و بازی اطفال، دلکش است
وانگه به بام لانهٔ خُردِ محقری
هر چند آشیانه گلین است و من ضعیف
باور نمی‌کنم چو خود اکنون توانگری
ترسم‌که گر روم، برد این گنجها کسی
ترسم در آشیانه فتد ناگه آذری
از سینه‌ام اگرچه زبس رنج، پوست ریخت
ناچار رنجهای مرا هست کیفری
شیرین نشد چو زحمت مادر، وظیفه‌ای
فرخنده‌تر ندیدم ازین، هیچ دفتری

پرواز، بعد ازین هوس مرغکان ماست
ما را به تن نماند ز سعی و عمل، پری

پروین اعتصامی

تمرین :

۱ـ ده تن ازشاعران و نویسندگان ایرانی وخارجی را معرفی‌کنیدکه اززبان حیوانات حرف زده باشند.
۲ـ چند قطعه شعر ازگویندگان ایران دربارهٔ مهر مادر پیداکنید و درکلاس بخوانید.
۳ـ هریك از دومصراع بیت اول یك جمله است، نهاد وگزاره رادراین جمله‌ها مشخص‌سازید.
۴ـ ده صفت مانندگلین‌که با «ین» ساخته شده باشد پیداکنید و بگویید.
۵ـ کلمات مصغر را دراین شعر مشخص‌کنید.

کعبهٔ دل

گه احرام، روز عید قربان
سخن می‌گفت با خود کعبه، زینسان

که من، مرآت نور ذوالجلالم
عروس پردهٔ بزم وصالم

مرا دست خلیل الله بر افراشت
خداوندم عزیز و نامور داشت

نباشد هیچ اندر خطهٔ خاك
مکانی همچو من، فرخنده و پاك

چو بزم من، بساط روشنی نیست
چو ملك من، سرای ایمنی نیست

بسی سرگشتهٔ اخلاص داریم
بسی قربانیان خاص داریم

اساس کشور ارشاد، از ماست
بنای شوق را، بنیاد از ماست

چراغ این همه پروانه، ماییم
خداوند جهان را خانه، ماییم

پرستشگاه ماه و اختر، اینجاست
حقیقت را کتاب و دفتر، اینجاست

در اینجا، بس شهان افسر نهادند
بسی گردن فرازان، سر نهادند

بسی گوهر، ز بام آویختندم
بسی گنجینه، در پا ریختندم

به صورت، قبلهٔ آزادگانیم
به معنی، حامی افتادگانیم

کتاب عشق را، جز یك ورق نیست
درآن هم، نکته‌ای جز نام حق نیست

مقدس همتی ، کاین بارگه ساخت / مبارك نیتی ، کاین کار پرداخت
درین درگاه، هر سنگ و گل و کاه / خدا را سجده آرد ، گاه و بیگاه
«انا الحق» میزنند اینجا، در و بام / ستایش می‌کنند ، اجسام و اجرام
در اینجا ، عرشیان تسبیح خوانند / سخنگویان معنی ، بی‌زبانند
بلندی را ، کمال از درگه ماست / پر روح‌الامین ، فرش ره ماست
در اینجا ، رخصت تیغ آختن نیست / کسی را دست بر کس تاختن نیست
نه دام است اندرین جانب ، نه صیاد / شکار آسوده است و طایر آزاد
خوش آن استاد، کاین آب وگل آمیخت / خوش آن معمار، کاین طرح نکوریخت
خوش آن درزی، که زرین جامه‌ام دوخت / خوش آن بازارگان، کاین حله بفروخت
مرا ، زین حال ، بس نام آوریهاست / به گردون بلندم ، برتریهاست

***

بدو خندید دل آهسته ، کای دوست / زنیکان ، خود پسندیدن نه نیکوست
چنان رانی سخن، زین تودهٔ گل / که گویی فارغی از کعبهٔ دل
ترا چیزی برون از آب و گل نیست / مبارك کعبه‌ای مانند دل نیست
ترا گر ساخت ابراهیم آزر / مرا بفراشت دست حی داور
ترا گر آب و رنگ ازخاك وسنگ است / مرا از پرتو جان ، آب و رنگ است
ترا گر گوهر و گنجینه دادند / مرا آرامگاه از سینه دادند
ترا در عیدها بوسند درگاه / مرا بازست در، هرگاه و بیگاه
ترا گر بنده ای بنهاد بنیاد / مرا معمار هستی ، کرد آباد
ترا تاج ار ز چین و کشمر آرند / مرا تفسیری از هر دفتر آرند
ز دیبا ، گر ترا نقش و نگاریست / مرا در هر رگ، از خون جویباریست
تو جسم تیره‌ای، ما تابناکیم / تو از خاکی و ما از جان پاکیم
ترا گر مروه‌ای هست وصفایی / مرا هم هست تدبیری و رایی
درینجا نیست شمعی جز رخ دوست / وگر هست، انعکاس چهرهٔ اوست
ترا گر دوستدارند اختر و ماه / مرا یارند عشق و حسرت و آه
ترا گر غرق در پیرایه کردند / مرا با عقل و جان، همسایه کردند
درین عزلتگه شوق آشناهاست / درین گمگشته کشتی ، ناخداهاست
به ظاهر، ملك تن را پادشاییم / به معنی، خانهٔ خاص خداییم
درینجا رمز، رمز عشق بازی است / جزاین یك‌نقش، هرنقشی مجازی است
درین گرداب، قربانهاست ما را / به خون آلوده، پیکانهاست ما را

تو، خون کشتگان دل ندیدی　　ازین دریا، بجز ساحل ندیدی

***

کسی کاو کعبهٔ دل پاك دارد　　کجا ز آلـودگیها باك دارد
چه محرابی است از دل با صفاتر　　چه قندیلی است از جان روشنا تر
خوش آن کو جامه ازدیبای جان کرد　　خوش آن مرغی، کزین شاخ آشیان کرد
خوش آنکس، کز سر صدق و نیازی　　کند در سجده گاه دل، نمازی
کسی برمهتران، پروین، مهی داشت　　که دل چون کعبه، زالایش تهی داشت

پروین اعتصامی

توضیح :

خلیل‌الله خلیل‌الله یا خلیل‌الرحمن لقب ابراهیم نبی.

أنـاالحق من حقم. من خدایم، اناالحق زدن، کنایه ازادعای اتصال به وجود حق کردن.

ابراهیم آزر ابراهیم پیغمبری از بنی سام، در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته‌اند. وی درحدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد در قریهٔ «اور» ازتوابع کلده بدنیا آمد.

■ تمرین

۱ــ صنایع بدیعی ابیات ۲۰ــ۲۱ــ۲۲ــ۲۳ را مشخص سازید.
۲ــ نوع اضافه‌های زیر را مشخص سازید،
کعبهٔ دل، معمار هستی، عزلتکه شوق، دیبای جان، سجده گاه دل.
۳ــ صفتهای فاعلی مرکب را دردرس مشخص کنید.

۴ـ «را» درمصراع «حقیقت را کتاب و دفتر اینجاست»، به‌چه معنی است و از نظر دستوری چه‌کلمه‌ای است؛ نظایر این «را» را ازهمین شعر پیدا کنید.
۵ـ اصطلاحات مربوط به حج را ازشعر جدا کنید و توضیح دهید.
۶ـ مفهوم این شعر را به نثر برگردانید.



رشید یاسمی (۱۲۷۵-۱۳۳۰)

غلامرضا رشید یاسمی در کرمانشاه متولد شد و تحصیلات خود را در کرمانشاه و تهران گذرانید. وی از اوان جوانی به زبان و ادبیات فرانسه آشنایی حاصل کرد وسپس در زبان و ادبیات عربی وانگلیسی وپهلوی به مطالعه و تحقیق پرداخت. در حکمت وکلام وتاریخ و ادبیات مطالعات زیادی کرد و از سال ۱۳۱۳ تا پایان عمر در دانشگاه تهران به تدریس تاریخ اشتغال داشت.

رشیدیاسمی شاعری توانا ونویسنده ومترجمی فاضل ومعروف بود. مقالات متعددی ازاو در مطبوعات منتشر گردید وکتب مختلفی ازوی بچاپ رسیدکه اهم آنها عبارتند از: «ترجمهٔ کتاب چنگیزخان» اثرهارولدلمب. و«شاگرد» اثرپل‌بورژه. و «ایران درزمان ساسانیان» تألیف آرتورکریستن سن. ورساله‌های پهلوی اوشنردانا‌ك، ارداویرافنامه واندرز مارسپندان وهمچنین تألیف وتحشیه و تصحیح کتابهای احوال سلمان ساوجی، احوال ابن یمین و دیوان مسعود سعد سلمان.

سخن اودرعین‌نگاهداری موازین‌فصاحت، متضمن افکار ومضامین نوو بدیعی‌است‌که شاعر با نازك بینی و روشن نگری خاصی آنها را بیان‌کرده است.

صبحانهٔ شاعر

بامدادان که سوی باغ کنم پنجره باز
بید مجنون بـردم همچو یکی بنده نماز
سبزه را شانه کند از سر انگشت لطیف
آب را بوسه دهد از خم گیسوی دراز

نیمایوشیج طرح نوینی درسرودن اشعار فارسی ریخت و شیوهٔ خاص او به شعر نومعروف شد، بدین جهت نیما را باید بنیانگذار شعر نو دانست. نیما در تاریخ و فلسفهٔ اسلامی و لغات عرب و همچنین ادبیات فرانسه مطالعاتی داشت. از او اشعاری به لهجهٔ مازندرانی باقی مانده که در میان آنها منظومهٔ «روجا» معروف است.

مهتاب

می‌تراود مهتاب،
می‌درخشد شب تاب،
نیست یك دم شکند خواب به چشم کس ولیك،
غم این خفتهٔ چند،
خواب در چشم ترم می‌شکند.

نگران با من استاده سحر،
صبح، می‌خواهد از من،
کز مبارك دم او، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر،
در جگر، خاری لیکن،
از ره این سفرم می‌شکند.

نازك آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب،
ای دریغا! به برم می‌شکند.

دستها می‌سایم،
تا دری بگشایم،
بر عبث می‌پایم،
که به در کس آید.
در و دیوار به هم ریخته‌شان،

بر سرم می‌شکند.

می‌تراود مهتاب،
می‌درخشد شب‌تاب،
مانده پای‌آبله از راه دراز،
بر دم دهکده مردی تنها،
کولبارش بر دوش،
دست او بر در، می‌گوید با خود:
«غم این خفتهٔ چند،
خواب در چشم ترم می‌شکند.»

نیما یوشیج

توضیح:

نازك‌آرا صفت فاعلی مرکب در معنی صفت مفعولی مرکب است؛ یعنی آرایش یافتهٔ نازك و ظریف

تمرین

۱ــ سبك این شعر باکدامیك از سبکهای اروپایی بیشتر شباهت دارد؟ چرا؟
۲ــ آیا اشعار نیما مورد توجه و پسند شماست یا باآن مخالف هستید؟ درهر دوحال دلایل خود را در ۱۰ سطر یا بیشتر بنویسید.
۳ــ اگر شما بخواهید سه قطعه شعر از نیما انتخاب‌کنید آن سه قطعه شعر کدامند؟ بگویید چراآنها را بردیگر اشعار نیما ترجیح می‌دهید.

روسو

ژان ژاك‌روسو درسال ۱۷۱۲ در شهر ژنو زاده ودر زندگانی بدبخت بوده است. مادرش زود از دنیا رفت و پدرش‌که ساعت ساز بود به سبب بعضی پیش آمد ها نتوانست از او نگاهداری‌کند. روزگارش همه به دربدری و بیخانمانی گذشت و سبب اصلی آن هوسناکی و تند مزاجی و غرور وخودپسندی بسیار و سوء ظن شدید او بود. به‌هرحال، تحصیل مرتبی نتواست بکند و فضل وکمال فراوانی نیاموخت؛ اما مردی حساس و با ذوق و پرشور و صاحب قلم بود. او، یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسه است، گفته‌هایش غالباً با عقاید متعارف و احکام ظاهر عقل مخالفت دارد اما با بلاغت تمام و حرارت مفرط مقرون است، چنانکه هر چند آنچه نوشته به نثر است می‌توان او را شاعری بزرگ دانست؛ از این‌رو نوشته‌هایش درافکار تأثیرکلی داشته است. تا نزدیك چهل‌سالگی اثر مهمی از او ظاهر نشد، تا اینکه انجمن ادبی یکی ازشهرهای فرانسه مسئله‌ای میان دانشمندان طرح‌کرد‌که در آن باب رساله بنویسند و جایزه بگیرند و مسئله این بود: «آیا تجدید عهد علم و ادب و هنر برای تهذیب مردم سودمند بوده یازیان رسانیده است؟». روسو در این مسابقه شرکت‌کرد و جایزه را برد و آوازه‌اش بلند شد. گفتار او مبتنی بود براینکه علم و ادب ظاهر مردم را آراسته می‌کند اما باطن را فاسد می‌سازد، طبع را منحرف می‌نماید و به دل ودماغ حالتی مصنوعی می‌دهد. مختصراینکه مردم عالم هنرمند می‌شوند، اماآدم نمی‌شوند.

سه سال بعد همان انجمن باز موضوعی طرح‌کرد به این مضمون:

«منشاء عدم مساوات میان مردم چیست و آیا قانون طبیعت آن را روا می‌دارد؟» درجواب این‌سؤال، روسو رساله‌ای‌نوشته است‌که معروف است به‌نام «گفتار درعدم مساوات میان مردم» و بنیاد سخن او این است‌که عدم مساوات میان مردم به واسطهٔ هیئت اجتماعیه یعنی «مدنیت» روی داده‌که انسان را از حال طبیعی بیرون‌کرده است. مردم در حال طبیعی تفاوتهایی با هم دارند، اماآن تفاوتها طبیعی است و مضر به حال ایشان نیست. انسان طبیعی نیك و آزاد و خوش است؛ انسان اجتماعی بد وبنده و ناخوش می‌شود زیراکه درحال طبیعی ذهن انسان فقط مشغول به دوچیز است: یکی حفظ وجود خود؛ یکی دلسوزی برحال دیگران. اما حفظ وجود برای او آسان است، چون‌حوایجش بسیارکم است؛ معاش خود را بسهولت فراهم

می‌کند وچون مزاجش سالم است، درد ندارد و از درمان بی‌نیاز است. فکر و اندیشه به خاطر اوراه نمی‌یابد واعمال وحرکاتش از روی فطرت و طبیعت است. واما نسبت به دیگران داعی نداردکه بدخواه باشد. درزندگانی وحشیگری هم باآنکه حال طبیعی نیست چون زیاد از طبیعت دور نشده هنوز فسادکم است. همینکه انسان با ابنای نوع مجتمع گردید و مدنی شد، یعنی بنابراین شدکه افراد به‌یکدیگر یاوری کنند و همکاری داشته باشند حکایت من وتو می‌شود ومسئلهٔ مال من و مال تو پیش می‌آید. حرص و طمع مورد بروز پیدا می‌کند و توانگری و درویشی رخ می‌نماید؛ کارکردن لازم می‌شود وکارگری وکارفرمایی پیش‌می‌آید. پس البته مردم با هم سازش نخواهند داشت؛ جنگ و نزاع در می‌گیرد و به داور و قانون و آمر و مأمور و نظامات و حکومت و سلطنت وکلیهٔ لوازم مدنیت حاجت می‌افتد و انسان فکرواندیشه بکار می‌برد و حیله و چاره برای‌کار می‌یابد؛ علم وصنعت اختراع می‌کند وهرچه در این راه پیشتر می‌رود از خود یعنی از طبیعت دورتر می‌شود و در فساد بیشتر غوطه‌ور می‌گردد و تمدن‌که نعمتی‌گرانبها بنظر می‌آید مصیبت و مایهٔ بدبختی یافته می‌شود.

پیداست‌که این عقاید با افکار دانشمندان آن عصرکه شورو شوقی تمام نسبت به علم و معرفت و تمدن دریافته و وسایل ترقی آن را می‌جستند چه اندازه منافات داشته است. ولتر که بکلی با این‌حرفها مخالف بود پس ازخواندن‌گفتار روسو با شیوهٔ استهزایی‌که مخصوص اواست به او نامه نوشته می‌گوید: «حقایقی‌که شما برمردم ظاهر می‌فرمایید خواهند پسندید، اما عمل نخواهندکرد. زشتی تمدن انسانی راکه ما از نادانی پناه‌گاه خود داشته‌ایم بهتر از شماکسی جلوه‌گر نساخته است و هیچکس این اندازه هوش و فهم بکار نبرده است‌که مردم را حیوان‌کند. حقیقت چون شخص‌کتاب شما را می‌خواند هوس می‌کندکه چهارپا شود! متأسفانه من شصت سال است عادت چهارپا راه رفتن را از دست داده‌ام و از من‌گذشته است که به‌آن حال بازگردم وناچار باید این رفتار طبیعی را به‌کسانی‌که از من وشما سزاوارترند ارزانی کنیم. مهاجرت نزد وحشیان امریکا را هم برخودنمی‌توانم هموارسازم، زیراکسالتهای مزاجی و دردهایی دارم‌که درمان آنرا باید از طبیب حاذق اروپا بجویم و مانندآن را نزدآن نیکبختان نمی‌یابم؛ و دیگراینکه می‌بینم‌آن مردم هم‌پیرو بی‌تربیتی‌همگنان ماشده، شقاوت پیشه کرده و با یکدیگر زدوخورد می‌کنند....» و همچنین تا پایان نامه.

با اینکه روسو همهٔ مفاسد و بدبختیهای انسان را از تمدن و زندگانی اجتماعی می‌داند، متوجه شده است که بازگشت به حال طبیعی دیگر ممکن نیست و در پی آن بوده است‌که ترتیبی درهیئت‌اجتماعیه داده شودکه درعین بهره‌مند بودن ازفواید تمدن تاآنجاکه ممکن‌است به حال طبیعی نزدیك شویم وبیك اندازه نیکی وآزادی وخوشی‌که داشتیم بازبدست آوریم.

این مقصود به‌دو وسیله حاصل می‌شود: یکی به‌وسیلهٔ تنظیم هیئت اجتماعیه، دیگر به‌وسیلهٔ تربیت افراد.

روسو عقاید خود را درتنظیم هیئت اجتماعیه درکتابی بیان کرده است که «پیمان اجتماعی» نام دارد، بنا بر ایـن اگر بخواهیم برای وجود حکومت و حاکم و محکوم بنیادی مشروع قائل شویم، این است که مردم که درحال طبیعی آزاد وخودسرند، برای زندگانی خود موانعی درپیش ببینند که هریك به تنهایی برآن غلبه نتوانند کرد و بایکدیگر براجتماع پیمان کنند تا به اتفاق وهمدستی برموانعی چیره شوند. پس این مسئله پیش می‌آید که اجتماع به‌چه صورت واقع شود که به‌قوهٔ جماعت جان ومال هرفردی محفوظ بماند و باآن صورت، هرفردی که با دیگران شریك اجتماع شده جز به‌خود به‌کسی فرمانبر نبوده ومثل سابق مختارنفس خود باشد؟

به عقیدهٔ روسو برای این منظور باید اجتماع براین وجه باشد که هر فردی همهٔ اختیارات خود را به‌جماعت بدهد، جماعت یك «کل» شود که همهٔ افراد اجزای لاینفك آن باشند و این «کل» صاحب اختیارمطلق بوده هیئت اجتماعیه را برطبق قانون اداره کند و قانون نمایندهٔ ارادهٔ کل یعنی جمیع افراد و متضمن مصالح عموم باشد؛ یعنی متوجه امور خصوصی افراد نشود وهمهٔ افراد به‌تساوی مشمول آن باشند؛ اگر حقی اثبات می‌کند، برای همه اثبات کند و اگر تکلیفی وارد می‌آورد برهمه وارد آورد.

این ترتیب به چه نحو عملی می‌شود؟ به این نحو که مردم به هیئت اجتماع قانونگذار یعنی فرمانده و در حال انفراد تابع قانون یعنی فرمانبر باشند. و این وجه بخوبی صـورت پذیر نیست مگر در جماعتهای کوچك، و بنابراین به عقیدهٔ روسو یك هیئت اجتماعیه نبـاید از یك شهر کوچك تجاوز کند. علاوه براین، چون مسلم نیست که هیئت اجتماعیه بتواند قوانین پسندیده تنظیم نماید باید مردی دانا و خردمند قانون را با رعایت جوانب و مناسبات آماده کند وبقانونگذار یعنی هیئت اجتماعیه عرضه بدارد که بتصویب برسد. علاوه براین قانون، اجرا کننده می‌خواهد وچون اجرای قانون عملی است که نسبت به افراد می‌شود، ازعهدهٔ جماعت برنمی‌آید و هیئت اجتماعیه باید اشخاص مخصوص برای آن کار بگمارد که آنها حکومت را تشکیل می‌دهند.

به این روش، مردم برحسب ظاهر بی‌اختیارند، چون اختیار خود را تسلیم هیئت اجتماعیه کرده‌اند، اما درواقع همه آزادند چون بمیل خود کرده‌اند وهرکس اختیار خویش را تسلیم کل کرده است نه تسلیم جزء. پس مثل این است که تسلیم نکرده باشد وهمه درفرماندهی وقانونگذاری شریکند و همه باهم برابر و یکسانند و عدالت محفوظ است و ظلمی واقع نمی‌شود زیرا که ظلم آن است که معدودی جماعت را تابع هوای نفس وآلت اغراض خود سازد و درترتیبی که ما دادیم هرکس تابع ارادهٔ کل است که ارادهٔ خود او هم جزء آن است وهرکس فقط آن مقدار از اختیار خود را تسلیم کل می‌کند که برای منافع و مصالح عموم ضرورت دارد.

کتاب «پیمان اجتماعی» روسو را مانند کتاب «روح قوانین» منتسکیو باید اهل سیاست و محصلین علم حقوق بخوانند. اما ما درتفصیل ترتیباتی که روسو برای اداره کردن هیئت اجتماعیه

فرض کرده است وارد نمی‌شویم که مجال سخن‌گفتن تنگ است و برای اینکه اساس فکر او دانسته شود همین اندازه کفایت است. ولی چنانکه اشاره کردیم روسو استواری بنای هیئت اجتماعیه را بر بنیادی که به نظر گرفته است مشروط می‌داند به اینکه افراد بدرستی تربیت شوند و او از دانشمندانی است که به احوال کودکان و جوانان توجه خاص داشته و کتابی مخصوص درامر تربیت نوشته است و آن «امیل» نام دارد، به مناسبت اینکه درآن کتاب داستان مانند، کودکی به این اسم فرض کرده و او را موافق اصول و قواعدی که در نظرداشته است پرورش می‌دهد و این کتاب هم از آثار معتبر ادبیات فرانسه است و باآنکه مانند آثار دیگر روسو بسیار مطالب دارد که غلط است یا تخیلاتی‌است که صورت وقوع می‌تواند بیابد، ولیکن تحقیقات دقیق و نکته سنجیهای لطیف نیز دارد و دراینجا هم سخن روسو مبتنی براین‌است که انسان اگر به‌طبیعت وفطرت خود واگذاشته شود، نیکوکار خواهد بود. وبنابراین «درتربیت کودکان و جوانان باید تا جایی که ممکن است قید و بند راکنارگذاشت وآنها را به حالت طبیعی وآزاد پرورش داد و ازآغاز نباید به یك رشتهٔ مخصوص ازعلوم وفنون واردکرد، بلکه باید بطورکلی قوای انسانی را در ایشان پرورانیدکه بتوانند بخوبی زندگانی کنند. کتاب هرچه‌کمتر باید به دست‌آنها داد؛ تا ممکن است تعلیمات باید جنبهٔ عملی داشته باشد؛ از واردکردن افکار غلط وخرافات درذهن‌کودك پرهیز بایدکرد ونبایدگذاشت فکر او متوجه بدی و دروغ و ستم وآزار شود.

روسو، نیز مانند حکمای دیگر سدهٔ هیجدهم بامسیحیت و آداب دینی که کشیشان مقرر داشته‌اند مخالف و معتقد است که به برآوردهٔ او تعلیمات مذهبی نباید داد تا وقتی‌که خود او دیانتی راکه به فطرت سلیم می‌پسندد اختیارکند. به مباحث فلسفهٔ اولی هم اعتقاد ندارد و می‌گوید ما نمی‌توانیم بدانیم عالم قدیم است یاحادث و نفس باقی است یا فانی. جزاینکه به وجود ذات مدرك مرید حکیم که در امور عالم متصرف و مؤثر است می‌توان یقین کرد. بنابراینکه حرکت در جسم امری‌ذاتی نیست ومحرك‌لازم است وسلسلهٔ محرکها ناچار باید به محرك‌کل منتهی شود و درحرکات عالم وجریان اموراثار عقل وحکمت پدیدار است. فاعل مختار بودن انسان هم به این وجه است‌که میان حس نیکوکاری وهواهای نفسانی‌گرفتاراست، اما می‌تواند آنچه را خیر اوست اختیار کند و مختار بودن جز این چیزی نیست و اینقدر می‌دانیم که خوشی و سعادت‌که مطلوب حقیقی انسان باید باشد دراین است‌که ستم روانداردو نیکوکار باشد و همین مقدار برای دستور اخلاقی بس است.

باری اساس فلسفهٔ روسو عشق به طبیعت است و مدار امر دانستن عواطف قلبی و آنچه دل به اوگواهی می‌دهد و معتقد است‌که طبیعت راست می‌رود و دل درست گواهی می‌دهد و مفسده‌ها همه از این است‌که انسان عقل شریف خود را درکار داخل می‌کند.

عقاید روسو مخصوصاً آنچه درکتاب امیل بیان‌کرده‌بود البته میان ارباب سیاست واولیای

مسیحیت غوغا بلندکرد،کتاب را سوزانیدند و نویسنده را تعقیب کردند و او همچنان متواری و دربدر بود تادر۱۷۷۸ یعنی همان سال وفات ولتر، درشصت وشش سالگی به‌عالم طبیعت بازگردید و زندگانی پر مرارتش بپایان رسید و چندی از وفاتش نگذشت‌که معتقدانش بسیار شدند و به تلافی خفتهایی‌که درزندگی‌کشیده بود از او قدردانی و تجلیل‌کردند، تا آنجاکه جسدش را به پانتئون‌که محترمترین مدفنهای فرانسه است انتقال دادند.

محمدعلی فروغی

تمرین

۱ـ آیا با عقاید ژان ژاك روسو موافقید؟ چرا؟ دلایل موافقت یامخالفت خود را در ۱۰ سطر یا بیشتر بنویسید.

۲ـ محمدعلی فروغی‌که بود و چه‌آثاری از وی باقی مانده است؟

۳ـکتاب پیمان اجتماعی روسو به فارسی ترجمه شده‌است، عنوان این‌کتاب در ترجمهٔ فارسی «قرارداد اجتماعی» است، به این‌کتاب مراجعه‌کنید و مقاله‌ای درمعرفی‌آن بنویسید.

نیمایوشیج (۱۳۴۳-۱۲۷۹)

نام اصلی او علی اسفندیاری است اما چون یکی از اجداد او به نام «نیماور» درطبرستان حکومت می‌کرد «نیما» نام اورا برای خود برگزید و به‌آن تخلص کرد. وی به سال۱۲۷۹ در قریهٔ «یوش» از نواحی نور مازندران بدنیا آمد و به نیمایوشیج معروف شد.

او در زادگاه خود خواندن ونوشتن را فراگرفت وسپس به‌تهران عزیمت کرد و به‌تحصیل پرداخت. علاوه برادبیات فارسی وعربی، زبان فرانسوی را نیزفراگرفت وهمین آشنایی به‌زبان فرانسوی موجب شدکه چشم‌اندازهای تازه‌تری در عالم شعر وادب برروی نیماگشوده شود.

از جوانی به‌سرودن شعر پرداخت. از سال ۱۳۱۷ به عضویت هیئت تحریریهٔ مجلهٔ موسیقی انتخاب شد و اشعار خود را در این مجله منتشر کرد.

نخستین اثری که از او بچاپ رسید «قصهٔ رنگ پریده» بود که در سال ۱۳۰۰ منتشرشد. با انتشار این اثر بدیع، اهل ادب متوجه طلوع ستارهٔ جدیدی درآسمان شعر فارسی شدند. پس ازآن انتشار «افسانه» و «ای شب» که در قالب نو و با دید بلند و تازه‌ای ساخته شده بود انقلابی در شعر فارسی ایجادکرد. خود وی در این باره‌گوید:

«... در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصراعها، درآنها بنا برهوس نیست وفانتزی‌هم نیست. من برای بی‌نظمی هم به‌نظمی اعتقاد دارم. هر کلمهٔ من از روی قاعدهٔ دقیق به‌کلمهٔ دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن، برای من دشوارتر از غیرآن است.
مایهٔ اصلی اشعار من، رنج من است. به عقیدهٔ من گویندهٔ واقعی بایدآن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه همه وقت برای من ابزارهایی بودند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد...»

همچو فواره که بیرون جهد از سینهٔ آب
هر طرف گیسویی آویخته از در خوشاب
بید مجنون کند آشفته دو صد طرهٔ نغز
چون پر طوطی از رنگ و ، دم مار زتاب

قامتش همچو یکی خیمهٔ بگسسته رسن
سایه‌اش تاج سر حجله نشینان چمن
برگ او چون پر نورستهٔ طوطی جوان
شاخ او چون قد خمیدهٔ پیران کهن

گوئیا خرمی و خوبی این باغ تمام
جمع گشته است در این طرفه درخت پدرام
جان باغ است اگر جان بتوان دید به چشم
دام روح است اگر روح توان بست به دام

نور خورشید چو جاری شود از چشمهٔ کوه
وندر آمیزد با آن همه برگ انبوه
لفظ عاجز شود از وصف چنان خوبی و لطف
عقل حیران شود از دیدن آن فروشکوه

گیسوی حور مگر شانه کند باد سحر
که چنین خوب و دل انگیز نبوده است شجر
زلف برروی نشانده است مباداکه پر او
افتد از مردم نامحرم این باغ نظر

برگها طوطکیانند که از شاخ بلند
خویشتن را به یکی پای نگونسار کنند
همچو بازیگر بسیار که از شیب و فراز
به یکی پای در آویزند از رشته و بند

گاه در دیـدن او یـاد کنم مجنون را
آن جفـا دیـدهٔ حیـران شدهٔ مفتون را
آن که خود رفت به ناکامی وکرده است سمر
نـام سرگشتگیش ایـن شجر مـوزون را

هست شیرین که بشوید تن در چشمهٔ آب
خسروش بیند و ، از شرم کند موی حجاب
یا یکی شوخ فرشته است که در گردش شب
روز دریـافته او را و بـرفته است بخواب!

ظهر نزدیك شود ، صبح فروبندد رخت
خور به بالا کشد و سایه بگردد ز درخت
لیك من مانده به جای انـدر دلباخته وار
محو نظارهٔ آن چتر زمـرد شده سخت

همچـو آشفتهٔ بیچاره و دلـدادهٔ سست
دیر گـاهی به همان جای بمانم که نخست
از چه پـا سست شد از راه ، ندانم بیقین
از چه دل سست شد از عشق، ندانم بدرست

اینقدر دانم کز پنجره چون آیـم بـاز
چای من سرد و تبه گشته به ساعات دراز
نـان من گربه ربـوده است و پنیرم هوشنگ
بهر من مانده دهانی چو لب پنجره باز

رشید یاسمی

تمرین

۱ــ تشبیهات این درس را پیدا کنید و بنویسید.
۲ــ نوع شعر را تعیین کنید.
۳ــ «وار» در دلباخته، وار به‌چه معنی است؟. سه‌کلمهٔ دیگر که با وار ترکیب شده باشد مثال بزنید و هریك را در جمله‌ای بکار ببرید.

ملک‌الشعرای بهار (۱۲۶۶-۱۳۳۰)

ملک‌الشعرا محمد تقی بهار از بزرگترین شاعـران فارسی در چند قرن اخیر است. او در شهر مشهد پا بـه عرصهٔ وجود گذاشت. پدر وی ملک‌الشعرا، میرزا محمدکاظـم صبوری، از گویندگان مشهور و فضلای معروف خراسان بشمار می‌آمد.

بهار، زبان و ادبیات فارسی را نزد پدرآموخت. پس ازمرگ پدر نزد ادیب پیشاوری و سایر فضلای خراسان به تحصیل ادامه داد و مقدمات عربی و اصول‌کامل ادبیات فارسی را در خدمت اساتید زمان خویش فراگرفت. ازآن به بعد وارد زندگی اجتماعی و سیاسی شد. نخستین اشعـار سیاسی او بین سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمری در روزنامهٔ خـراسان منتشر می‌شد و به‌دلهای آزادیخواهان ومشروطه طلبان می‌نشست.

چند سال بعد بهار، روزنامهٔ نوبهار راکه ناشر افکار حزب دمکرات خراسان بود منتشر ساخت. این‌روزنامه به علت مقالات تند بهار مدتی توقیف شد و ملک‌الشعرا نیـز از مشهد تبعیدگردید ولی وی مجدداً به انتشار روزنامه و نوشتن مقالات تند پرداخت. در دورهٔ سوم از طرف مردم خراسان به‌نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. هنوزعمر مجلس بسر نرسیده بودکه براثر اعمال نفوذ عمال روس بـه بجنورد تبعیدگردید، اما در دورهٔ چهارم از جانب مردم این شهر به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و در دوره‌های پنجم و ششم نیز سمت نمایندگی مجلس را داشت. در همین دوران فعالیتهای ادبی خود را تجدیدکرد.

وی پس ازپایان دورهٔ ششم فعالیتهای سیاسی راکنارگذاشت ودر دانشگاه تهران به‌تدریس تاریخ ادبیات مشغول شد. در ضمن به‌تصحیح‌کتب تـاریخ سیستان و ترجمهٔ تاریخ طبری و مجمل‌التواریخ و جوامع‌الحکایات و تألیف‌کتابهای با ارزشی مانند سبک شناسی پرداخت.

پس ازشهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط قوای متفقین بهار،بار دیگر فعالیتهای سیاسی را از سرگرفت. درکابینهٔ قوام‌السلطنه به وزارت فرهنگ انتخاب شد و در دورهٔ پانزدهم نیزاز طرف مردم تهران به مجلس شورای ملی رفت. اما فعالیتهای سیاسی وی زیاد بطول نینجامید و وی‌که احساس‌کسالت می‌کرد به سویس عزیمت‌کرد. در بازگشت به ایران دوباره بسختی مریض شد و در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ به‌بیماری سل، چشم از جهان فرو بست.

بهار، شاعری قصیده‌سرا بوداما از او مثنویها، غزلها، رباعیات و قطعات بسیاری باقی مانده است. وی در قصیده سرایی بیشتر به سبك خراسانی توجه داشته و اغلب از رودکی، فرخی، منوچهری و مسعود سعد استقبال کرده است.

جغد جنگ

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او ... که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او و تا ابد ... گسسته و شکسته پر و پای او
ز من بریده یار آشنای من ... کزو بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعبتر ... که‌کس امان نیابد از بلای او
شراب او ز خون مرد رنجبر ... وز استخوان کارگر غذای او
همی‌زند صلای‌مرگ ونیست‌کس ... که جان برد ز صدمت‌صلای او
همی دهد ندای خوف و می‌رسد ... بهر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیو پای در جهان ... به هر طرف کشیده تارهای او
چو خیل مور، گرد پارهٔ شکر ... فتد به جان آدمی عنای او
به هر زمین‌که باد جنگ بر وزد ... به حلقها گره شود هوای او
در آن زمان‌که نای حرب در دمد ... زمانه بینوا شود ز نای او
به‌گوشها خروش تندر اوفتد ... ز بانگ توپ وغرش وهرای او
جهان شود چو آسیا و دم بدم ... به خون تازه گردد آسیای او
رونده تانك، همچو کوه آتشین ... هزار گوش کر کند صدای او
همی خزد چو اژدها و در چکد ... به هر دلی شرنگ جانگزای او
چو پر بگسترد عقاب آهنین ... شکار اوست شهر و روستای او
هزار بیضه هر دمی فرو هلد ... اجل دوان چو جوجه از قفای او
کلنگ سان دژ پرنده بنگری ... به هندسی صفوف خوشنمای او
چو پاره پاره ابر کافکند همی ... تگرگ مرگ، ابر مرگزای او
به هر کرانه دستگاهی آتشین ... جحیمی آفریده در فضای او
ز دود وآتش و حریق و زلزله ... ز اشك وآه وبانگ های‌های او
به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد ... چو چشم شیر، لعلگون قبای او
امل، جهان ز قعقع سلاح وی ... اجل، دوان به سایهٔ لوای او

نهان بگرد، مغفر و کلاه وی | بخون کشیده موزه و ردای او
به هر زمین که بگذرد بگسترد | نهیب مرگ ودرد، ویل و وای او
دو چشم و گوش دهر کور و کر شود | چو بر شود نفیر کرّنای او
جهانخوران گنجبر به جنگ بر | مسلطند و رنج و ابتلای او
بقای غول جنگ هست درد ما | فنای جنگبارگان دوای او
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر | سرشت جنگبـاره و بقای او
الاحذر ز جنگ و جنگبارگی | که آهریمن است مقتدای او
نبینی آنکه ساختند از اتم | نمامتر سلیحی اذکیای او؟
نهیبش ار به کوه خاره بگذرد | شود دو پاره کوه از التقای او
تف سموم او به دشت و درکند | ز جانور تفیده تا گیای او
شود چو شهر لوط، شهره بقعتی | کز این سلاح داده شد جزای او
نماند ایچ جانور به جای بر | نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
بهژاپن اندرون یکی دو بمب از آن | فتاد و گشت باژگون بنای او
تو گفتی آنکه دوزخ اندرو دهان | گشاد و دم برون زد اژدهای او
سپس بـه دم فروکشید سر بسر | زخلق و وحش و طیر و چارپای او
شد آدمی بسان مرغ بابزن | فرسپ خانه گشت گرد نای او
بود یقین که زی خراب ره برد | کسی که شد غراب رهنمای او
به خاك مشرق از چه رو زنند ره | جهانخوران غرب و اولیای او
گرفتم آنکه دیگ شد گشاده سر | کجاست شرم گربـه و حیای او
کسی که در دلش بجز هوای زر | نیافریده بویه‌ای خدای او
رفاه و ایمنی طمع مدار هان | ز کشوری که گشت مبتلای او
به خویشتن هوان و خواری افکند | کسی که در دل افکند هوای او
نهند منّت نداده بر سرت | وگر دهند چیست ماجرای او
به نان ارزنت بساز و کن حذر | ز گندم و جو و مس و طلای او
بسان که که سوی کهربا رود | رود زر تـو سوی کیمیـای او
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی | نه ترسم از غرور و کبریای او
همه فریب و حیلتست و رهزنی | مخور فریب جاه و اعتلای او
غنای اوست اشک چشم رنجبر | مبین به چشم ساده در غنای او
عطاش را نخواهم و لقاش را | که شومتر لقایش از عطای او
لقای او پلید چون عطای وی | عطای وی کریه چون لقای او

***

کجاست روزگار صلح و ایمنی شکفته مرز و باغ دلگشای او
کجاست عهد راستی و مردمی فروغ عشق و تابش ضیای او
کجاست دور یاری و برابری حیات جاودانی و صفای او
فنای جنگ خواهم ازخدا که شد بقای خلق بسته در فنای او

***

بهار طبع من شکفته شد چو من مدیح صلح گفتم و ثنای او
برین چکامه آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او
بدین قصیده برگذشت شعر من ز بن درید و از اناصحای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان
«فغان از این غراب بین و وای او»

ملك‌الشعرای بهار

توضیح :

لوط برادر زادهٔ ابراهیم خلیل است، قوم او در فساد و عناد و ظلم فرو رفته بودند، به راهنماییهای او توجهی‌نکردند. درنتیجه، عذاب خداوندی برآنان نازل شد، و محل و مسکن ایشان زیرو روگردید.

بن دُرید مراد، ابن درید است از دانشمندان و لغت شناسان معروف عرب، درگذشته بسال ۳۲۱ ه. ق. (اماصحا امااَرعوی اما انتهی) آغاز شعری است از عتاب‌بن‌ورقاء شیبانی نه‌از ابن درید و«اماصحا» است نه اناصحا. «اما صحا» یعنی‌آیا بهوش نیامدو ظاهراً مرحوم بهار را در مصراع مزبور دو سهو روی داده است.

اوستاد دامغان مراد، منوچهری دامغانی‌شاعر مشهور دورهٔ غزنوی است. بهار در این قصیده، همانطور که خود گوید نظرداشته است به‌قصیدهٔمعروف‌منوچهری‌که بامطلع،

فغان از این غراب بین و وای وای او
کـه در نـوا فکندمـان نـوای او

شروع می‌شود.

تمرین

۱ـ وزن وآهنگ این شعر را بدین طریق می‌سنجند:

فغان زجغ	دجنگ ومر	غوای او
مفاعلن	مفاعلن	مفاعلن
که تا ابد	بریده با	د نای او
مفاعلن	مفاعلن	مفاعلن

بیست وسوم، پنجم، ششم و هفتم‌را با مفاعلن بسنجید (تقطیع‌کنید).

۲ـ بهار در این شعر به‌کدامیك از اشعار منوچهـری توجـه داشته است؛ ده بیت ازآن را بنویسید.

۳ـ چرا ملك‌الشعرای بهار دروزن وقافیه وبرخی دیگر ازموارد مربوط به شعرازمنوچهری دامغانی تقلید و پیروی‌کرده است.

۴ـ آیا با توجه به خود شعر می‌توان فهمید این قصیده در چه تاریخ‌گفته شده است؟

هذیان دل

مرغان خیال وحشی من
تنها که شدم برون بریزند
در باغچهٔ شکفتهٔ شعر
با شوق و شعف به جست و خیزند
تا می‌شنوند صوتی از دور
برگشته چو باد می‌گریزند
در حجرهٔ خلوت دماغم

آن دورنمای سوسنستان
وان باد که موجها برانگیخت

وان موج که چون طنین ناقوس
دامن به افق زد و فرو ریخت
آن دودکه در افق پراکند
وان ابر که با شفق درآمیخت

شرح ابدیت تو می‌گفت.

چون دود معلق از دوسو بید،
آیینهٔ آب می‌درخشید
ماه از فلك کبود ناگاه
سیماب به سبز دشت پاشید
غلتید درآب زورق ماه
آنسان که درآبگینه خورشید

افسوس که کاروان ناستاد

خفته ملکه به قصر یاقوت
دور و بر قصر، گلعذاران
انوار زلال شعر و نغمه
فواره زنان ز چشمه ساران
بارنده فرشتگان الهام
با منظرهٔ ستاره باران

تا هدیه برند عاشقان را

بیشه است وکنار برکه‌آن بید
با سلسلهٔ پرندگیسو
چون دخترکی برهنه کز شرم
پوشیده به گیسوان برو رو
درآب فکنده عکس‌گویی
درآینه شانه می‌کند مو

از پشت درخت سرکشیده

پاشید ز هم چراغ خورشید
برآینهٔ افق فرو ریخت
در پنبهٔ ابرها زدآتش
بس شعله و دود درهم‌آمیخت
وان شعشعه منعکس ز استخر
لغزان شد و نقشها برانگیخت
چون‌صورت‌آرزو، دلاویز

قوس قزحی چو پرّ طاوس
ازگوهر طبع تر تراوید
زال فلك ازکلاف رنگین
بس تار تنید و طره تابید
یك سلسله از پرند دریا
یك دسته زگیسوان خورشید
تا بافت برآسمان‌کمربند

عریان پریان‌آسمانی
درآب به‌گیسوان افشان
در حوض بلور لاجوردی
غلتید چوگوهر درخشان
وز دور به دختران دریا
لبخند زنان ستاره پاشان
با جلوهٔ طاوسی‌گذشتیم

در ساحل‌آن سپید دریا
چون سایه بروشنی نشستیم
وز نیل غبار شب برو رو
در چشمهٔ ماهتاب شستیم
در چاه شب اوفتادگان را
درجوی سپیده ماه جستیم
با رقص سپیدگان‌گذشتیم

محمد حسین شهریار

تمرین

۱ــ نوع اضافه‌های زیر را توضیح دهید:
باغچهٔ شکفتهٔ شعر، حجرهٔ خلوت دماغ، قصر یاقوت، زورق ماه.
مثال: باغچهٔ شکفتهٔ شعر: باغچهٔ مضاف، شعر مضاف الیه، (اضافهٔ تشبیهی، شعر مشبه، باغچهٔ مشبه به). شکفته صفت برای مضاف (باغچه)
۲ــ مرغان خیال و سیماب در این شعر کنایه از چیست؟
۳ــ ارکان تشبیه را در:
«غلتید در آب زورق ماه   آنسان که در آبگینه خورشید»
توضیح دهید.

سوررآلیسم

درنیمهٔ اول قرن بیستم یعنی از سال ۱۹۲۰ به بعد نهضتی در ادب اروپا شروع شدکه به نام سوررآلیسم معروف‌گردید.

سوررآلیستها می‌گفتند که شاعر و نویسنده هنگام سرودن اشعار ونوشتن آثار باید خود را ازقید وبند تحکم عقل خارج سازد و ضمیرپنهان را به فعالیت وا دارد و تفکرات خود را ثبت نماید.آنها پیشنهاد می‌کنندکه نگارش، بطور خود بخود انجام‌گیرد، یعنی نویسنده پس از آنکه ذهن خود را در حال نیمه هوشیاری شبیه به رؤیا قرار داد، عنان فکر را به‌دست قلم بسپارد. بدین‌ترتیب نویسندهٔ سوررآلیست در زندگی روانی اشخاص فرو می‌رود و درآنجا همه چیز را مبهم ومغشوش می‌بیند ودر نظر اوارزشها و روابط میان امور، مفهوم عادی خود را از دست می‌دهند.

سوررآلیستها با جبر منطقی یعنی جبر علمی و قانون علیّت مخالف هستند، آنها از جهان واقعی دور می‌شوند تا درجهان اوهام واشباح نفوذ کنند زیرا به نظرآنها در جوار این عالم وَهْم آساست که عقل نارسای بشر تسلط خود را ازدست می‌دهد وانسان می‌تواند عمیق‌ترین هیجانات هستی را درك و بیان کند.

آنها معتقد بودندکه واقعیت خیال و رؤیا کم از عالم بیداری نیست. رؤیا به آدمی‌اجازه می‌دهد که در خود نفوذ کند و به معرفت عالی دست یابد. سور رآلیستها نظریات فروید[1] روان‌شناس مشهور را در ادبیات واردکرده و مانند اوعقیده داشتندکه دنیای رؤیا مظهروتمثیل امیال ناخود آگاه وتمایلات سرکوفتهٔ ماست وانسان می‌تواند با تجزیه و تحلیل جهان رؤیا، خود را بشناسد.

همچنین می‌گویند که دنیای دیوانگی زمینهٔ مطالعهٔ گرانبهایی است برای معرفت نفس انسانی ، ودیوانگان چون از واقعیت دنیای خارج غافل شده‌اند در بارهٔ واقعیت درونی بیشتر از عاقلان آگاهی دارند و مـی‌توانند اموری را برای ما آشکار کنند که از آنها بی‌اطلاع

1– Freud

بوده‌ایم. سوررآلیستها مخصوصاً در قلمرو شعر معتقدند که کوشش عقلانی وارادی باید از بین برود زیرا قوهٔ تشخیص و عقل وتمیز، صفای الهام را محبوس می کند.

سوررآلیسم، زبان حال تشنجات واضطرابات دنیای معاصر است. شاعران سوررآلیست فریاد اعتراض قرن بیستم را علیه ناهماهنگیهای تمدن جدید به گوش همه می‌رسانند و مردم را به‌عصیان دعوت می کنند.

ظهور سوررآلیسم مصادف با دوره‌ای است که نظریات فروید روانشناس مشهور اتریشی در بارهٔ ضمیر پنهان ورؤیا وواپس‌زدگی، افکار مردم را به خود متوجه کرده بود.

آندره برتون ولوئی‌آراگـون که هردو پزشك امراض روانی ونویسنده و شاعر بودند از تحقیقات فروید الهام گرفتند و پایهٔ مکتب سوررآلیسم را بر فعـالیت «ضمیر پنهان» بنا نهادند.

معروفتریـن سور رآلیستهای فـرانسه عبارتند از : آنـدره برتون[1]، لویـی آراگون[2]، ژان‌کوکتو[3]، پل الـوار[4]، ژولین گراك[5]، ژاك پرور[6]، در انگلستان شاعـر بزرگـی به نام دیوید گاسکوین[7] مفتون سور رآلیسم فرانسه گردید و مکتب سور رآلیسم را در این کشور رونق بخشید.

بزرگترین شاعر سوررآلیست اسپانیا فدریکوگارسیالورکا[8] است که از شهدای راه آزادی در جنگهای داخلی اسپانیا بشمار می‌رود.

خانهٔ وهم‌ناپذیر

قطعهٔ ذیـل از کتاب « خطرات و مهالك » اثر پیررووردی انتخاب و تـرجمه شده است. نویسنده در این قطعه با ایماو استعاره اضطراب انسانی را شرح می‌دهد که پناهگاه خودرا در جهان غیر مادی وعالم ماورای طبیعت می‌جوید ودر طلب آن از راههای رفته دور می‌افتد وناگهان ایـن پناهگاه را که نتیجه و زاییده خلجان روحی خود اوست می‌بیند که به شکل خانهٔ بلند وهم ناپذیری از کران افق سر برآورده است. نباید انتظار داشته

1–André Breton 2–Louis Aragon 3–jean Cocteau 4–Paul Éluard
5–J.Gracq 6–J.Prevert 7–D.Gascoyne 8–F.G. Lorca

باشیم که همهٔ رموز واشارات این قطعهٔ تمثیلی را موبمو بتوانیم
درك کنیم، بلکه باید به دریافت احساسهایی که نویسنده
می‌خواهد برانگیزد و به ذهن القا کند خرسند باشیم.

در طی این مدت، در جاده‌های خلوت که باد یخ زده‌ای آنها را می‌لیسد، من و نومیدی را همان‌دا از روی شکافهای جاده می‌جوییم ومی‌رویم تا سرنوشت ناموافق‌را شکست دهیم. گرچه در پایان این‌کوره راه بی‌نام ونشان که مارا سرگردان وگمراه کرده است، خانهٔ مرگبار و دور افتاده‌ای هست که از دیدن آن درین مکان ملدهش و مشئوم بیش از همه حیرت کرده‌ایم، ولی باید گفت که از یافتن آن نیز چندان قوی دل نشدیم. زیرا این‌خانه که وجود وهم ناپذیرش درین مکان مخروبه وزیروزبر شده پذیرفتنی نیست مایه‌ای از زندگی داشت‌که شاید از هر جای دیگری، از هرگورستانی سردتر وافسرده‌تر بود. ازبالا وبه‌خط مستقیم پیچ‌و خمهای عمودی جاده دیده‌نمی‌شد، ولی درآن نقطه‌ای‌که‌ما بودیم ردیف درختهای ناهمجنس دوطرف راه‌را می‌دیدم. درختهای ریز ودرختهای درشت، درختهای نرم‌پوست ودرختهای‌زبر پوست،درختهای برافراشته ودرختهای توسری‌خورده. خانه درمیان باغ‌پهناوری بودکه اطراف آن را دیوار بسیار بلندی احاطه می‌کرد. خواستم بدانم که چرا دیواری بدین بلندی در مکانی چنین خلوت ومتروك ساخته‌شده‌است. ازآنجایی‌که مابودیم. یعنی ازروی شیب تند و ناهمواری که ما ایستاده‌بودیم ،چیزی دیده نمی‌شد مگر حاشیه‌های سبز جاده وخاکریزهای بلند و شاخه‌های درختان که مانند دیوار وولگردان (وشاید دیوار برای ممانعت ولگردان ساخته شده بود) به رنگ تیره وتار آسمان کمك می‌کرد.

زیرا در آنجا همه چیز رنگ تیره و تار زمین و آسمان را تشدید می‌نمود، مخصوصاً شاخه‌های درختان جاده وپرچینهای دشت ومزارع وبیشه‌ها وجنگلها و ولگردان وبالاخره آن فصل سال و حتی گیسوان که دیگر برسرما سنگینی نمی‌کنند و با این حال نمی‌گذارند که رنگ آبی‌وشفاف آسمان را همچنانکه بعضی از مردم‌می‌بینند ما هم ببینیم.

باد هم تیره وتار بود وگرچه تا آن وقت محسوس نبود وفقط نوك علفهای مرده را پیچ‌و تاب می‌داد، ناگهان با شدت تمام شروع به وزیدن‌کرد. گویی به رضا ورغبت، جاده را مثل دالان می‌پیمود وبا سرعت دیوانه‌واری از آن می‌گذشت! شاید ما ترسیده بودیم؛ شاید دراین لحظه اضطرابی بروجود ما چیره شده بود؛ زیرا روی پاهای‌خود لغزیدیم وپشت به باددادیم وکلاهمان را با دست چسبیدیم. لباسهامان از یك سو به تنمان می‌چسبید واز سوی دیگر در هوا موج می‌زد. ما مثل خاشاکی دردست سیل‌بودیم. دیگردرست نمی‌دانم چه‌احساسی دراین لحظه به ما دست داد. آیا واقعاً ترسیده بودیم یا تن به‌قضا داده بودیم؟ ولی ناگهان دیدم‌که نومیدی با تلاش فراوان به سوی من برگشت و نگاه خشن و خشمگینش را در مردمك سبز

رنگ چشم من فروبرد وما هردو به توافق یکدیگر، بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آوریم، زیرا جریان هوا صدا را باخود می‌برد ،ناگهان پشت برطوفان کردیم.

یعنی امید آن راکه بتوانیم‌بیش از این باصولت بیمانند باد مبارزه کنیم از دل راندیم و در حال، باد ما را از جاکنده و باخود برد. به‌همان سهولتی‌که سخنان سست وپایدار را با خود ببرد.

(مأخوذ ازکتاب سبکهای ادبی)

■ تمرین

۱ ــ کدامیك‌ازسبکهای‌ادبی‌اروپایی‌راترجیح‌می‌دهید؛ کلاسیسیسم،رمانتیسم، رآلیسم، ناتورالیسم، سمبولیسم، دلایل خود را در۱۵ سطر یا بیشتر بنویسید.

شیراز

هر باغبان که گل به سوی برزن آورد — شیراز را دو باره بـه یاد من آورد
آنجا که گربه شاخ گلی آرزوت هست — گلچین به پیشگاه تو یك خرمن آورد
نازم هـوای فارس که از اعتدال آن — بادام بن شکوفه مـه بهمن آورد
آتش بکار نایـدمان روزگار دی — با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
نوروز ماه فاخته و عندلیب را — در بوستان نواگر و بربط زن آورد
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه — چون لشکری که رو به‌سوی دشمن آورد
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ — تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آید دوان دوان و نهد برکنار من — آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
ساقی که میر مجلس انس است پیش ما — چون روز تیره گشت می روشن آورد
مردی گریز پایم و دور از دیار خویش — ز آن اندهم زمانه به پاداشن آورد
از شهر من هر آن که رساند خبر مرا — زی گیو گوییا خبر از بیژن آورد

لطفعلی صورتگر

توضیح :

بیژن پهلوانی ایرانی، پسرگیوکه داستان دلاوریهای او در شاهنامهٔ فـردوسی و بیژن نامهٔ عطاءبن یعقوب آمده است.

گیو یکی از پهلوانان داستانی ایران و پسرگودرز و داماد رستم جهان‌پهلوان‌است.

■ تمرین

۱ـ شعری پیدا کنید که به وزن و آهنگ این شعر باشد.
۲ـ سبك و شیوهٔ این شعر را مشخص کنید.
۳ـ دکتر صورتگر را معرفی نمایید.
۴ـ بیت اول شعر را ترکیب کنید.
۵ـ به کدام داستان باستانی در این شعر اشاره شده است.

میراث

پوستینی کهنه دارم من.
یادگاری ژنده پیر از روزگارانی غبار آلود.
سالخوردی جاودان مانند،
مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگار آلود.

جز پدرم آیا کسی را می‌شناسم من؟
کز نیاکانم سخن گفتم.
نزد آن قومی که ذرات شرف در خانهٔ خونشان
کرده جا، بهر هر چیز دگر، حتی برای آدمیت، تنگ
خنده دارد از نیاکانی سخن گفتن، که من گفتم.

جز پدرم آری
من نیای دیگری نشناختم هرگز.
نیز او چون من سخن می‌گفت.
همچنین دنبال کن تا آن پدر جدم.
کاندر اَخم جنگلی، خمیازهٔ کوهی
روز و شب می‌گشت، یا می‌خفت.
این دبیر گیج و گول کور دل، تاریخ،
تا مُذَهَّب دفترش را گاه‌گه می‌خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
رعشه می‌افتادش اندر دست.
در بنان درفشانش، کلک شیرین سلک می‌لرزید.
حبرش اندر محبر پرلیقه چون سنگ سیه می‌بست.

ز آنکه فریاد امیر عادلی چون رعد برمی‌خاست:
ـ«هان! کجایی ای عموی مهربان بنویس
ماه نورا دوش ما، با چاکران، درنیمه شب دیدیم.
مادیان سرخ یال ما سه کرّت تا سحر زایید.
درکدامین عهد بوده‌ست اینچنین، یاآنچنان، بنویس.»
لیك هیچت غم مباد ازاین
ای عموی مهربان، تاریخ!
پوستینی کهنه دارم من که می‌گوید
از نیاکانم برایم داستان، تاریخ!

من یقین دارم که در رگهای من، خون رسولی یا امامی نیست.
نیز خون هیچ خان و پادشاهی نیست،
وین ندیم ژنده پیرم دوش بامن گفت:
کاندرین بی‌فخر بودنها گناهی نیست.

پوستینی کهنه دارم من.
سالخوردی جاودان مانند،
مرده ریگی داستانگوی از نیاکانم که شب تا روز
گویدم چون و نگوید چند.
سالها زین پیشتر در ساحل پر حاصل جیحون
بس پدرم از جان و دل کوشید،
تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد.
او چنین می‌گفت و بودش یاد:
ـ«داشت کم کم شبکلاه وجبهٔ من نوترك می‌شد.
کشتگاهم برگ و بر می‌داد.
ناگهان طوفان خشمی سرخگون برخاست.
من سپردم زورق خود را به‌آن طوفان وگفتم هرچه باداباد.
تاگشودم چشم، دیدم تشنه‌لب برساحل خشك‌کشف رودم.
پوستین کهنهٔ دیرینه‌ام با من.
اندرون، ناچار، مالامال نور معرفت شد باز.
هم بدانسان کز ازل بودم.»

باز اوماند و سه پستان وگل زوفا؛
باز اوماند وسکنگور وسیه دانه.
و آن به‌آیین حجره زارانی.
کآنچه بینی درکتاب تحفهٔ هندی،
هریکی خوابیده او را در یکی خانه.
روز رحلت پوستینش را به ما بخشید.
ما پس از او پنج‌تن بودیم.
من بسان‌کاروانسالارشان بودم.
ـ کاروانسالار ره نشناس ـ
اوفتان،خیزان،
تا بدین غایت‌که بینی راه پیمودیم.

سالها زین پیشتر من نیز
خواستم‌کاین پوستین را نو کنم بنیاد.
با هزاران آستین چرکین دیگر برکشیدم از جگر فریاد،
ـ«این مبادا آن بادا»
ناگهان طوفان بیرحمی سیه برخاست...

پوستینی‌کهنه دارم من.
یادگار از روزگارانی غبار آلود.
مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگار آلود.
های فرزندم!
بشنو وهشدار.
بعد من این سالخورد جاودان مانند،
با برو دوش تو داردکار،
لیك هیچت غم مباد از این.
کو،کدامین جبهٔ زربفت رنگین می‌شناسی تو
کز مرقّع پوستین‌کهنهٔ من پاکتر باشد؟
باکدامین خلعتش آیا بدل سازم،
کم نه در سودا ضرر باشد؟
آی دخترجان!

همچنانش پاك و دور از رقمهٔ آلودگان می‌دار.

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

توضیح:

سه پستان درختی است از تیرهٔ گاوزبانیان، میوه‌اش به شکل آلبالوست و ازآن شیرهٔ لزج و بی‌مزه‌ای استخراج می‌کنند که درتداوی جهت رفع اسهال وناراحتیهای دستگاه تنفس و سرفه بکار می‌رود.

زوفا گیاهی است که به حالت خودرو در نواحی جنوبی اروپا و آسیای صغیر و روسیه و ایران می‌روید. ارتفاعش بین ۴۰ تا ۶۰ سانتیمتر و ریشه‌اش ضخیم ومنشعب و ساق هـایش نسبتاً چوبی و برگهـایش کوچك و متقـابل و نوك تیز وکامل وبسیار معطر می‌باشد. گلهایش زیبا و معطر و به رنگهای آبی تیره مایل به بنفش و سفید وگاهی گلی است.

سکنگور گیاهی است علفی و یك ساله، ارتفاعش در حدود نیم متر است و درکنار گردابها و اراضی مزروع اغلب نقاط اروپا و هندوستان و امریکای شمالی وایران (خراسان) می‌روید. ریشه‌اش‌مایل‌به‌سفید و ساقه‌اش راست و برگهایش بیضوی وکامل وکم و بیش دندانه‌دار وسبزو تیره است. گلهای آن کوچك وسفید است. میوهٔ آن کروی شکل وپس ازرسیدن، بنفش تیره می‌شود.

سیه دانه گیاهی است پوشیده ازکرکهای ظریف و برخی از گونه‌های آن ممکن است فاقدکرك باشد. این‌گیاه بطور خودرو در اکثرنقاط ازجمله ایران می‌روید. برگهایش‌دارای تقسیمات باریك وگلهایش منفرد و دانه هایش تیره رنگ و سه‌گوش و دارای بویی مخصوص است. ارتفاع آن تا ۴۰ سانتیمترمی‌رسد وگلهایش آبی‌رنگند. سیاه دانه را نانوایان برای

خوشمزگی نان روی آن می‌ریزند.

حجره زار آنجاکه حجره و دکان فراوان است. بازار.

تحفهٔ هندی نام کتابی است درطب قدیم و نام داروها وگیاهان دارویی.

تمرین

۱ــ ترکیبها و تشبیه‌های تازه و بدیع را در این شعر پیدا کنید.
۲ــ شاعر چه چیزی را در این شعر مورد انتقاد قرار داده است. انتقادات او را بتفصیل بنویسید.
۳ــ پدر شاعر چه شغلی داشته؛ پاسخ این پرسش را از چه قسمتهایی ازشعر استنباط می‌کنید.

نثر دورهٔ مشروطیت

به دنبال تحولی‌که در سبك و شیوهٔ نظم بوجود آمد، نثر فارسی نیز اندك اندك روش گذشته را فراموش کرد و ساده نویسی رواج یافت. استعمال استعاره وکنایه و استفاده از صنایع لفظی و معنوی و همچنین مترادفات در نثر متروك شد.

تألیف کتابهای علمی به‌زبان تازی‌کاملا از میان رفت و علوم جدیدکه از زبانهای اروپایی اخذ می‌شد مردم ایران را از علوم قدیم‌که بیشتر به زبان عربی نوشته می‌شد بی‌نیازکرد.

از دورهٔ مشروطیت به بعد اثرونشانه‌ای از سبکهای پرتکلف و مصنوع قرون‌گذشته نیست و در سراسر این دوره زبان فارسی و آثار ادبی تا حد قابل توجهی روان، ساده و بی‌پیرایه شد و روز بروز دامنهٔ ترجمه از زبانهای بیگانه توسعه پیدا کرد. روزنامه نویسی نیز رواج یافت.

فن دیگری‌که دراین دوره رواج پیداکرد تحقیقات ادبی به روش اروپایی است‌که نخست مرحوم محمد قزوینی راه را باز کرد و آنگاه عدهٔ دیگری از فضلا و محققان از او پیروی کردند.

در این دوره نیز برشمارهٔ نویسندگانی‌که مقالات سیاسی و اجتماعی نوشته‌اند افزوده شد، همچنین نویسندگان در صدد برآمدندکه به پیروی از ادبیات اروپا آثار ادبی محض بوجود آورند. به همین علت تعداد قابل توجهی نوول (داستان‌کوتاه)، رمان و نمایشنامه تألیف گردید.

در سالهای بعداز مشروطیت عده‌ای از نویسندگان و محققان به تحقیقات زبان شناسی و احیای زبان وآثار گذشتهٔ ایران پرداختند وتألیفات‌گرانبهایی بوجود آوردند. نکتهٔ قابل توجه در این دوره تصحیح‌کتب و چاپ و انتشار تألیفات وآثار قدماست‌که توسط عده‌ای از اساتید انجام‌گرفت و موجب‌گردیدکه دانش پژوهان و ادب دوستان باگنجینهٔ آثار فارسی در گذشته آشنایی پیداکنند.

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معمولا پیش مردم ظاهربین وبیخبر، دانشمند واقعی کسی است که از اقران خود بیشترچیز بداند، و درخزینهٔ خاطراز معلومات و معارف سرمایه‌ای وافر اندوخته داشته باشد. یعنی عامه، فاضلترین مردم کسی را می‌شناسندکه از لحاظ کمیت دانستنیها وفراوانی محفوظات برهمگنان مقدم شمرده شود وکسی نتواند دراین مقام با او دم همسری و برابری زند.

اگراین تشخیص صحیح باشد، پس رسیدن به‌این منزلت بدون طی‌مراحل عدیده ازعمر و سالیان دراز تحمل رنج‌آموختن و فراگرفتن جز پیران سالخورده کسی دیگررا میسرنتواند شد و جوان هرقدرهم با استعداد و تیزهوش باشد تا به حداکثر عمرنرسد شایستگی‌آن‌که عنوان دانشمند و فاضل بیابد نخواهد یافت.

اگرواقعاً علت غائی و طریقهٔ منحصر به‌فرد عالم شدن همین اندوختن و فراگـرفتن است، پس چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که شخص در تمام مدت زندگانی از السنه و افواه آموختنیها را بشنود وبخاطر بسپارد یاآنکه‌آنها را در متون‌کتب و دفاتر بخواند و یاد بگیرد. اما چون از بدبختی دورهٔ عمر انسانی بسیارکوتاه و وسعت دامنهٔ فراگرفتنیها بی‌پایان است، هیچکس نمی‌تواند ولوآنکه تمام ساعات شب وروز خود را به تعلم و آموختن بدهد و جز این کاری نکند به مبلغی ازآن‌که قابل اعتنا باشد برسد و به مقداری ازآن دست یابدکه به استظهارآن بتواند بردیگران فخربفروشد. چه‌آنجاکه عمروبود و نمود ما در مقابل عظمت عالم طبیعت و بیکرانی زمان به هیچ شمرده می‌شود معلوم است‌که افزودن قدری ناقـابل ازاعتباریات بر آن هیچ مؤثراثری و شایستهٔ نمودی نخواهد بود. وقتی‌که دانشمند تیزهوش وروشن‌بینی‌پس از سالها صرف عمر و فراگرفتن اصول کلی جمیع معلومـات عصر خود بـه امثال خویش بگویدکه:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و نـاپیدا شد

یا:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در محفل جمع شمع اصحـاب شدند
ره زین شب تـاریك نبـردند بـرون گفتند فسانه‌ای و در خـواب شدند

دیگر جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماندکه تمام شورو شعفهای افراد انسانی و قیل‌وقالهـای مدرسه‌ای فضلا ومتتبعین تا حدی از بیخبری وکم ظرفی است، چه جسارت و جرأت در این مرحله تا یك اندازه زادهٔ جهل است و بانگ و غوغا نتیجهٔ بیخبری و سبکسری.

طلبه‌ای را حکایت‌کنندکه با تبختری تمام درصحنهٔ مدرسه قدم می‌زد وسینهٔ خود را بوجب

می‌پیمود و می‌گفت که متحیرم که این همه علم چگونــه در سینهٔ من جاگرفته. بعد از تحقیق معلوم شد که مولانا تازه به خواندن کتاب «شرح امثله» مشغول شده است و هنوز از آن مرحلهٔ ابتدایی نگذشته.

اگر به دیدهٔ انصــاف ببینیم و عظمت عالم را در نظر بیــاوریم میان کمیت معلومات این طلبهٔ مبتدی با مقدار علم فضلایی که خود را به غایت هرعلمی رسیده و منتهی می‌دانند تفاوتی نیست. چه، درمورد قیاس با مقدار آب اقیانوس کبیر یك قطره و یك کــوزهٔ آب در ناچیزی تقریباً هردو به یك پایه و اندازه‌اند.

امروز دیگر از بدیهیات است که کرهٔ زمین مسکن مــا یکی از کوچکترین کرات عدیدهٔ آسمان بی‌ابتدا وانتهاست که از کرورها سال قبل ازاین در فضای لایتناهی سرگردان و محکوم حکم چندین حرکت قشری بوده وهست و دست توانایی نامریی از بدوخلقت آن را باآنچه درسطح آن برجاست به وادی نامعلومی پرتاب کرده و این کرهٔ سرگردان در عین‌آنکه معلوم نیست در چه جهت و به طرف کدام مقصود می‌رود، اشرف مخلوقات را هم با این همه هوی و هوس ونخوت و جبروت با خود می‌کشاند، شاید هم روزی در نتیجهٔ برخورد به کره‌ای دیگریا براثرحادثه‌ای از نوع حوادثی که فضاً پیوسته میدان بروز وظهور آنهاست بیکبارگی از هم متلاشی شود و هرذرهٔ خاکی از آن به جایی بیفتد.

این، حال کرهٔ زمین مسکن ماست و تا بوده نیز چنین بوده است، در صورتی که انسان تا چندی پیش‌همیشه دراین پندار سرمی‌کرده است که این کره مرکز عالم است وجمیع کواکب و آسمانها دور مأوای او درگردشند، حتی خلقت جمیع ممکنات و افلاك و اختران به طفیل وجود او که زبدهٔ مخلوقات وخلاصهٔ موجودات است صورت‌گرفته، روانش شاد بادکه‌گفت:

دریا به خیال خویش موجی دارد　　خس پندارد که این کشاکش با اوست

غرض ازاین مقدمات آنکه هرکمیتی که به دست انسان که کمیت عمروقدرتش بسیارمحدود و ناپایدار است جمع آید و در حیز اختیار او قرارگیرد چه از نوع مادیات ســریع‌الزوال باشد، چه از مقولهٔ معارف و معلومات که نسبتاً جاویدترند، باز سرمایه‌ای نمی‌تواند محسوب شودکه درقبال بی‌پایانی استطاعت عالم و بی‌نیازی دستگاه خلقت عظم وارزشی داشته باشد.

بعد ازاین مقدمه، جــای این سؤال باقی است که اصلا غرض از اندوختن علـم وآموختن دانسته‌های مردم پیشین چیست واگرواقعاً تمام فضیلت علم‌وعالم موقوف براین است که سراسر عمر به خواندن و یادگرفتن و بحــافظه سپردن بگذردآیا هیچ عقل درست و ذوق سلیمی روا می‌داردکه با وجود علاقهٔ طبیعی که در هرانسان عادی به لذت طلبی و تمتع از حیات و جلب منفعت موجود است از جمیع لذایذ دست بردارد ویکسره به دنبال تحصیل و تعلم که مستلزم تحمل همه قسم زحمت و از خودگذشتگی است بدود؟

مردی که همهٔ عمررا تنها در راه آموختن و فراگرفتن صرف می کند اگرزاهد و عابد است ودرطلب اجراخروی ویافتن حور وقصور می کوشد ما را با اوکاری نیست. چه این طایفه، هم معدودند و هم بصدق یا ریا خود را از جمع جمهور ناس که خواهی نخواهی باید در رفع حوایج زندگانی این دنیای خود بکوشند خارج کرده و در فکر بدربردن گلیم خود از آبند؛ اما اگرزاهد و عابد نیست پس ناچار علم را برای این دنیا فرامی گیرد و لاعلاج باید روزی علم خود را اگر هم برای انتفاع دیگران نباشد اقلا برای استفادهٔ شخصی بکار بندد وپیش ازآنکه عمر بپایان رسد قدمی نیز در راه اعمال و استخدام فراگرفته‌های خود بردارد.

از یکی از دوستان که برخی از ایام خود را در یکی از مدارس قدیمه به تحصیل فقه گذرانده بود شنیدم که باجمعی از طلاب علوم دینیه در محضر استادی به مطالعهٔ کتاب شرح کبیراشتغال داشتند. در میان این طلاب پیرمردی بود که کتاب مزبور را چندین بار پیش همین استاد وقبل ازاو پیش استادانی دیگر خوانده بود و هربارکه طلایی تازه نفس شرح کبیر را بمطالعه شروع می کردند، اونیز با ایشان همراه می‌شد. روزی نوادهٔ استاد راکه پسری نورس ودرسنین سه‌وچهار از عمربود خادم به محضر مطالعه آورد. طلاب هریك به آفرین و تحسین و دعای خیر در حق نوادهٔ استاد پرداختند. چون نوبت به طلبهٔ پیررسید دستی به ریش سفید خودکشید و گفت خداوند توفیق و عمر مرحمت کند تا روزی در خدمت آقازاده شرح کبیر بخوانیم!

آیا عمر محدود انسان طالب علم باید بالکل به همین خواندن شرح کبیر یاجبرو مثلثات وامثال آنها بگذرد و اصطلاحات و عباراتی را برروی هم بار ومغز خود را ازاجزائی متفرق وغیر متلایم انباشته نماید یا آنکه غیر از این مرحلهٔ ابتدایی سیربه طرف مقاماتی دیگر نیز بر عهدهٔ اونهاده شده؟

انسان غرق در دریای نامحدود احتیاج است و با وجود تمام دست وپاهایی که از ابتدای آفرینش خود تاکنون کرده باز همچنان محتاج باقی است و اگر نکوشد و از انجام بعضی تکالیف و اعمال پاره‌ای تدابیر غفلت کند هیچگاه به ساحل نجات نمی‌رسد و تلاطم امواج احتیاجات او را در خود فرومی برد.

تمدن، عبارت است از مجموع تدابیری که افراد با استعداد بشر ازابتدا تا امروز برای رفع حوایج خود اندیشیده و هم اکنون نیز می‌اندیشند. وسایلی که ما امروز برای رفع حاجات زندگانی خود داریم وهرروز ازآنها فایده برمی‌داریم و در صورت امکان در اصلاح وتکمیل آنها می کوشیم، نتیجهٔ همان تدابیری است که سابقین اندیشیده وبه ما منتقل ساخته‌اند، علم و معارف نیز از همین نوع تدابیر است و اساساً ایجاد و ظهور آنها، هم برای رفع حوایج مادی ویا معنوی عمومی انسان بوده و هم امروز نیز باید در همین راه مصرف شود.

اگرکسی مثلا از وسایل مادی که دست بدست از پیشینیان به ارث به ما منتقل شده چیز

یا چیزهایی را به جای آنکه به مصرف رفع حاجت خود یا عامه برساند فقط در خانهٔ خویش جمع‌آورد و در عین اینکه خود و مردم را در احتیاج مبرم می‌بیند قدرت یا فهم آن را نداشته باشد که ازآنها رفع حاجت کند وبه همین خوش باشد که مقدارکثیری از این اشیاء را مالك است و در انبارخود ریخته، چنین شخص علاوه برآنکه درپیش مردم محتاج وفقیر بقلم می‌رود ودر حقیقت مالك چیزی نیز نیست. چه، تاقدرت تصرف و بهره‌برداری کسی در مایملکی محرز نشود او را نمی‌توان توانگر و ثروتمندگفت.

همین حال مسلم است کسی راکه عمری بذخیره‌کردن معلومات ناقص متفرق‌گذرانده ودر عین‌آنکه مغزخویش‌را ازدانسته‌ها و تجارب علمی دیگران انباشته، به‌آن فیضی‌که اورا درخط رفع حاجت ازاین اندوخته‌ها برای خیرخود وخیر عمومی بیندازد نرسیده وهمچنان در وادی بیخبری و بیچارگی فرومانده است.

کسانی‌که عمر خود را منحصراً بفرا آوردن معلومات می‌گذرانند وحرص وولعی خارج ازحد معقول دراین راه نشان می‌دهند عیناً به‌غارتگرانی می‌مانندکه درتاریکی شب به‌شهری یاکاروانی زده و بدون آنکه مجال تشخیص داشته باشند به شتاب تمام هرچه را در دسترس خود یافتند می‌ربایند وفرصت و تمیز آنکه‌کدام متاع نفیس‌تر وبرای رفع حاجت مفیدتراست برای ایشان میسر نمی‌شود، چه تنها حاجت این قبیل مردم همان اقناع احتیاج غارتگری و دستبرد است واین حس‌که بتدریج صورت عادت بخود می‌گیرد در صاحبان‌آن، دیدهٔ بصیرت و مصلحت اندیشی راکور می‌کند.

گفتیم‌که معلومات ومعارف عمومی بشرنیز از جملهٔ تدابیری است‌که مردم هوشیار و زیرك برای رفع حوایج مادی و معنوی خود اندیشیده‌اند. بنابراین، تمام سعی جویندگان دانش و فرهنگ و جهد فضلا در راه تکمیل آن باید متوجه خیروانتفاعی باشدکه شخص یا نوع از علم می‌تواند بردارد. اما نباید تصورکردکه هرقدر علم و اطلاع‌کسی بیشتر شد دست اوبرای رساندن این خیروانتفاع‌گشاده‌ترمی‌گردد. چه‌علم چیزی‌نیست مگرمعرفت مجهولات وچون‌دامنهٔ مجهولات نامحدود و بی‌پایان است به هراندازه که علم توسعه وکمال پیداکند باز در مقابل عظمت عالم مجهول از جهت کمیت چیزی برقدر و قیمت‌آن افزوده نمی‌شود و به هر حال که در آید همان حکم قطره و دریا را خواهد داشت.

بزرگترین فرقی‌که مابین یك‌تن وحشی با یك نفرمتمدن موجود است، در عین اینکه چون هر دو از نوع بشرند، بنابراین هردودر زنجیر احتیاجات پابند. این است که متمدن قوهٔ درك مقداری از احتیاجات خود را دارد و بااستطاعتی‌که در رفع‌آنها تحصیل‌کرده به این عمل دست می‌زند، در صورتی‌که وحشی یا اصلا ازدرك احتیاج محروم است یا درصورت این‌درك تدبیر و قدرت ووسایل برآوردن آنهارا در خود نمی‌بیند.

تفاوت مابین یك نفر عالم واقعی ویك نفر جاهل بیخبر نیز درعین اینکه هردو در قبال

کلیهٔ اسرارخلقت وقوانین وسنن حاکم برآثارارضی وسماوی به یك پایه عاجز وسرگردانند، این است‌که عالم واقعی به مقداری از جهل خود پی می‌برد و به بیان عجز وبیچارگی خود قادر است در صورتی‌که جاهل همچنان در جهل مرکب باقی است و هرچه هم بکوشد جز آنکه از ضلالتی بضلالتی دیگر برود و از چاله به چاه افتد بهره‌ای دیگر نخواهد برد.

جاهل چون خود را بیباکانه در هرراه تاریك وپرخوف و خطر می‌اندازد ناچار به وادی هلاك وبوار فرو می‌شود. در صورتی‌که عالم واقعی ازآنجاکه قبلا پی به تاریکی ومخافت راه برده می‌کوشد‌که اگر راه را نمی‌تواند بر خود روشن سازد لااقل با احتیاط قدم بردارد واز جوی و جروچاه وچالهٔ آن احترازکند، سپس دیگران را بر مهالك آن بیاگاهاند و دراین راه پیمایی هدایت‌کند.

هیچکس با خواندن‌کتاب و اندوختن دانسته‌های پیشینیان و پیمودن عرض و طول مدرسه وکتابخانه به ادراك مجهولات عالم زنده وپیمودن راههای مظلم وپرآسیب حیات ظفرنخواهد یافت و در این مرحله بین او وجاهل تفاوتی نیست.

آنچه درکتاب هست یا از استاد می‌شنویم خلاصهٔ استنباط و دریافت و تأثر افرادی است از جنس ماکه در زمانی غیراز زمان ما یادر میان مردمی غیراز ما می‌زیسته و به چشمی غیراز چشم ما در احوال جهان و جهانیان می‌دیده‌اند.

کسی که به اسم تحصیل علم تنها به جمع آوری همین نوع معلومات قناعت کند درست بدان می‌ماندکه بخواهد راه امروز زندگانی را باچشم غیر وراهنماییهایی‌که مدتها قبل برای راهی غیر از این راه ترتیب داده شده بپیماید و از چشم و ذوق و استعداد خود کـه ممکن است از چشم و ذوق واستعداد دیگران ناتوانتر و نارساتر باشد استفاده نکند.

باید آن‌کتاب را دوست داشت وآن استاد راپرستیدکه به جای انباشتن مغز وفلج ساختن قوهٔ استنباط شخصی ذوق طبیعی خواننده و شنونده را بـه وجد و اهتزاز آورد و غنچهٔ استعداد و لیاقت اورا در آغوش ملاطفت و هدایت بشکفاند و چشم نیمخواب او را به مدد نسیمی لطیف‌تر از نسیم سحری یعنی به نفحات مهرونوازش بگشاید و قدمهای متزلزل او را در طی طریق حیات روزبروز استوارتر سازد نه‌آنکه با تحمیل مستبدانهٔ استنباطات یا درهوا ومحفوظات ثقیل جانکاه خود خاك مرده برفرق هر استعداد جوان بپاشد وآب نومیدی وذلت برشعلهٔ هر ذوق سوزان بریزد.

برای وصول به هرمقصدی دوعمل لازم است. اول تحقیق و شناختن راه درست آن مقصد به شکلی‌که شخص رهرو گمراه نشود وبزودی و از اقصر طرق به آنجا برسد. دیگر پیمودن مسافتی‌که میان ما ومقصد موجود است. آیا بصرف پیمودن راه و اسراف واصرار دراین عمل بی‌آنکه قبلاراه ورسم منزل شناخته شود رهرو جزآنکه به‌ترکستان بیفتد نتیجه‌ای خواهدبرد؟

بیشتر محصلین و طلاب علـوم‌که برای رسیدن به مقصدی اختیار عقل و استعداد و ذوق

خود را بدست هر کتاب یا هر استاد خودخواه و نا آزموده می‌دهند و می‌خواهند به هدایت آن کتب و به پای آن استادان به منظور و مقصد خود برسند غالباً گمراه می‌شوند زیرا که این قبیل کتب و استادان غالباً طالب و محصل را بدون آنکه راه ورسم صحیحی به ایشان بنمایند به‌بیراهه می‌اندازند و ایشان را به جد وجهد در طی طریقی که مبدأ و منتهای آن قبلا معلوم نشده وبهیچ‌وجه مسلم نیست که رهرو به‌آن وضع به مقصود برسد ترغیب و تحریص می‌کنند.

شاید هنوز در مملکت ما عدهٔ کثیری چنین تصور می‌نمایند که سرّ ترقی مردم مغرب زمین و علت عمدهٔ تفوق علمی ایشان برما آن است که اروپاییان از جهت «کمیت» معلومات و معارف برما برتری یافته‌اند و یك‌تن اروپایی در راه طلب علم وآموختن و انباشتن مغزوسینه زیادتر ازیك‌تن طالب علم ایرانی جدوجهد بخرج می‌دهد و بیشترمعلومات و محفوظات دارد.

با اینکه مسلماً طالب علم اروپایی سهل انگار و کم جهد نیست بلکه در این راه یك دقیقه ازعمراو نیزبخیره تلف نمی‌شود باز چنان تصوری سطحی است و سرّ ترقی اروپایی درمرحلهٔ علم و معرفت درکثرت فضل و دانش و زیاد آموختن نیست، بلکه رمزکار اروپاییان که همان نیز موجب تفوق و تقدم‌کلی ایشان شده، در درست آموختن یعنی «کیفیت» دانش اندوزی و اختیار راه ورسم صحیحی در این مقام است و این همان است که خود ایشان آن را «متد» می‌گویند و ما باید آن را «روش درست» ترجمه‌کنیم.

اهل علم اروپا هم مانند علمای مملکت ما تا اواسط قرن هیجدهم میلادی پابند یك سلسله خرافات علمی وتعبدات خلاف عقل و منطق و گرفتار اقوال علمای قدیم و ارباب ادیان بودند و جرأت و جسارت آنکه زیر باراین قیود بزنند و به چشم خود در عالم خارج ببینند و به ذوق و استعداد شخصی به فهم اسرار خلقت و تشخیص مصالح زندگانی بپردازند نداشتند. به همین جهت طلب علم برای ایشان هم به همان فراگرفتن محتویات‌کتب قدما وقبول تعبدی اقوال استادان انحصار داشت.

ظهور چندتن دانشمند با ذوق وتیزهوش مثل الکساندر فن هومبولت و چارلزلایل وچارلز داروین وارنست رنان‌که بزرگترین منتقدین علم ومعارف قدیم و مهمترین بانیان اصول علمی جدیدند طرزتفکر استدلال مردم اروپا را یکسره عوض‌کرد وراه ورسم صحیح وروش درست در این مرحله بدست آمد ، بتدریج فضلای نامدار دیگر دنبال‌کارهای این دانشمندان پیشقدم را گرفتند و قوانین متقنی را که علوم طبیعی و اجتماعی و ادبی محکوم حکم آنها است شناساندند وبااستفادهٔ عملی ازاین قوانین‌تمدن وعلم اروپایی‌را به‌این‌پایه‌که می‌بینیم‌رساندند.

غرض از تمام این مقدمات آن است‌که دانشمند واقعی کسی نیست‌که زیاد کتاب خوانده و بیشتر از دیگران معلومات و محفوظات داشته باشد. دانشمند واقعی‌آن‌کس است‌که در تحصیل علم و ادب با روشی درست قدم بردارد وباراه ورسمی صحیح آن را بکاربرد تاهم زودتر به سرمنزل مقصود برسد و هم معلومات او بکار زندگانی بخورد و به خبر وسعادت

او و جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند بیاید.

برای آنکه مطلب روشن‌تر شود و یکی از هزار فرقی که بین روش کار ما و روش کار اروپاییان موجود است آشکار گردد، به‌ذکر یکی دومثال می‌پردازیم.

اروپاییان عموماً کتبی راکه بچاپ می‌رسانند به‌آنها چند فهرست مـرتب ومنظم به ترتیب حروف الفبـا شامل اعلام و اسامی‌کتب و مواضیع‌کتاب با ذکر صفحه وگاهی سطر ضمیمه می‌کنند تـا هرکس خواست مطلبی را در آن‌کتاب بدست بیاورد محتاج بخـواندن وورق زدن تمام آن نباشد بلکه فوراً با این‌کلید به مقصود راه ببرد حتی بداندکه از یك مطلب یا یك اسم چندبار و در چه مواضعی ازکتاب ذکری بمیان آمده. کسانی‌که با تحقیق و تتبع سروکار دارند می‌دانندکه با این عمل تا چه حد صرفه در وقت می‌شود و چه توفیر عمری از آن بدست می‌آید. امروز از برکت همین روش درست اروپایی است‌که ما برای شاهنـامه و مثنوی‌کشف الابیات وبرای قرآن مجیدکشف‌الآیات و برای‌کتب عظیمی مانند تاریخ طبری و تاریخ ابن‌الاثیر و معجم‌البلدان ومعجم‌الادبای یاقوت فهرستهای کامل ومرتب در دستداریم و به یك طرفةالعین هرچه را می‌خواهیم می‌توانیم بآسانی در آنها بیابیم. اکثر همین‌کتب را ازروی چاپهای اروپا در مصرو ایران وهند تجدید طبع کرده‌اند و ناشرین شرقی مثل اینکه اروپایی از عقل بی‌بهره بوده و عمل لغوی‌کرده است‌کلیهٔ آن فهرستها را انداخته و از آن کتب نسخه‌هایی منتشر نموده‌اندکه انتفاع از آنها بسیارکم و سروکار داشتن با آنها موجب تضییع عمرکلی است.

جلال‌الدین سیوطی‌که یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام است‌کتابی بسیار مفید و جامع دارد به نام «الاتقان فی‌علوم‌القرآن» و در این‌کتاب سیوطی آنچه به قرآن و تاریخ و جمع و تفسیروکتابت ولغت آن مربوط است با استقصای تمام جمع‌آورده حتی عدد حروف منقوطه وغیرمنقوطهٔ آنرا نیزبدست داده لیکن‌ذهن او به‌اینجا نرسیده است‌که‌کشف الآیاتی نیز برای قرآن‌لازم است تا اگرکسی خواست آیه‌ای‌را درقرآن بیابد وپیش وپس‌آن‌را بداند اورا این کار بسهولت میسر باشد. این،کاری بودکه بالاخره اروپائیان‌کردند و از برکت‌آن امروز ما می‌توانیم بسهولت هرآیه راکه بخواهیم در قرآن بیابیم.

استاد علامه آقای‌قزوینی همیشه درمورد صحبت از اختلاف روش ما با روش اروپاییان بر سبیل‌عبرت، این‌حکایت‌را ازابن خلکان نقل‌می‌فرمایند. ابن‌خلکان چنانکه می‌دانیم بنای‌کتاب مشهور خود وفیات‌الاعیان را درترجمهٔ احوال بزرگان براین اصل‌نهاده است‌که تاتاریخ‌فوت کسی‌را نداند شرح حال اورا عنوان نکند ووجه تسمیهٔ‌کتاب او بوفیات الاعیان نیزهمین‌است.

این مورخ با ذوق در شرح حال ابوالوفای بوزجانی عالم بزرگ ریاضی چنین می‌نویسد که مدتها بودکه می‌خواستم شرح حال اورا درکتاب خود بیاورم اما از آنجاکه تاریخ فوت او را نمی‌دانستم، نمی‌توانستم بر خلاف اصلی‌که آن را مبنای‌کار خود قرار داده بودم اقدام

کنم تا آنکه پس از بیست سال تصادفاً در تاریخ ابن‌الاثیر به سال فوت او برخوردم و آن را درکتاب خود آوردم.

آقای قزوینی می‌فرمودندکه اگرابن خلکان تاریخ ابن‌الاثیر چاپ فرنگ را که فهرستهای کامل و جامع دارد در دست داشت یا در آن ایام‌کسی چنین‌کاری‌کرده بود با یك مراجعه به آن حل مشکل می‌کرد و بیچاره بیست سال معطل نمی‌شد تا عاقبت هم بتصادف به مطلبی که در جستجوی آن بود برخورد.

کتب لغت وقوامیس ومعجمها که درممالك اسلامی نوشته شده هرکدام‌یك حکم مخصوص دارد. یعنی هرمؤلف خواسته است‌که روشی پیش‌گیردکه دیگران‌آن را مهمل گذاشته بودند تا به این شکل، تفردی مخصوص او را حاصل شود. کمتر کسی است که مثل یاقوت حموی به این نکتهٔ بدیهی‌که بهترین و آسانترین ترتیبها در ضبط لغات و اعلام همان ترتیب طبیعی الفبایی است پی‌برده باشد، کتاب العین خلیل‌بن احمد به ترتیب حروف حلق است و ازآن عجیب‌تر فرهنگ جهانگیری است‌که به حرف دوم شروع می‌شود، یعنی مثلا اگرکسی می‌خواهد معنی لغت‌درخت‌را بفهمد باید به‌باب راء مراجعه‌کند وبرای فهم معنی نان به‌باب الف، تازه اگر درخت و نان را مؤلف جهانگیری ضبط کرده باشد در جلوی آن می‌نویسد «معروف است»، مثل اینکه برای یك انگلیسی فارسی ندان هم درخت و نان بایستی معلوم بوده باشد. خلاصه این، یکی ازهزاران فرقی است‌که بین روش ما باروش اروپایی درمرحلهٔ کسب علم ومعرفت وجود دارد.

اما معرفت حقیقی، بازهم تکرارمی‌کنیم به‌کثرت معلومات ومحفوظات نیست بلکه معرفت حقیقی قوه‌ای است مرکب از حسن ذوق و خوشی قریحه وشم استنباط مطلب و حل مشکلات زندگی به وسیلهٔ تعقل و چاره‌اندیشی معقول و این کار علاوه برآنکه یك مقداری استعداد طبیعی و ذوق خدادادی می‌خواهد باید به وسیلهٔ فراگرفتن معلومات دیگران و خواندن حاصل تجارب گذشتگان و تدابیر معاصرین بدست آید و در این راه مرد نباید یك آن از خواندن و تجربه اندوختن بیاساید و از آن نیندیشدکه‌کلیهٔ خوانده‌ها و فراگرفته‌ها درحفظ وبه یاد او نمی‌ماند، همان قوه‌ای‌که گفتیم و غرض از معرفت حقیقی نیز همان است، بالاخره از همین راه حاصل می‌شود و دماغ در نتیجهٔ همین خواندنها و فراموش‌کردنها تربیت شده وپخته و سالم بار می‌آید. در خاتمه نوشتهٔ خود را به ترجمهٔ‌کلام آقای ادوارد هریو رئیس مجلس نمایندگان فرانسه‌که از شریف‌ترین وفاضلترین مردمان آن‌کشور است ختم می‌کنیم، مشارالیه در تعریف معرفت می‌گویدکه:

«معرفت همان چیزی است‌که پس ازخواندن همه چیز و فراموش‌کردن همه چیز در دماغ بجا می‌ماند.»

عباس اقبال

توضیح :

شرح امثله شرحی است ازمحمدبن سلیمان تنکابنی (متوفی به سال ۱۳۰۲ هـ. ق.) بر «کتاب‌الامثله»ی میرسید شریف جرجانی (۷۴۰ـ۸۱۶ هـ. ق.) که از کتب مقدماتی معمول ومعروف درسی درصرف زبان‌عربی است.

شرح کبیر شرحی است بر کتاب مختصر نافع از تألیفات شیخ ابوالقاسم حلی مشهور و معروف به محقق اول که به دست سید علی طباطبایی انجام گرفته است در دو مجلد بزرگ.

الکساندر فن هومبلت (۱۷۶۹ ـ ۱۸۵۹م) طبیعیدان آلمانی، نویسندهٔ مشهور کتاب کیهـان یا توجیه فیزیکی جهان. وی مسافرتی طولانی به امریکا وآسیا کرد.

چارلز لایل (۱۷۹۵ـ۱۸۷۵م) دانشمند و زمین شناس‌معروف انگلیسی

چارلز داروین طبیعیدان معـروف انگلیسی (۱۸۰۹ـ۱۸۸۲ م) نظرهای اساسی‌یی درکتاب معروفش به نام «اصل انواع از راه انتخـاب طبیعی» (۱۸۵۹ م.) و در کتب دیگر دربـاب تغییر انواع، موجب تـأسیس مکتبی به‌نام داروینیسم گردیده است.

ارنست رُنان (۱۸۲۳ـ۱۸۹۲م) منتقد ومورخ فرانسوی، قسمت عمدهٔ آثارش مربوط به تـاریخ و تحقیق در دین یهود و مبـانی دین مسیح است. وی به تثلیث در مسیحیت اعتقاد نداشت و معتقد بود که بشر جز به وسیلهٔ علم بسعادت نایل نخواهد شد.

تاریخ ابن‌الاثیر عزالدین علی‌بن محمـد معروف به ابن‌الاثیر بزرگترین مورخ ومحدث اسلامی است. از تألیفات مهم اوکامل‌التواریخ معروف به تاریخ ابن‌الاثیر است. وفات اودرسال ۶۳۰ هـ. ق.اتفاق افتاده‌است.

جلال‌الدین سیوطی

عبدالرحمن بن ابوبکر بن محمد ملقب به جلال‌الدین، دانشمند ومورخ وادیب معروف مصری (۸۴۹ـ۹۱۱ هـ. ق.) که ۶۰۰ تألیف وتصنیف دارد، از آن جمله «الاتقان فی‌علوم‌القرآن» است.

ابن خلکان

شمس‌الدین ابوالعباس احمدبن ابراهیم برمکی. اربلی شافعی ازبزرگان علماست. وی دراربل تولد یافت و پس از کسب علوم در موطن خود به حلب و سپس به دمشق رفت و قاضی‌القضاة شد و مدتی نیز در شام این سمت را داشت و سپس مستعفی گردید. کتاب معروف او «وفیات‌الاعیان» درتراجم رجال است.

ابوالوفای بوزجانی

ابوالوفامحمدبن‌محمدبن‌یحیی(۳۲۸ـ۳۸۸ هـ. ق.) ازبزرگترین ریاضیون و منجمین ایرانی از اهل بوزجان قهستان است.

یاقوت حموی

بن عبداله رومی ملقب به شهاب الدین مکنّی به ابوعبداله از مشاهیر ادبا و جغرافی دانان اسلامی است که درسال ۶۲۶ هـ. ق. در گذشته. ازکتابهای مشهور او یکی معجم‌البلدان است که فرهنگ جغرافیایی مفصلی است. مؤلف، علاوه براینکه از کتابهای قبل از خود استفاده کرده مشاهدات خود را نیز در سفرهای دورو درازش برآنها افزوده است. مطالب این کتاب به‌ترتیب الفبا تنظیم یافته و مؤلف تقریباً از همهٔ آثار جغرافی نویسان قبل از خود استفاده کرده است. دیگرازآثارش معجم‌الادبا در تاریخ شعرا و ادبا می‌باشد.

خلیل بن احمد

خلیل‌ابن احمدابن عمرو(وفات ۱۷۰ـ۱۷۵هـ.ق.) عالم نحو و فقه‌اللغه عرب و واضع علم عروض از مردم عمان بود. از موسیقی آگاه بوده ووزنهای شعر را بر طبق آن ترتیب داد. بعلاوه اول کسی است که لغت‌نامه‌ای به نام «کتاب العین» برای زبان عربی نوشت.

فرهنگ جهانگیری

فرهنگی است در لغت فارسی تألیف میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین انجوی شیرازی از رجال

معروف هندوستان. وی این‌کتاب را در زمان اکبر شاه در سال ۱۰۰۵ شروع و در زمان فرزند او جهانگیر به سال ۱۰۱۷ بپایان رسانید.

■ تمرین

۱ــ در جملهٔ زیر منظور از افتادن رهرو به ترکستان چیست؟
آیا به صرف پیمودن راه واسراف واصرار در این عمل بی‌آنکه قبلا راه ورسم منزل شناخته شود رهرو جزآنکه به ترکستان بیفتد نتیجه‌ای خواهد برد؟
۲ــ نویسنده دراین قطعه چه می‌خواهد بگوید؟ نظر او را در ده سطر خلاصه کنید.
۳ــ دانشمند تیزهوش وروشن بین‌که نویسنده از وی شعر نقل کرده کیست و مراد از سه بیت شعری‌که از وی نقل شده چیست؟
۴ــ عباس اقبال را معرفی‌کنید و شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.

خسی در میقات

شنبه ۲۹ فروردین ــ مکه

چهارو نیم صبح مکه بودیم. دیشب هشت‌و نیم از مدینه راه افتادیم. ماشین، یك اتوبوس بود که سقفش را برداشته بودند. لباس احرام را از مدینه پوشیده بودیم، و مراسم مسجد و بعد سوار شدن وآمدن وآمدن. سقف آسمان برسرو ستاره‌ها چه‌پایین، وآسمان عجب نزدیك، و من هیچ شبی چنان بیدار نبوده‌ام. وچنان هشیار به‌هیچی زیر سقف آن آسمان آن ابدیت، هرچه شعر که از برداشتم خواندم ــ به زمزمه‌ای برای خویش ــ وهرچه دقیق‌تر که توانستم در خود نگریستم تا سپیده دمید و دیدم که تنها «خسی» است وبه «میقات» آمده است ونه «کسی» و به «میعادی». دیدم‌که «وقت» ابدیت است، یعنی اقیانوس زمان. و«میقات» در هر لحظه‌ای، وهر جا، وتنها با خویش. چرا که «میعاد» **جای دیدارتست با دیگری**. اما «میقات» زمان همان دیدار است وتنها با «خویشتن». ودانستم که آن زندیق دیگر میهنه‌ای یا بسطامی چه خوش‌گفت. وقتی به آن زایر خانهٔ خدا در دروازهٔ نیشابور گفت که کیسه های پول را

بگذار وبه دور من طواف کن و برگرد، ودیدم که سفر وسیلهٔ دیگری است برای خود را شناختن. اینکه «خود» را درآزمایشگاه اقلیمهای مختلف به ابزار واقعه‌ها و برخوردها وآدمها سنجیدن وحدودش را بدست آوردن که چه تنگ است وچه حقیراست وچه پوچ وهیچ.

همان روز۔ در بیت‌الحرام

اینطورکه پیداست تا سال دیگر خود کعبه را هم از بتون خواهند کرد. نه تنها «مسعای» میان«صفا» و«مروه» الان بدل شده است به یك راهرو عظیم ودوطبقه سیمانی، بلکه دورتا دور خانه دارند از نو یك شبستان چهار گوش ودو طبقه می‌سازند تا شبستان قبلی دورهٔ عثمانی را خراب کنند. الان یك طرف شبستان قبلی را برداشته‌اند، آن طرفی که «مسعا» است. لابد تا یکی دو سال دیگر اضلاع دیگر را هم خراب خواهند کرد. درست است‌که پاگرد (مطاف) دور خانه گسترده خواهد شد و جماعت بزرگتری ــسه چهار برابر جماعت فعلی۔ دور حرم طواف خواهد توانست‌کردن، اما تمام حرف برسراین تخته‌های سیمان است‌که روی پایه‌های بتونی می‌چسبانند و ده برو بالا... این سنگ خارای نجیب وزیبا دم‌دست افتاده، وآن وقت مدام سیمان وقالب سیمانی.

و این مکه از بیت المقدس کوهپایه‌تراست. شهر، سنگی سنگی. و عجیب خارایی! و عرب جاهلیت حق داشته که «خانه‌را با مجسمه انباشته بوده». بیت‌الحرام در گودی میان کوهها، در ته آبرفت آنها، نشسته. وآب زمزم نوعی ذخیرهٔ آب باران ،که از این کوه‌های خارا سرازیر می‌شود و در آن آبرفت جمع مـی‌شود. و خیابانهای پست و بلند، و معمولا به تبع دره‌ها. وخانه‌ها در دو طرف، بر سینهٔ کوه بالا رفته و هر گوشه‌ای انشعاب دیگری در کوه. یعنی‌محلهٔ دیگری وکوچهٔ دیگری. و خیابانها نئون پوشیده، و نیمه آسمان خراشهای سیمانی و رنگارنگ کنار خیابانها، ورنگ‌آمیزی تند دروپنجره‌های‌نو، وسبز چمنی و سرخ جگری واز این قبیل... وسخت دهاتی. وبدجوری شهر را از ریخت‌انداخته. ودور خیابانها پراز نئون، وگلدسته‌های عظیم خانهٔ خدا هم ،وخود خانهٔ‌خدا هم. وقتی خدا به‌این دل خوش می‌کند که بر گوشه‌ای در بساط ایـن زمین خـانه‌ای داشته باشد، باید بداند که آن زمین روزگاری به دست حکومت سعودی خواهد افتاد وبه اجبار صدور نفت در ودیوارش پر از نئون خواهد شد. بحث دراین نیست‌که چراغ موشی جای نئون بگذارند. بلکه دراین است که چرا نباید برای چنان عظمتی، نوع خاصی و شکل خاصی، با طرحی خاص از لامپ، بهمان کمپانیها سفارش بدهند. وآخر تشخصی! ونه اینکه حتی خانهٔ خدا یك مصرف کنندهٔ عادی پنسیلوانیا! این‌که هست یعنی عوالم غیب را بممنافع کمپانیها آلودن؟.

همان روزشنبه ـ مکه

این‌سعی میان «صفا» و«مروه»، عجب کلافه می کند آدم را. یکسر برت می‌گرداند به‌هزار و چهار صد سال‌پیش. به ده هزارسال پیش. با «هروله»اش (که لی‌لی کردن نیست، بلکه تنها تند رفتن است)، وبا زمزمهٔ بلند وبی اختیارش، وبازیر دست وپا رفتنهایش! وبی «خود»ی مردم! ونعلینهای رها شده ـ که اگر یك لحظه دنبالش بگردی زیر دست و پاله می‌شوی! وبا چشمهای دو دو زنان جماعت، که دسته‌به دسته به‌هم زنجیر شده‌اند، و در حالتی نه‌چندان دور از مجذوبی، می‌دوند، وچرخهایی که پیرها رامی‌برد؛ وکجاوه‌هایی که دو نفر از پس‌و پیش به دوش‌گرفته‌اند؛ وبااین گم شدن عظیم فرد در جمع. یعنی‌آخرین هدف این اجتماع؟ و این سفر... ؟ شاید ده‌هزارنفر، شاید بیست هزار نفر، در یك آن یك عمل را می کردند. و مگر می‌توانی میان چنان بیخودی عظمایی به سی خودت باشی؟ وفرداً عمل کنی؟ فشار جمع می‌راندت. شده است که میان جماعتی وحشتزده، وگریز از یك چیزی، گیر کرده باشی؟ به جای وحشت «بیخودی» را بگذار و به جای گریز، «سرگردانی» را، وپناه جستن را. در میان چنان جمعی، اصلا بی اختیار بی‌اختیاری. و اصلا «نفر» کدام است؟ وفرق دوهزار وده هزار چیست؟... یمنیها چرك وآشفته موی وباچشمهای گود نشسته، وطنابی به کمر بسته، هر کدام درست یك یوحنای تعمیدی که از گور برخاسته. وسیاهها، درشت وبلند وشاخص، کف‌برلب‌آورده وبا تمام اعضای بدن حرکت‌کنان. و زنی کفشها را زیر بغل زده‌بود وعین گم‌شده‌ای در بیابان، ناله‌کنان می‌دوید. و انگار نه انگار که اینها آدمیانند و کمکی از دستشان برمی‌آید. و جوانکی قبراق و خندان، تنه می‌زد و می‌رفت. انگار ابلهی در بازار آشفته‌ای. و پیرمردی هن‌هن کنان در می‌ماند وتنه می‌خورد وبه پیش‌رانده می‌شد.

نهایت این بیخودی را در دو انتهای «مسعی» می‌بینی، کـه اندکی سربالاست و باید دور بزنی و برگردی. و یمنیها هربار که می‌رسند، جستی می‌زنند وچرخی ،سلامی به‌خانه، واز نو... که دیدم نمی‌توانم. وگریه‌ام‌گرفت. ودیدم چه اشتباه کرده است‌آن زندیق میهنه‌ای یا بسطامی‌که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند. یا دست‌کم خودخواهی خـود را ... حتی طواف، چنین حـالی را نمی‌انگیزد. درطواف به دورخانه، دوش بدوش دیگران به‌یك سمت می‌روی و بدوریك چیز می‌گردی و می گردند. یعنی هدفی هست و نظمی و تو ذره‌ای از شعاعی هستی به دور مرکزی. پس متصلی و نه رها شده. و مهمتـر اینکه در آنجا مواجهه‌ای درکارنیست، دوش بدوش دیگرانی. نه روبرو، و بیخودی را تنها دررفتارتند تنه‌های آدمی می‌بینی. یا از آنچه به زبانشان می‌آید، می‌شنوی. اما در «سعی» می‌روی و بـر می‌گردی. به همان سرگردانی‌که «هاجر» داشت. هدفی درکار نیست. ودر این رفتن وآمدن، آنچه براستی می‌آزاردت مقابلهٔ مداوم با چشمها است. یك حاجی در حال «سعی» یك جفت پای دونده است یا تندرونده، و یـك جفت چشم «بیخود» یا از خود جسته. یـا از «خود»

بدر رفته، واصلا چشمها، نه چشم. بلکه وجدانهای برهنه. یا وجدانهایی در آستانهٔ چشمخانه نشسته و به‌انتظار فرمان‌که بگریزند. و مگرمی‌توانی بیش ازیك لحظه به‌این چشمها بنگری؟ تا امروز گمان می‌کردم فقط درچشم خورشید است‌که نمی‌توان نگریست. اما امروز دیدم‌که به‌این دریای چشم هم نمی‌توان... که گریختم. فقط پس از دوبار رفتن‌وآمدن. براحتی می‌بینی که ازچه صفری چه بینهایتی‌را درآن جمع می‌سازی. واین وقتی است‌که خوش بینی و تازه شروع‌کرده‌ای. وگرنه می‌بینی‌که در مقابل‌چنان بینهایتی چه از صفر هم‌کمتری. عیناً خسی بر دریایی، نه در دریایی از آدم. بل‌که ذرهٔ خاشاکی، و در هوا. بصراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می‌شوم، چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم ... مگرکورباشی و «سعی» کنی.

از «مسعی» که درآمدی، بازار است. تنگ به هم چسبیده. گـوشه‌ای نشستم و پشت به دیوار «مسعی»، داشتم با یکی از این «کولا»ها رفع عطش می‌کردم و به چیزی‌که جایی از یك فرنگی خوانده بودم. به قضیهٔ «فرد» و «جماعت» می‌اندیشیدم. و به اینکه هرچه جماعت در برگیـرندهٔ «خود» عظیم‌تر، به صفر نزدیك شونده‌تر. می‌دیدم «من» شرقی‌که در چنین مساواتی در برابر عالم غیب، خود را فراموش می‌کند و غم خود را، همان است‌که در انفراد به حد تمایز رسیدهٔ خود در اعتکاف، دعوی‌الوهیت می‌کند. عین همان زندیق میهنه‌ای یا بسطامی و دیگران. و جوکیان هندنیز. و می‌دیدم‌که این «من» به همان اندازه‌که در اجتماع خودرا «فدا می‌کند»، درانفراد «فدا می‌شود». یوگا درآخرین‌حد ریاضت به‌چه چیزغیر ازاین می‌رسد؟ ــ که رضایت خاطری بدهد به ریاضتکش، که اگر در دنیای عمل و کشف خارج از ازاین تن، اورا دستی نیست، نقش ارادهٔ خودرا برتن خودکه می‌تواند بزند! و پس چه فرقی هست میان اصالت فرد واصالت جمع؟ در «سعی» از بند خویش می‌گریزیم و عملی می‌کنیم که هدفش انتفای «خویش» است. چه در ذهن وچه‌در وجود. و بـا «یوگا» دربند «خویش» می‌مانیم. یعنی چون درخارج ازحوزهٔ تن خویش قدرت عمل نداریم، به‌حوزهٔ‌کوچك و حقیر اقتدار برتن خویش اکتفا می‌کنیم. در «سعی» سلطهٔ جمع‌را می‌پذیریم، اما فقط دربرابر عالم غیب. ودر «یوگا» سلطهٔ جمع را به صفر می‌رسانیم؛ اما باز در برابرعالم غیب. و اگر آمدی و ازاین مجموعه، «عالم غیب» راگرفتی، آن وقت چه‌خواهد ماند؟ دراین‌دستگاه‌که ماییم «فرد» و«جمع» هیچکدام اصالت ندارند. اصالت درعالم غیب است‌که به‌بازار چسبیده. واکنون زیر پای‌کمپانی افتاده. و فرد وجمع دو صورتندگذرا، در مقابل‌یك معنی دهندهٔ ابدی، اما چه‌فرداً وچه به اجتماع، در دنیای‌کشف وعمل‌را به روی خود بسته‌ایم. حال آنکه چه فرد وچه جمع وقتی معنی پیدا می‌کند که ازفرد به‌جمع، به قصدکشفی وعملی روانه شوی یا به عکس. عین آن داعی قبادیانی. وگرنه هزار وچهار صد سال است‌که ما «سعی» می‌کنیم. و هزاران سال است که اعتکاف و انزوا و چله نشینی داریم. اماً نه به قصد کشف. خود بسنده بودن. طرف

دیگر سکهٔ خود فدا کردن است. وحال آنکه این خود، اگر نه به عنوان ذره‌ای که جماعتی را می‌سازد، حتی «خود» هم نیست. اصلا هیچ است. همان خسی یا خاشاکی. اما (وهزار اما) در حوزهٔ یك ایمان، یا یك ترس، و آن وقت همین، سازندهٔ از «اهرام» تادیوار چین، وخود چین. واین یعنی سراسر شرق. از هبوط آدم تا امروز ...

جلال آل‌احمد، از سفر نامهٔ «خسی درمیقات»

توضیح:

به سی خودت باشی به حال خود و دربند خود باشی.

یوحنای تعمیدی مراد، یحیی تعمید دهنده است، که قبل ازمسیح مردم را غسل تعمید می‌داد. و آنان را به راه صواب و صلاح می‌خواند و غسل تعمید یکی از فرایض کلیساست.

هاجر نام مادر اسماعیل پیغمبر.

سعی یکی ازمناسك حج است وآن بدین ترتیب است که ابتدا قسمتی از بدن خود را به حجر مالیده و از آب زمزم آشامند وضمن خواندن دعا وذکر، درباب صفا شروع به رفتن به‌سوی مروه کنند تا هفت‌مرتبه، هفتمین مرتبه به مروه ختم می‌شود.

داعی قبادیانی مراد، ناصرخسرو شاعر معروف است.

هبوط آدم مراد، نازل شدن وفرودآمدن آدم ابوالبشر ازبهشت به زمین است.

تمرین

۱ ـ نثر کتاب «خسی درمیقات» روش وشیوهٔ خاصی دارد. آیا آن‌را می‌پسندید؛ نظرخودرا درده سطر بنویسید و نیز برخی ازخصوصیات عمدهٔ آن را ذکر کنید.
۲ ـ نویسنده در این قطعه چه می‌خواهد بگوید؛ نظر او را تجزیه و تحلیل کنید.
۳ ـ پنج جمله ازدرس پیدا کنیدکه فعل‌نداشته باشد وبگویید فعل آنها چه بوده‌که نویسنده حذف‌کرده است.

واژه نامه

آبرفت	ته نشست آب رودخانه ــ سنگی که به سبب جریان آب بــه مرور زمان سائیده و لغزان و مایل به گردی شده باشد.
آجِل	آینده، آخرت، مدت‌دار.
آحاد	جمع احد: یکان، یکها، افراد، اشخاص
آختن	برآوردن، بیرون کشیدن، برکشیدن.
آذار	ماه اول بهــار، ششمین از ماههای سریانی کــه عرب آنها را شهورالروم نامند.
آز	حرص، طمع، زیاده جویی.
آستین فشاندن	پشت پا زدن، ترك گفتن، فروگذاشتن،
آماسیده	ورم کرده.
آوای نرم	گفتار خوب، سخن دلچسب و خوشایند.
آهار	مایعی که از نشاسته یاکتیرا یا صمغ و یا لعاب خطمی ومانندآن گیرند وبه جامه وکاغذ وجزآن مالند تا محکم و براق شود.
ابتر	ناقص، ناتمام، دم بریده
ابتسام	لبخند زدن، شکرخنده زدن، تبسم کردن.
ابدی	زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، دایم.
ابدیّت	بیکرانگی در زمان، پایندگی، دیرندگی.
ابرار	جمع باروبر، نیکان، نیکوکاران.
اجرام	جرمها، تن‌ها، پیکرها
ابهام	پیچیدگی، پوشیدگی، پوشیده گفتن، پوشیده گذاشتن.

إجري: مستمری، مقرری، جیره، وظیفه.

أجِلّه: (جمع جلیل) بزرگان، مهان.

إجمال: سخن به‌طرز مبهم و خلاصه و کلی بیان‌کردن. سخن خلاصه ومبهم.

إجْهار: اظهار کردن، آشکار کردن، بلندکردن آواز.

احباب: (جمع حبیب) دوستان، یاران.

احتشام: خداوند خدم و حشم شدن، بزرگی شوکت، حشمت و شکوه.

احتیال: نیرنگ و حیله‌گری.

إحرام: آهنگ حج کردن، در حرم مکه یا در مدینه درآمدن، مجازاً دو چادر نادوخته‌که در ایام احرام یکی را لنگ و ته‌بندکنند و دیگری را بر دوش پوشند.

إحصان: خویشتنداری و پارسایی ـ زن و همسر خواستن.

أحلام: جمع حلم، خوابها، خوابهای شیطانی، خوابهای شوریده‌که‌آن را نتوان تعبیر کرد.

اخذ: گرفتن

أخِسّا: (جمع خسیس) فرومایگان.

اخضر: کبود، نیلگون، آبی،

اخلاص: دوستی خالص داشتن، خلوص نیت داشتن. عقیدهٔ پاك داشتن.

إخوان: (جمع اخ) دوستان و برادران.

اخیار: (جمع خیّر) نیکوکاران.

أدامَ‌اللهُ أیّامَهُ: خدای، روزگار (دولت) او را پایدار دارد.

إدرار: وظیفه، مقرری، مستمری، عطیه،

أذکار: (جمع ذکر) یادکردنها، وردها، اوراد.

اذکیا: (جمع ذکی) زیرکان، مردان، تیز خاطر، پاکان.

ارامل: جمع ارمل و ارمله، مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین.

ارتجال: به‌بدیهه خطبه یا سخن‌گفتن، بی‌اندیشهٔ بسیار خطبه وشعر وسخن گفتن

ارتفاع گرفتن بدست آوردن ارتفاع کواکب از افق تا سمت الرأس. راه راست

ارشاد نمودن، راهنمایی، هدایت.

ارم بهشت شداد، در موضعی در عدن. و به صورت ارم ذات‌العماد در قرآن مذکور است.

اَریب خردمند، زیرك، دانا.

ازرق کبود، نیلگون.

ازرق کردن کبود کردن، نیلگون کردن.

ازل ابتدا نداشتن، آغاز نداشتن، بی‌آغازی، زمان بی‌آغاز.

ازمّه جمع زمام، مهارها.

ازهار جمع زهر و زهرهٔ شکوفه‌ها، گلها

استسقا نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.

استطاعت توانستن، یارستن، سرمایه داشتن، توانایی، یارایی.

استظهار پشت و پناه خواستن، یاری خواستن، پشت گرمی، پشت گرم شدن.

استقصا پی‌جویی، تفحص، طلب نهایت چیزی کردن.

استنطاق سخن آوردن، به‌گفتار انگیختن، بازپرسی.

استوا وقت استوا.

استیضاح بازخواستن، طلب‌وضوح کردن ــ پرسش نمایندهٔ مجلس ازوزیری دربارهٔ مطلبی که پس ازجواب وزیر باید برای هیئت وزیران رأی اعتماد گرفت.

اشباح (جمع شبح) تن‌ها، کالبدها، سایه‌ها، سیاهیها که از دوردیده شود.

اِشتمال فراگرفتن، به‌همه رسیدن، احاطه کردن.

اشراق درخشیدن، تابان گشتن، تابیدن، روشن‌شدن.

اَشقیا (جمع شقی) تبهکاران و بدسیرتان.

اَصدقا (جمع صدیق) دوستان.

اصناف اقسام، انواع، اشکال.

اضافت افزودن، زیاده کردن، نسبت دادن.

اعتاق آزاد کردن برده.

اعتبار	پندگرفتن، عبرت گرفتن.
اعتکاف	گوشه‌نشینی (برای عبادت).
إعجاب	کسی را بشگفت آوردن، شگفتی، خودپسندی، خویشتن‌بینی.
أعدَل	دادگرتر، راست‌تر.
أعصار	جمع عصر، روزگاران، روزگارها، زمانها، دوره‌ها.
اعطا	دادن و بخشیدن.
اغوا کردن	بکاری واداشتن، شوراندن.
افاقه	بهبود، گشایش، روی به خوبی و خوشی آوردن.
إفتقار	فقر، تهیدستی، فقیر و بینوا گردیدن، نیازمند.
أفگار	آزرده، زخمی، مجروح.
إفلاس	بیچیزی، ناداری، تنگدستی، ورشکستگی.
افواه	دهانها، دهنها.
أفیون	تریاك.
أقارب	(جمع اقرب) خویشان، نزدیکان، بستگان.
إقبال	پیش آمدن، روی آوردن، روی آوردن دولت.
إقتراح	درخواستن، آرزو کردن، پرسیدن.
اقتصار	اکتفا.
اقتفا	پیروی.
اقتنا	اکتساب.
اقتناص	صیدکردن وبدست آوردن.
أقران	(جمع قرن) همالان، همدوشان، هم‌نبردان.
أقصر	کوتاهتر، قصیرتر.
اقصی	دورتر، دور.
إقناع	قانع ساختن، خرسندکردن، راضی و خشنودگردانیدن.
التذاذ	لذت یافتن.
إلتقا	به هم رسیدن، دیدارکردن.
إلحاح	سخت ایستادن، اصرارکردن.

الحان	(جمعِ لحن) آهنگها.
الله الله	برای خدا برای خدا، خدا را زنهار زنهار، برای اظهار تعجب بکار می‌رود.
المِنّةُ لِلّه	منت خدای راست، احسان و نیکی خاص خدای است.
امرود	گلابی.
انام	مردم، خلق.
انبساط	گشاده رو شدن، شادی، گشادگی خاطر، گستاخی، باز شدن.
انبعاث	برانگیخته شدن.
انتباه	آگاه شدن، بیدار گشتن، آگاهی و بیداری.
انتعاش	خوشی.
انفاق	خرج کردن، هزینه کردن.
انفراد	یگانه شدن، تنها شدن، یگانگی و تنهایی.
اِنعام	بخشش.
اَنور	تابناك، درخشان.
اَنهار	جمع نهر، جویها، نهرها.
اورنگ	تخت پادشاهی
آوزار	(جمع وزر) گناهها، بزه‌ها، سنگینیها، گرانیها.
اولی	اولا، سزاوارتر، صوابتر.
اهل‌حال	مراد از اهل حال صوفیانند، وحال در اصطلاح این طایفه حالت وجد و جذبه را گویند خلاف‌حال، قال‌وخلاف اهل حال، اهل قال است.
آیادی	(جمع ایدی، وایدی خود، جمع ید است. ید، یعنی‌دست) به‌معنی نعمتها و دستها.
آیاغ	جام، ساغر، پیالهٔ شرابخوری.
ایثار	دیگری را برخود ترجیح دادن، برخود برگزیدن، مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنان بر خود در کل‌امور.
ایجاز	کوتاه گفتن، کوتاه گویی، سخن کوتاه کردن.

ایهام به‌گمان افکندن، بشك انداختن، پندار، پنداشت ـ ایهام دربدیع آن است که گوینده درسخن خود لفظی آورد که دارای دومعنی باشد، یکی نزدیك ودیگری دور وذهن شنونده ابتدا به‌طرف معنی نزدیك رود و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است متوجه شود.

باقی تتمه، بقیه، حاصل، تفریق، مانده.

بدرقه آن‌که کاروان یا مسافر را همراهی و راهنمایی و نگهبانی کند، راهنما، پاسبان.

بدرودن درو کردن.

بدره همیان، خریطه‌ای ازجامه یا گلیم یاتیماج که طول آن از عرض اش بیشتر باشد وآن را پراز پول کنند.

بدگُهر (مخفف بدگوهر) بداصل، بدنژاد، بدذات.

برآغالیدن شوراندن، تحریك کردن.

بُرد نوعی از پارچه که در یمن می‌بافند.

برسری بعلاوه.

برشدن بلند شدن، برآمدن.

بُرقَع روی بند، نقاب.

برملا علناً، آشکارا.

برهمن پیشوای روحانی‌آیین برهمایی، وآنان یکی از سه طبقه مردم را درآیین برهمایی تشکیل‌می‌دهند.

برید پیك و نامه‌رسان.

بشره قسمت سطحی پوست بدن جانوران و انسان، روی، چهره، صورت.

بصیرت بینش، بینایی، چشم.

بطر تکبر داشتن، خودبینی، باد در سر کردن.

بطین آن‌که شکمش بزرگ باشد، بزرگ شکم، شکم‌آور.

بقعت جای، مقام، بنا، عمارت، خانه.

بَل	بلکه.
بَلَد	شهر.
بنان	سرانگشت، انگشت.
بَوار	هلاک گشتن، نیست شدن، نیستی و ویرانی.
بوالعجایب	عجیب و غریب، پرشگفتی.
بوك	کاشکی، کاش، امید.
بویه	آرزومندی.
بهایم	جمع بهیمه، چارپایان، ستوران.
به‌تفاریق	جدا جدا، پراکنده.
به جای	درحق، دربارهٔ، عوض، بدل.
به‌دندان بودن	لایق و مناسب بودن.
به زیرنگین‌آوردن	کنایه از به اطاعت‌آوردن، منقاد ساختن.
بهیمی	حیوانی (منسوب به بهیمه به معنی حیوان).
بَهیه	درخشان.
بیدق	پیاده، یکی ازمهره‌های شطرنج.
پاداشن	پاداش ، جزا.
پار	سال گذشته، پارسال.
پایکوبی	رقصیدن.
پایمردی	میانجیگری، شفاعت.
پَدرام	خوشدل، شاد و خرم، آراسته و نیکو.
پَرند	پرنیان، حریر منقش.
پشتاپشت	دمادم، پیاپی .
پوستین دریدن	پرده از رازنهانی برداشتن، افشاکردن راز، در غیبت یا حضور، بدکسی گفتن.
پیشان	صدرخانه، پیشانه، پیشخانه.
پیلوار	به‌اندازهٔ بار یك فیل.
پیمانه پر کردن	پرکردن جام شراب، کنایه از به‌سرآمدن عمر وغیره است.

تاری	تاریك، تیره و ظلمانی.
تابوك	تا بودکه، تا باشدکه، و رجوع به‌بوك درهمین لغتها شود.
تأویل	بازگردانیدن، تفسیرکردن، بیان‌کردن، تعبیر، شرح وبیان کلمه یاکلام بطوری‌که غیر از ظاهرآن باشد.
تَبَختُر	به خود بالیدن، نازیدن، خودبینی.
تنجیم	رصدکردن ستارگان، ستاره شماری.
تَبِعه	بزه، باد، افراه، فرجام بد.
تتبع	جستجو.
تَثلیث	اعتقاد به اقانیم ثلاثه (اب، ابن، روح‌القدس) درعیسویت.
تجاویف	(جمع تجویف) میانها، وسطحها.
تجرّد	تنهایی وگوشه نشینی، ترك دنیا و ترك علایق.
تجرید	عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی و انصراف از ماسوی‌الله و توجه به‌ذات احدیت.
تحاشی	دوری جستن.
تحدّث	خبر دادن.
تحرمه	گفتن «الله اکبر» درشروع نماز.
تحریض	برانگیختن، تحریك‌کردن، انگیزش.
تحکم	زورگفتن، تعدی‌کردن ـ داوری و حکم و قضاوت عادلانه‌کردن.
تحکّم بردن	فرمان بردن، فرمانبرداری‌کردن، تحمل زورکردن.
تدارك	تلافی کردن، دریافتن خطا و اشتباهی را، اصلاح‌کردن، فراهم کردن.
ترجمان	جریمه.
ترجمه	گزارش، شرح احوال، ذکرکردن سیرت و اخلاق ونسبت شخصی، از زبانی به‌زبان دیگر نقل‌کردن.
ترسا	آن‌که کیش مسیحی دارد، عیسوی، نصاری.
ترغیب	برغبت‌آوردن، راغب‌کردن.
ترنم	سرود، نغمه،آواز خوانی.

تریاق	پادزهر، تریاك، معجونی مرکب از داروهای مسکن و مخدر که به عنوان ضد دردها وسموم بکار می‌رفته است.
تشخّص	شخصوت داشتن، امتیاز داشتن، بزرگمنشی، امتیاز.
تشدّد	سختی کردن، تندی نمودن.
تشرزدن	عتاب کردن، تندی کردن.
تشریف	بزرگداشت، خلعت، شریف گردانیدن.
تشنیع	زشتگویی، بدگویی، عیوب کسی را آشکار کردن.
تشویر	شرمنده کردن، شرمساری، شور و اضطراب.
تصاریف	جمع تصریف، پیشامدها، حوادث، اتفاقات، گردشهای زمانه.
تصنّع	خود آرایی، ظاهر سازی، به تکلف حالتی به خود دادن.
تطاول	گردنکشی کردن، درازدستی کردن، تعدی و گستاخی.
تطویل	طول دادن، طولانی کردن، درازگفتن.
تعبّد	عبادت کردن، پرستش کردن، بندگی، پرستش.
تعرّف	شناسایی و جستجو و پرسش.
تعطیل	ترك و فروگذاری.
تعیّن	بزرگی، بزرگی و ثروت یافتن.
تغار	ظرف سفالی‌دراز که درآن ماست ریزند، ظرف گلین که درآن آرد گندم و جو خمیر کنند- واحدی برابر ۱۰ کیلو.
تغافل	خود را به غفلت‌زدن. خویشتن را غافل وانمودکردن.
تَفْ	حرارت، گرمی، روشنی، نور.
تفرّد	یگانه بودن، تنها شدن، استقلال، خودرأیی.
تفرید	تنها نشینی، تنها روی، گوشه‌گیری کردن.
تفریق	جدا کردن، پراکنده کردن، کاستن.
تفوّق	برتری.
تفیده	تافته، گرم شده، داغ گشته.
تقاعد	فرو نشستن و خودداری.
تقریر	بیان کردن.

تَک	دو، دویدن.
تکاسل	سهل‌انگاری و تنبلی.
تکبیر	تکبیر کردن، الله‌اکبر گفتن.
تکلّف	رنج برخود نهادن، کاری را بمشقت انجام دادن.
تِلْو	تابع (در تلو: درضمن).
تمام	کامل، کافی.
تمتّع	بهره برگرفتن.
تمکین	فرمان بردن، پذیرفتن، نیرو و قدرت دادن، احترام و توانایی
تمنّا	خواهش، آرزو، درخواست.
تموز	ماه دهم رومی، تقریباً مطابق با ماه دوم تابستان.
تمویه	ظاهر سازی.
تمهید	زمینه سازی، مقدمه چینی، آماده‌ساختن.
تناول	گرفتن، برداشتن، مجازاً به‌معنی خوردن غذاست.
تندر	رعد، آسمان غرش، غرش ابر.
تنعّم	به‌ناز ونعمت زیستن، مال و نعمت داشتن، تن‌آسانی، خوشگذرانی.
توابل	(جمع تابل) ادویه.
توتیا	اکسید طبیعی و ناخالص روی‌که درکوره‌های ذوب سرب و روی به دست آید و محلول آن گند زدایی قوی‌است و در چشم‌پزشکی محلول رقیق آن برای شست و شوی مخاط و پلکها بکار می‌رود.
توفیر	زیادکردن، اندوختن، بسیارشدن، تفاوت، حق‌کسی‌را تمام‌دادن.
توقیر	بزرگ داشتن، احترام.
تهادی‌نصیحت	یکدیگر را اندرزگفتن.
تهذیب	پاکیزه‌کردن، پیراستن، پاك داشتن.
ثانیه‌والعشرون	بیست و دوم.
ثُعبان	مار بزرگ، اژدها.
ثغور	(جمع ثغر) سرحدها، مرزها.

جامع	جمع‌کننده، تمام، کامل ــ مسجدی‌که در آن نمازجمعه گزارند.
جامهٔ‌کرسا	جامـهٔ سیاه‌رنگی است‌که راهبـان و روحانیان عیسوی برتـن کنند.
جبر	استخوان شکسته‌را بستن ــ توانگرساختن ــ کسی‌را به‌کاری بزور گماشتن.
جبروت	قدرت، عظمت، عالم قدرت و عظمت الهی.
جُبن	ترس.
جُبّه	جامهٔ گشاد و بلندکه روی جامه‌های دیگر پوشند.
جَبین	پیشانی.
جَدَل	خصومت، ستیزه، داوری، نزاع.
جُلاّب	معرّب گلاب است.
جمیل	پسندیده و نیکو.
جمهور	توده، گروه.
جنگباره	جنگ دوست، دوست دارندهٔ جنگ.
جوار	همسایگی، نزدیکی.
جیران	جیران (جمع جار) همسایگان.
چاشت‌بند	دستمالی‌که صبحانه یا ناشتایی را درآن می‌بندند.
چاووش	پیشرو لشکر وکاروان. نقیب، قافله.
چدار	پای بند اسب و استر والاغ
چریدن	خوراك و غذا خوردن آدمیان، علف وگیاه خـوردن ستوران و چهارپایان.
چکامه	شعر، قصیده.
چلیپا	صلیب، خاج.
چمیدن	راه رفتن به ناز، خرامیدن.
چند	اندازه وکمیت.
چون	چگونگی وکیفیت.
حاشا	هرگز، مبادا، دور بادا.

حاصل‌الامر	حاصل کار، نتیجهٔ کار.
حامی	حمایت کننده، نگهبانی کننده، پشتیبان، طرفدار.
حایل	مانع، حجاب، جدا کننده.
حبر	مرکب، دوده.
حَد	زدن تازیانه به مجرمان و گناهکاران به‌دستور حاکم شرع.
حدیث	تازه، جدید، نو ـ خبر. سخن.
حُر	آزاد، آزاده، آزاد مرد.
حَرْث	زراعت.
حرفگیر	خرده گیر، ایراد گیرنده.
حرم	گرداگرد سرای، گرداگرد امکنهٔ مقدس مخصوصاً کعبه
حروب	(جمع حرب) جنگها.
حریف	هم پیشه، همکار.
حسام	شمشیر برّان. شمشیر تیز.
حسب‌حال	گزارش حال، شرح ماوقع.
حشایش	(جمع حشیش) گیاهان.
حضرت	پیشگاه، درگاه، پایتخت.
حوایج	نیازها، نیازمندیها
حواریون	جمع حواری، هر یك از یاران عیسی که مبلغ دین او بودند، کسی که پیغمبر را یاری کند، یار مخلص، دوست صمیم.
حور	زن سیاه چشم، زن بهشتی. درعربی جمع حوراء است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی اوبنهایت باشد ولی در فارسی آن را مفرد می‌گیرند و در جمع «حوران» می‌گویند.
حوصله	چینه‌دان مرغ، بردباری و شکیبایی.
حول‌وحوش	اطراف، دوروبر.
حیز	مکان، محل
خاره	سنگ سخت، سنگ خارا
خاکسار	پست، خوار، ذلیل، مردم افتاده و فروتن.

خافقین (خافقین تثنیهٔ خافق‌درحالت نصبی؛ ودرفارسی مراعات‌این قاعده نکنند) مشرق و مغرب، خاور و باختر.

خانات جمع خان و خانه و به معنی‌کاروانسراها (لغت‌نامهٔ دهخدا).

خباثت پلیدی، ناپاکی.

خبیث پلید، ناپاك، نجس.

خبیّه پنهان شده، پنهان، مخفی.

خداع مکر و فریب.

خرابات (جمع خرابه) ویرانه‌ها، شرابخانه، میکده. در اصطلاح تصوف: جای و مرتبهٔ بی‌اعتنایی به رسوم وآداب وعادات.

خرقه جامه‌ای‌که ازقطعات مختلف دوخته شود، جبهٔ درویشان.

خریف پاییز، خزان.

خزران منسوب به طوایف زرد پوست خزر.

خس خاشاك، علف خشك ــ شخص پست و فرومایه.

خَستَن مجروح‌کردن، زخمی‌کردن، آزردن.

خصایص (جمع خصیصه) اختصاصات، شایستگیها، سزاواریها.

خطر بزرگی.

خطّه پاره ای از زمین، زمینی که برای عمارت کردن گرداگرد آن خط‌کشیده باشند، زمین‌محدود، شهر بزرگ، ناحیه، مملکت.

خطیر بزرگ.

خُفیه پنهان شدن، نهفته ماندن، پوشیدگی، نهانی.

خَفیّه پنهان، پوشیده، نهفته.

خلاب گل و لای وآب‌که به هم آمیخته باشد، لجن.

خلعت لباسی‌که بزرگان به زیردستان به‌عنوان صله وجایزه می‌بخشیدند.

خَلَقْ‌پوش کهنه پوش، ژنده پوش.

خَمْر نوشابهٔ مسکر از شراب و عرق وغیره

خنك خوشا، نیکا، خنکا

خور	خورشید، آفتاب.
خوشخوار	کسی‌که زندگانیش خوش و توأم با عیش و عشرت باشد ـ آن‌که به مقدار زیاد غذاخورد.
خوی	عرق.
خیرگی	سرگشتگی،حیرت.
خیّر	نیکوکار.
داوری	قضاوت، حکومت ـ خصومت، ستیزه.
درپوستین افتادن	بدگویی کردن.
درگذشتن	عفوکردن، بخشیدن.
دروب	جمع درب.
دریوزه	گدایی.
دست افشاندن	رقصیدن؛ رقص کردن.
دستور	رخصت.
دستور	صاحب دست ومسند، وزیر.
دستوری	رخصت، اجازه، اذن.
دَغا	ناراست، نادرست ـ غدر، مکر، فریب.
دغل	تباهی، فساد، نادرستی، مکروحیله، کسی‌که چیزی‌را برای گمراهی خریدار تغییر می‌دهد.
دفاین	(جمع دفینه) گنجهای نهانی.
دفینه	پول و مالی‌که در زمین دفن کرده باشند، گنجینه.
دقایق‌العمل	نکات باریک کار، دقایق کار.
دلق	نوعی لباس پشمینه که درویشان پوشند، جامهٔ مرقع صوفیان. دلق پوش، صوفی،درویش.
دنیا ومافیها	جهان وآنچه درآن است.
دوری	بشقاب بزرگ مقعر.
دُهاة	(جمع داهی)، زیرکان، هوشمندان.
دهشت	سرگشتگی، حیرَت، ترس، خوف.

دیرمغان	معبد زرتشتیان، در تصوف مجلس عرفا واولیا.
دیوپای	عنکبوت بزرگ که پاهای بزرگ وبلند دارد.
دیوسار	دیو مانند، کسی که اعمال ناشایسته از او سر زند، کنایه از بدخو وتندخو نیزهست.
ذُرّیه	نسل، فرزندان.
ذَکاء	تیز هوشی، هوشمندی.
ذُلّ	خوار شدن، خواری، مذلت.
ذلّت	خواری، خاکساری.
ذوجاه وذی‌جاه	صاحب شأن و مقام.
رأفت	مهربانی کردن، بخشودن.
راوق	ظرفی که درآن شراب وشیررا صاف کنند، پالونه، کاسهٔ شرابخوری.
رایحه	بوی، بوی خوش.
رباط	جایی که در کنار جاده جهت استراحت کاروانیان سازند، محلی مانند زاویه وخانقاه که صوفیان وطلاب فقیردرآن سکنی گزینند.
ربوبیّت	خدایی، خداوندی، پروردگاری، الوهیت.
ربیع	بهار، فصل بهار.
رجیم	سنگسار شده، رانده، مطرود. نفرین شده، ملعون.
رخا	آسایش.
رَسایل	(جمع رساله)، نامه‌ها.
رُستاق	ده، روستا، روستاهای اطراف شهر.
رُسُل	(جمع‌رسول)، سفرا.
رَسوخ	ثابت و استوار شدن، پا برجاگردیدن، استواری.
رِضوان	خشنودی، رضامندی، تحسین، آفرین، بهشت، جنت.
رَغایب	(جمع رغیبه) چیزهایی که مورد میل و رغبت است.
رُقعه	پینه که به جامه دوزند، وصله پارهٔ چیزی، قطعه کاغذی که روی آن نویسند، نامه، مکتوب.
رقم‌کشیدن	نوشتن، کتابت کردن.

رِند	لاقید ـ لاابالی ـ آن‌که پای بند آداب ورسوم عمومی واجتماعی نباشد، زیرك، حیله‌گر.
رِواق	پیشگاه خانه، پیشخانه، سایبان.
روایی	رواج داشتن، جریان داشتن.
روح‌الامین	جبرئیل.
رود	سازی از ذوات‌الاوتار که نوازند.
روضه	باغ، گلزار، کنایه از بهشت هم هست.
رویّه	اندیشه، فکر، تأمل، با تفکر وتأمل سخن یاشعری گفتن. بی‌رویه. بی‌اندیشه و بیفکر، بدون تأمل.
ریو	مکر، حیله، فریب، تزویر.
زاویه	کنج، گوشه، خانه، مسکن.
زجر	رنج وعذاب.
زحیر	ناله ـ پیچش‌دل، اسهال.
زرق	دورنگی، دورویی، نفاق، تزویر، ریاکاری.
زفان	زبان.
زندیق	ملحد، دهری، بیدین، پیرو مانی.
زُنّار	کمربندی‌که ذمیان نصرانی مشرق زمین مجبور بوده‌اند به کمر بندند تابدین وسیله از مسلمانان ممتازگردند.
زی	سوی، طرف.
زینهار دادن	امان دادن، مهلت دادن.
زینهاری	کسی‌که امان و مهلت طلبد، آن‌که شرط وعهدکند.
ژاژخاییدن	بیهوده گویی.
ساباط	پوشش بالای رهگذر.
ساطع	تابان، درخشان، آشکار، هویدا.
ساغر	پیالهٔ شراب خوری، جام.
سالوس	خدعه، فریب، مکر، حیله، چرب زبان، متملق، شیاد.
ساهی	غافل، فراموشکار، کسی‌که فکرش جای دیگر باشد

سبابه	انگشت شهادت، دومین انگشت دست که مجاورشست است.
سبزپوش	کنایه از فرشته.
سبکسار	خوار، فرومایه، بیوقار، ابله، بی‌تملق.
ستر	پرده، پوشش، حجاب.
ستوهی	خستگی، درماندگی، ناتوانی، ضعف.
ستیغ	بلندی سرکوه.
سپرافکندن	کنایه ازتسلیم شدن، هزیمت کردن، عاجزشدن وگریختن.
سختگی	سنجیدگی.
سرده	قدحی که با آن شراب خورند ـ ساقی.
سرگران	بی‌اعتنا، سرسنگین، مست ومخمور.
سروش	فرشته، ملك، دردین زرتشتی، سروش ،پیك ایزدی و حامل وحی است واز این حیث مانند جبرائیل است در نزد مسلمانان.
سره	خالص، ناب.
سریع‌الزوال	آنکه زود نابود شود، زود ازبین رونده.
سُعَدا	جمع(سعید)، نیکبختان ونیکوسیرتان.
سفله	پست، فرومایه، حقیر، دون، ناکس.
سفها	(جمع سفیه)، سفیهان و ابلهان.
سُکّان	(جمع ساکن)، ساکنان.
سِکْباج	آش سرکه، سرکه با.
سلسله	زنجیر، رشته.
سلطه	قدرت، تسلط.
سلك	رشته، رده، قطار.
سماع	آواز، سرود، شنیدن، در تصوف وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی باآداب وتشریفاتی خاص.
سمر	افسانه، افسانهٔ شب.
سموم	بادگرم مهلك، بادزهرآلود، جمع‌آن سمائم است.
سُنُدس	پارچه‌ای ابریشمین که تارهای زرد درآن بکار رفته باشد.

سودا	خیال فاسد، وسواس، میل وهوس شدید، یکی از اخلاط چهارگانه که مقر آن طحال است.
سوفار	دهانهٔ تیر، یعنی جایی از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند.
سولدانی	جای تنگ وتاریك ونامطلوب و ناراحت وزندان مانند.
سهل‌وممتنع	قطعه‌ای (شعریا نثر) که در ظاهر آسان نماید ولی نظیـر آن گفتن مشکل باشد.
سیکی	شراب‌ثلثان شده، باده‌ای که به‌سبب جوشش‌دوسوم آن بخارشده ویك سوم باقی مانده باشد، شراب، باده.
شارستان	شهرستان، شهر، خود شهر درقدیم یعنی دکانها وخانه‌ها، هرچه در اندرون حصار یك شهر بود.
شافی	کافی و درست.
شاهد	محبوب، معشوق، گواه، حاضر
شباهنگ	مرغ سحرخوان.
شرنگ	زهر، سم، هرچیز تلخ.
شره	حریص شدن، آزمند گردیدن. میل فراوان به چیـزی داشتن، حرص، آز.
شریان	رگی را گویند که خون سرخ واکسیژن دار درآن جریـان دارد، سرخ‌رگ، رگ جنبنده.
شست	انگشت بزرگ و پهن دست‌وپا، ابهام، انگشتـر مانندی است از استخوان که در انگشت ابهام می‌کردند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان می‌گرفتند، زهگیر.
شعبده	چشم‌بندی.
شعشعه	پراکنده شدن روشنایی آفتاب وغیره.
شَغَب	فتنه انگیزی، فساد، شوروغوغا، آشوب.
شفیق	مهربان، دلسوز، رحیم.
شکرافشانی	پخش کردن شکر، کنایه از شیرین سخنی است.
شکور	شکرگزار.

شگرف زیبا و بدیع.

شَمَر آبگیر، تالاب، حوض کوچك.

شَم بوی، رایحه، بوییدن، ادراك، اندریافت، «فلان شم سیاسی دارد»

شنعت زشتی، طعنه.

شنیع زشت، قبیح، ناپسند.

شوخ چشم بیشرم، بی‌حیا، گستاخ.

شهربند زندان، زندانی ومحبوس.

شهره مشهور، نامور.

صاحبنظر عارف، دیندار ومتدین، آن‌که در امریا اموردارای نظـر صائب است.

صباحت خوبرویی، زیبایی، جمال.

صحبت همدمی، یاری، آمیزش، گفتگو کردن.

صحن وسط حیاط، میانسرای، ساحت خانه وسرا، بشقاب وقدح.

صحیفه نامه، کتاب، مصحف.

صرصر تندباد، بادتند و سخت.

صَعْوَه گنجشك و هر پرندهٔ کوچك و خواننده به اندازهٔ یك گنجشك را گویند.

صفا صخره‌ای است بلند در مکه در دامنهٔ کوه ابوقبیس و آن بین مکه و صخرهٔ مروه واقع است و حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل کنند.

صفرا زردرنگ، زردآب ـ خشم وغضب، هوس، سودا.

صُفّه ایوان، شاه‌نشین.

صلا آواز دادن کسی یا کسانی را برای اطعام یا چیزی دادن.

صمد قهروسرور ــ بی‌نیاز و پاینده، آن‌که همه نیازمند اوباشند، یکی از صفات باری تعالی.

صنم بت، مجازاً به معنی معشوق و دلبر است.

صوامع جمع صومعه، خانهٔ رهبانان، دیر.

صیرفی صراف.
ضابطه قاعده و نظم.
ضجور دلتنگ، مضطرب، خشمگین.
ضروب (جمع ضرب)، اقسام.
ضغاین (جمع ضغینه)، کینه‌ها.
ضیف مهمان.
طائی منسوب به قبیلهٔ طی، از افراد قبیلهٔ طی
طالع طلوع‌کننده، برآینده، ونیز به معنی بخت وسرنوشت.
طامات معارفی که صوفیان برزبان رانند ودر ظاهر گزافه بنظر آید. اقوال پراکنده.
طبله صندوقچه، قوطی، طبل کوچك.
طپنچه طپانچه، سیلی.
طرغو پیشکش و نزول و علوفه.
طرفه‌العین یك چشم برهم زدن، بیك چشم زدن.
طُرفه چیز تازه، نو و مطبوع.
طریقت روش، راه، مسلك، مذهب.
طوبی پاکتر، پاکیزه‌تر، خیروسعادت و خوشی، نام درختـــی در بهشت است که گویند به هرخانه از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد ومیوه‌های گوناگون و خوشبو دارد.
طیبت خوش طبعی، خوش منشی، مزاح.
طیّ پیچیدن، پیمودن، چین و شکن.
عاجل شتاب‌کننده، شتابنده، بی‌مهلت، ضدآجل.
عاطر بوی خوش دهنده، عطر دوست، دوست دارنده عطر.
عافیت صحت وتندرستی، سلامتی.
عامر عمارت‌کننده، آبادکننده، ساکن در خانه یا منزل.
عایق بازدارنده، مانع.
عبودیت بندگی، اطاعت، پرستش.

عبهر	نرگس.
عتاب	ملامت‌کردن، سرزنش‌کردن، خشم‌گرفتن، گفتن کلمه‌ای از روی خشم به‌کسی.
عجب	خودبینی، خود پسندی، کبروگردنکشی.
عُلّت	سازوبرگ جنگ، مایحتاج ولوازم زندگی.
عَدْن	اقامت‌کردن در جایی، همیشه بودن در جایی.
عزّت	گرانبهایی.
عزیمت	قصدکردن، آهنگ‌کردن.
عَسَس	(جمع عاس)، شبگردان، پاسبانان، در فارسی این‌کلمه به معنی مفرد استعمال می‌شود.
عَشا	طعامی‌که درشب خورند، شام.
عِشا	نماز خفتن.
عشرت	آمیزش.
عصیان	سرپیچی، سرکشی، گناه.
عَقْبَه	راه دشوار درکوه، گردنه.
عقوق	نافرمانی وسرپیچی از دستور پدرومادر.
علّت	مرض، بیماری.
عماری	کجاوه، محمل.
عماریدار	کجاوه‌کش، آن‌که عماری را راه برد.
عنا	رنج، مشقت، زحمت، اندوه، غصه.
عنقا	مرغی افسانه‌ای نظیر سیمرغ در داستانهای ملی ایران.
عود	درختی است‌که اصل‌آن از هندوستان وهندوچین می‌باشد. برگهایش متناوب و ساده است،گلهایش مرکب و درانتهای ساقه قراردارند. ازسوختن چوب این‌گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شودکه شیره های صمغی و روغنی موجود درداخل سلولهای چوب این‌گیاه است.
عین‌الیقین	در تصوف مرحلهٔ دوم یقین است. متصوفه می‌گویند، عین‌الیقین

چنان‌است‌که سالك به سبب صفای باطنی‌که یافته است به‌کشف بسیاری ازرموز واسرار جهان موفق شود واین علم بدون مطالعه وتوجه به‌کتاب ونوشته دست می‌دهد.

غائله: آفت وپیشامد ناگهانی.

غائی: نهایی.

علت‌غائی: علتی است‌که محرك اول فعل ودر وجود ذهن مقدم برعلل دیگر باشد و در وجود خارجی پس از تحقیق همهٔ‌آنها محقق شود.

غابر: رونده، گذرنده.

غامض: پوشیده، دشوار، مشکل.

غایت: پایان، نهایت، انجام، آرمان.

غرامت: تاوان، آنچه ادایش لازم باشد.

غرس: درخت نشاندن، نهال‌کاشتن.

غش: خیانت‌کردن، گول زدن، خدعه‌کردن، آمیزش‌چیزی‌کم‌بها درطلا و نقره ومشك وشراب.

غضبان: خشمگین.

غلبه: چیرگی.

غلیظ: درشتخو، سنگدل، مأمور، سختگیر.

غموض: دور معنی و باریك شدن سخن، پوشیدگی علم وهنر.

غنا: آواز.

غوص: فرورفتن.

غوك: قورباغه.

فارس: سوار براسب، جنگاور، دلیر.

فاضل: زاید، فزونی.

فاقه: نیازمندی، فقر، تنگدستی.

فتوح: گشایش،گشادکار.

فجر: سپیدی صبح، سپیده‌دم، سپیدی‌آخر شب.

فَرسَپ شاه تیر، چوب بزرگی که بام خانه را بدان می‌پوشند.

فرقدان دوستاره در نزدیکی قطب.

فَرِیق گروه، دسته‌ای از مردم، طایفه.

فضل بخشش، احسان، نیکویی، برتری، باقیماندهٔ چیزی.

فضله بازمانده، باقیماندهٔ چیزی، بقیه.ــ سرگین، پلیدی، غایط.

فضیحت عیب، رسوایی، بدنامی.

فیض ریزش، عطا وبخشش.

فطرت طبیعت، سرشت.

فطنت زیرکی، هوشیاری، دانایی.

فلسفهٔ اولی بحث ازاموری می‌کندکه درذهن ودر خارج احتیاج به ماده ندارند ومنظور ازآن معرفت امورکلی احوال‌الموجودات مانند وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم ومانندآنهاست، الهیات (به معنی اخص).

فلاح رستگاری، پیروزی، صلاح حال.

قار قیر، دودهٔ مرکب، مرکب.

قاهر چیره و پیروز.

قبراق چابك، چست وُچالاك.

قدح کاسهٔ بزرگ، جام.

قرب نزدیکی.

قرمطی مفرد قرامطه، فرقه‌ای ازاسماعیلیه، پیرو ابوذر قرمط.

قسری جبری، اجباری، حرکت قسری، حرکت غیرارادی، حرکتی است که محرکش خارج از ذات متحرك باشد.

قَصارت کردن شستن، شست‌وشو دادن.

قضای مبرم قضایی که اجتناب ازآن ممکن نباشد.

قعقع آواز سلاح.

قفاخوردن پس گردنی خوردن.

قلزم دریایی را می‌گویندکه شبه جزیرهٔ عربستان را از افریقا جدا

می‌کند، دریای احمر. بطور اعم به معنی دریا نیز بکار رود.

قلت اندکی و کمی، قلت‌ذات‌ید: تنگدستی.

قوامیس جمع قاموس به معنی کتاب لغت، دریا، دریای پرآب.

قیصریه راسته بازار بزرگ.

کافی دانای کار، کفایت.

کالیوه سرگشته، حیران، ابله، احمق، نادان.

کأس جام شراب، کاسه، پیاله.

کبریا عظمت، بزرگی، بزرگمنشی.

کُتّاب به معنی مفرد: مکتب، دبیرستان، به معنی جمع نویسندگان و در این صورت جمع کاتب است.

کُحّال چشم پزشك، طبیبی که دردهای چشم را درمان کند.

کراهت ناخوشایندی، ناپسند داشتن، مکروه داشتن.

کَرّت حمله، بازگشتن و حمله کردن در جنگ، دوباره حمله بردن. مجازاً به معنی نوبت وبارومرتبه.

کرنای نوعی نفیر درازکه درقدیم در رزم بکار می‌رفت، کره‌نای.

کرّوفرّ حمله‌کردن به دشمن و سپس روی بازگردانیدن وفرارکردن ، جنگ وگریز، جولان کردن.

کعب شتالنگ، استخوان غوزك پا.

کفت کتف، شانه، دوش.

کفور کافر، ناسپاس، حق ناشناس.

کلند آلتی که بدان زمین راکنند، کلنگ.

کلنگ پرنده‌ای است بزرگ از راستهٔ درازپایان که جزوپرندگان مهاجر محسوب است. کرکی، قلنگ، غرنوق، این‌حیوان در موقع مهاجرت دسته‌هایی به شکل می‌سازد.

کلیم‌اللّه لقب موسی‌بن عمران پیغامبر معروف بنی‌اسرائیل.

کم‌ازآنکه لااقل، اقلا، حداقل.

کم کسی (یاچیزی) گرفتن، کم گرفتن	کنایه از ترک کردن وواگذاشتن است.
کُنده	چوبی بزرگ که پای مجرمان وگنهکاران وگریزپایان را درآن نهند، پای‌بند چوبین.
کنشت	معبد یهودان (خصوصاً)، عبادتگاه کافران (عموماً).
کنگره	دندانه‌های بالای دیوارقصر، پستی وبلندی مرتب بالای دیوار.
کوثر	چشمه‌ای در بهشت.
کنوز	(جمع کنز)، گنجها
کوخ	خانه‌ای که آن را از چوب ونی و علف سازند.
کوشیدن	پیکار کردن، جنگ نمودن.
کون	جهان، عالم، گیتی، هستی.
کهف	غار وپناهگاه.
گاوعنبر	جانوری دریایی شبیه به‌بالن، این جانوررا صید می‌کنند هم برای استخراج مادهٔ خوشبویی از روده‌هـای‌آن که معروف به عنبر است و هم برای استخــراج ماده‌ای ازکلهٔ وی‌که از آن شمع گچی می‌سازند.
گردنای	سیخ.
گُرم	غم، اندوه، دلگیری.
گرم لقایی	خوشرویی.
گَزَر	هویج.معرب گرز، حزر است.
گلبانگ	بانگ بلند، آواز بلند.
گنده	سالخورده، درشت، کلان.
لامکان	بدون‌جا، بی‌مکان، عالم‌الوهیت.
لاینفك	جدا نشدنی، جدایی ناپذیر.
لئام	(جمع لئیم)، فرومایگان.
لئیم‌الطبّع	بخیل، خسیس، فرومایه، سفله، ناکس.
لجاج	ستیزه کردن، سرسختی نمودن، ستیزگی.

لحد	قبر، گور.
لخشیدن	لغزیدن، لیز خوردن، سریدن.
لدغه	گزیدن مار و عقرب.
لعب	بازی.
لعل‌شکربار	کنایه از لب معشوق است.
لعل‌نوشین	کنایه از لب معشوق است.
لمعان	درخشیدن، تابیدن، درخشش.
لهو	بازی.
لیل	شب.
لیالی	شبها، جمع لیل.
ماتقدم	گذشته.
مارافسا	آن‌که مار را افسون کند و بگیرد، افسونگر، معزّم.
مألوف	خوگرفته شده، معمول، متداول
مامضی	ماجرا، آنچه گذشته بود.
مایُمْلَکْ	هستی، دارایی، آنچه به ملکیت درآید.
مؤانست	انس و الفت گرفتن.
مؤبّد	ابدی شده، جاودانی گشته.
مؤیَّد	تأیید شده، تقویت گشته.
مبرّا	پاك.
مُبْرَم	محکم، استوار.
مبین	روشن، واضح، هویدا، بیان کرده شده.
مُتَتَبِّعْ	تحقیق کننده، مطالعه کننده.
مُتَّصِفْ	دارندهٔ صفتی.
متعارف	مشهور، متداول.
متعذر	مشکل و سخت.
متعلّق	وابسته، مربوط، خویشاوند، خویش.
متقاعد	مجاب شده، تسلیم شده.

مُتقَن	محکم شده، استوار گردیده، محکم، استوار.
مُتکلّم	عالم به علم «کلام»، کلام. علم، فلسفهٔ دین ومذهب است.
مُتلائِم	به هم بر آمده، سازگار ــ به شده، شفا یافته.
مُتموّج	موجدار، موج زننده.
متنزّهات	جمع متنزه. به معنی پــاکیزه و پاك، جای خوشنما و خوشایند، تفرجگاه.
متنبّه	بیدار شونده، بیدار، هوشیار.
مُتوقّع	چشم دارنده، امید دارنده.
مِثال	فرمان، حکم.
مُجارا	در اصل مجارات: مناظره، ستیزه، با یکدیگر سخن گفتن.
مَجاری	مجراها.
مَجازی	غیر واقعی، غیر حقیقی، از روی مجاز.
مجاور	باشنده، مقیم، همسایه، کسی که محلی نزدیك مسکن کسی دیگر برای سکونت اختیار کند و در آنجا بسر برد.
مِجمر	منقل آتش، آتشدان.
محاسن	(جمع حسن) حسن: خوبی و نیکویی و نیز به معنی اعضای خوب بدن، بخصوص ریش و لحیه.
محاضره	(جمع محضر)، محضر: جای حضور، درگاه، جای نوشتن اسناد و نیز به‌معنی فتوی‌نامه و گواهی نامه.
محاوره	گفتگو.
محبر	جای مرکب تحریر، دوات.
محتسب	مأموری که در شهر نهی‌از منکر می‌کرده و به‌امور خلافکــاران رسیدگی می‌نموده.
محتمل	بردارنده، حمل کننده.
محصّل	حاصل کننده، بدست آورنده، مأمور اخذ خراج، متصــدی وصول مالیات.
محك	سنگی که طلا یا نقره را به‌آن می‌مالند وعیار آنها را آزمایش می‌کنند.

مُحْکَم	مراد آیهٔ محکم، مقابل متشابه است که روشن ومبرم وپایهٔ شرایع وقوانین اسلامی است.
مختلف	اسم فاعل از اختلاف به معنی آمد ورفت کردن.
مخدوم	آن که فرمانش بجای آرند و خدمتش کنند. بزرگ و سرور.
مُخِلّ	اخلال کننده، آشوب کننده.
مخیر	اختیار داده شده، دارای اختیار، مختار.
مدّخر	ذخیره شده.
مدنی	شهرنشین، متمدن.
مدنیّت	شهر نشینی، تمدن.
مُذَکِّر	یاد دهنده، بیادآورنده .
مُذَهَّب	طلاکاری شده، زراندود، زرکوبی شده.
مرآت	آینه.
مرافعه	شکایت نزد حاکم یا قاضی بردن، دادخواهی کردن.
مراودت	باهم دوستی وآمد وشد داشتن، باکسی رفت وآمد داشتن.
مرغ سحرخوان	بلبل، خروس، قمری.
مرغوا	تفأل بد ازپرواز مرغ، تطیر.
مرفق	آرنج.
مرقّع	جامهٔ پاره پارهٔ به هم دوخته.
مُروَّق	صاف کرده شده، شراب، پالوده، بادهٔ بی‌درد.
مَروَه	صخره‌ای‌مشهوردرمکه که حاجیان‌سعی خوددرادرآنجا تکمیل کنند.
مُزْدَحَم	ازدحام کرده شده. انبوه شده.
مُزْدَحِم	ازدحام کننده، انبوهی کننده.
مُزَکّی	مالی که زکات آن داده شده، پاك کرده شده.
مستور	پاکدامن، عفیف، پرده نشین، پوشیده شده، پنهان.
مسعا	راه، محل سعی.
مِسْلَخ	جای پوست کنـدن، محلی که در آن گاو وگوسفند را ذبح کنند و پوست کنند.

مسلوك	راه رفته شده، عمل کرده شده.
مسند	جایی که برآن نشینند وبر آن تکیه کنند، تکیه گاه، بالش بزرگ، پشتی.
مشاعر	(جمع مشعر)، حواس.
مشّاطه	آرایشگر، زینتگر.
مشعوف	دلبسته و فریفته.
مشکور	شکر گفته، سپاس داشته شده، ستوده شده.
مشوّش	پریشان کرده شده، آشفته، پریشان.
مشیت	خواست، اراده.
مصادقت	دوستی.
مُصنَّفَه	نوشته شده.
مضافات	توابع وضمایم.
مضایق	(جمع مضیقه)، تنگناها.
مضیق	تنگنا، تنگی.
مُطاع	اطاعت شده، فرمان برده شده، کسی که مردم از او فرمانبرداری واطاعت کنند.
مَطران	یکی از درجات روحانیت کلیسای رومی.
مظفَّر	ظفر یافته، پیروز گردیده.
مظلم	تاریك.
معارف	علوم، دانشها، اشخاص معروف، اهل علم وفضل.
معاش	زندگی ووسایل آن.
مُعامِل	خرید و فروش کننده، معامله کننده.
معتمد	مورد اعتماد و اطمینان.
مُعجِب	خودپسند ومتکبر.
معجم	کتاب لغت، فرهنگ.
مِعصَم	مچ دست.
معلوم	وجه، پول، زر، درم ودینار.

معهود معمول، متداول، عهد کرده شده.

مُغَرّق به نقره آراسته شده، آراسته به سیم.

مِغْفَر کلاهخود، زرهی که زیر کلاهخود برسر می‌گذاشته‌اند.

مَغلطه کلامی که به وسیلهٔ آن کسی را در غلط و اشتباه اندازند، جایی که کسی را به غلط و اشتباه اندازند.

مُفتتن شیفته، فریفته.

مَفتون در فتنه انداخته شده، عاشق.

مفرط بسیار.

مُقبل آینده، پیش‌آینده، روآورنده، رو به چیزی‌کننده، صاحب اقبال، خوشبخت.

مُقتَبس اخذ شده، اقتباس شده.

مقتدا پیشوا، آن که از او پیروی کنند.

مقدّر آنچه تقدیر شده، نصیب و قسمت، سرنوشت.

مقدمه پیشرو، پیشروان، لشکر، طلایه.

مقوله سخن گفته شده، گفتار.

مُقیم اقامت کننده، کسی که درجایی مسکن گرفته.

مکارم جمع مکرمت، نیکیها، کرمها، بزرگواریها.

مکاره ناپسندها، مکروهات، رنجها، سختیها.

مکافات پاداش و سزای بد.

مُکتَنز مجتمع، ممتلی، پر.

ملحد کافر، بیدین، منکر خداوند.

ملکبان کشور دار، دارنده و صاحب و رئیس مملکت.

ملکوت پادشاهی، پروردگاری، عالم فرشتگان، عالم علوی.

ممالحت نان و نمک خوردن باهم، هم سفره بودن.

ممکنات ممکنها، کلیهٔ موجودات عالم بجز موجود واحدی که مبدأ کل است.

مناخر (جمع منخر)، سوراخهای بینی.

مناظره مباحثه‌ای که میان دو تن درمسئله‌ای از روی دلیل و برهان صورت گیرد.

منافات	خلاف یکدیگر بودن، نقیض هم بودن، خلاف.
مناقشه	مجادله کردن، ستیزه کردن.
من‌بعد	پس از این، از این پس.
منظر	محل نظر، دورنما، چشم‌انداز، روزن.
منفرد	یکتا و بی نظیر.
مَنّ‌واَذیٰ	منت گذاشتن و آزار رسانیدن.
موائد	(جمع مائده)، خوانها، سفره‌ها.
مؤاخات	برادری.
مؤاسات	غمخواری و مددکاری به مال.
مواضعات	اصطلاحات، قراردادها.
موضوع	گذارده شده، نهاده، مطلب.
موقف	جای ایستادن، محل وقوف.
مولد	جای ولادت، زمان ولادت، زادبوم.
مولی	آقا، سرور.
موهوم	به وهم درآمده، آنچه مبتنی بر وهم وخیال و بی‌اصل باشد.
مهالك	جمع مهلکه، جایهای هلاکت، میدانهای جنگ.
مهجوری	جدایی، دوری، متروك ماندن.
مهرگیا	گیاه مهر ومحبت، می‌گویند گیاهی است که هرکس با خود داشته باشد مردم او را دوست می‌دارند.
مهموم	اندوهگین، غمزده.
مواضیع	موضوعات، موضوعها.
میعاد	جای وعده، وعده‌گاه، زمان وعده.
میقات	محلی که برای اجتماع گروهی درآن، وقت تعیین شده.
مینا	شیشه، شیشهٔ شراب، آینه.
نادر	کمیاب.
ناسور	به چرك افتاده، چرك کرده (زخم ناسور...)
ناموس	شرف، عفت، عصمت، قانون، قانون اعظم.

نامیه	بالنده، نموکننده. قوهٔ نامیه، نیروی رویاننده.
ناورد	نبرد، جنگ، پیکار، جدال.
ناهید	ستارهٔ زهره که آن را مطربهٔ فلك نیز گفته‌اند.
نباهت	بزرگی، نجابت.
نجوا	زیرگوشی حرف زدن.
نخوت	تکبر، بزرگی، بزرگ منشی، خودستایی.
نثار	پراکندگی، افشاندنی، آنچه در جشن عروسی برسر عروس وداماد یا برسر مردم می‌ریزند.
نثر	پراکندن.
نصل	پیکان.
نعت	وصف کردن، وصف.
نَعَم	آری، بلی.
نِعَمْ	نعمتها.
نفحات	جمع نفحه، بویهای خوش.
نفخ‌صور	دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان.
نفور	بیزار، کسی که از دیگران کناره می‌جوید.
نفیر	فریاد، آواز بلند، قسمی کرنای کوچك، بوق، شیپور، به معنی ناله وزاری و فریاد نیز گفته شده است.
نَکْهَت	بوی خوش، بوی دهان.
نمازبردن	سجده کردن، بخاك افتادن، تعظیم کردن.
نمازدوگانه	نمازصبح، نمازبامداد.
نوئین	فرمانده، سردار، نویان.
نهار	روز.
نهب	غارت، چپاول، تاراج، غنیمت.
نه‌طشت	نه فلك، آسمان.
نیاز	حاجت، احتیاج، خواهش، تمنی.
نیران	جمع نار، آتشها.

نی قند — نیشکر.

نیم‌بسمل — جانوری که ذبح او کامل نباشد، نیم‌کشته، نیم‌کشت.

وبال — بدی، عاقبت، گناه، شدت، عذاب.

وُثاق — خیمه، خرگاه، اتاق، خانه.

وجد — ذوق و شوق، شیفتگی، آشفتگی.

وجه — وضع، طریق، پول و مال، وظیفه، مقرری.

وَرْد — گل، گل سرخ.

ورع — پرهیزگاری، تقوی، پارسایی.

ورید — رگ ناجهنده.

وصل — پیوستن.

وضیع — فرومایه، کوچك، پست.

وقت‌شناس — کسی که دم را غنیمت داند، ابن‌الوقت.

وَقْف — ایستادن، اقامت‌کردن، ساکن‌کردن، اقامت دادن، مال‌وقف،ملك یامستغلی، که برای مقصود معینی در راه خیر اختصاص دهند.

وُقُوف — ایستادن، ایستادگی، آگاه شدن،آگاهی، دانستن.

ولع — حرص، آز، میل شدید، حریص شدن.

ویل — وای، کلمهٔ وعید وعذاب است.

هَدْیْ — چهارپایی که جهت قربانی به‌مکه فرستند (مانند شتروگوسفند).

هَرّای — صدا وغوغا، آوازمهیب.

هُرم — حرارت، تف.

هَرْوَله — حرکت ورفتاری میان دویدون ورفتن، تند رفتن.

هشت‌جَنّت — گویند بهشت دارای هشت قسمت است: ۱ــ خلد، ۲ــ دارالسلام، ۳ــ دارالقرار، ۴ــ جنت عدن، ۵ــ جنت المأوی، ۶ــ جنت‌النعیم، ۷ــ علیین، ۸ــ فردوس.

هفت‌دوزخ — گویند دوزخ هفت طبقه است از این قرار: ۱ــ سقر، ۲ــ سعیر، ۳ــ لظی، ۴ــ حطمه، ۵ــ جحیم، ۶ــ جهنم، ۷ــ هاویه که اسفل ازهمه است.

هَنیئاً لك — گوارا باد ترا.

هوان — سبکی، خواری، ذلت.

هوی — آرزو، میل نفس، مرادف هوس.

هیبت — مخافت، ترس، شکوه و بزرگی.

هیهات — دور است، درمقام تحسروتأسف بکارمی‌برند.

یاره — دستبند، دست آورنجن.

یوگا — روشی فلسفی مخصوص هندیان، در خود فرورفتن و عدم تحرك و تمرینهای دشوار بدنی ازخصوصیات پیروان این روش‌است.